

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

گیو بیگدلی

محمود خیامی

داریوش کارگر

محمد علی کریم زاده تبریزی

جلال متینی

بیژن نامور

ایرج افشار (برگزیده ها)

جلال خالقی مطلق

محمد علی فروغی ذکاء الملک

(برگزیده ها)

احمد کاظمی موسوی

مسعود لقمان

مهرا ملکی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
ورنای و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال منینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

ریر نظر: ویلیام ال. هِنووی، دانشگاه بنسینوانیا

هیأت مشاوران

پیشتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه نورتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

به تاریخ ۱۴ فوریه ۲۰۱۲

جناب دکتر جلال متینی

با عرض سلام، مجلهٔ *ایران شناسی* سال بیست و سوم، شمارهٔ ۳ پائیز ۱۳۹۰ که سرمقاله ای به عنوان سپاسگزاری داشت به دستم رسید. آنچه مجلهٔ *ایران شناسی* را تا به امروز بر پا نگاهداشته تنها عشق دکتر متینی به وطن و به فرهنگ و ادبیات ایران بوده که دست تنها در غربت و با منتهای سختیهای موجود این مجله را که مایهٔ افتخار تمام ایرانیان در سرتاسر گیتی ست منتشر نموده و شبی راحت سر بر بالین ننهاده است.

از خداوند مَنان آرزو دارم وجود جناب عالی را از گزند حوادث مصون و محفوظ بدارد و همیشه سلامت و پایدار باشید. چنین مردی زود زود به دست نیاید، سخن خود را با این بیت از شیخ اجل سعدی به پایان می برم:

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چوپهنای دریا بدید

خداوند ایران همیشه نگهدار فرزندان خلف خود باشد.

با ارادت

محمود خیامی

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دورهٔ جدید
سال بیست و سوم، شمارهٔ چهارم، زمستان ۱۳۹۰

بخش فارسی

محمود خیامی

مقاله

- | | | |
|-----|---|------------------------------|
| ۶۱۵ | عارف نامه «بیا عارف دوباره دوست گردیم!»
سقوط یک شاه به کمک بی.بی.سی. | جلال متینی
مسعود لقمان |
| ۶۴۱ | رادبو و جا به جایی قدرت در شهریور ۱۳۲۰ | |
| ۶۵۹ | کاوشی در آناباسیس
نقش معممین در جنگهای ایران و روس | جلال خالقی مطلق
مهرا ملکی |
| ۶۸۹ | نفوذ استعماری انگلیس در ایران | |
| ۷۰۳ | گفتار مذهبی | بیژن نامور |
| ۷۲۳ | اسناد تاریخی | گیو بیگدلی |
| ۷۲۶ | فرامرز نامه، در چاپ سنگی | داریوش کارگر |
| ۷۴۸ | «ماحضر» محمد مراد | محمد علی کریم زاده تبریزی |

برگزیده

- | | | |
|-----|--|------------------------------|
| ۷۵۱ | پاسخ به دکتر محمد مصدق | محمد علی فروغی
ذکاء الملک |
| ۷۵۸ | گلگشت در وطن
به مناسبت سالگرد انقلاب اسلامی ایران | ایرج افشار
ایران شناسی |
| ۷۶۸ | (۲۱ بهمن ۱۳۵۷) | |

فهرست کتاب

- احمد کاظمی موسوی حدیث حاضر و غائب، مقالاتی در باب
الهیات غیبی، نوشته آرش نراقی
۷۷۶ جلال متینی دانشنامه کاشان: آریائیان: مردم کاشی، آمد،
پارس...، نوشته دکتر جهانشاه درخشانی
۷۸۵

کتابهای در دسترس فارسی

- ج.م. معرفتی ۱۹ کتاب و مجله
۷۸۹

نمونه‌ها از نظر

- دکتر داریوش ثقفی، محمود خوشنام، دکتر حمید صاحب جمعی،
ابوالقاسم سهیلی، حسین الماسی
۸۰۴
فهرست مقالات فارسی، سال بیست و سوم
۸۰۷

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی
فهرست مقالات انگلیسی، سال بیست و سوم

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

زمستان ۱۳۹۰ (۲۰۱۲ م)

سال بیست و سوم، شماره ۴

جلال متینی

عارف نامه

«بیا عارف دوباره دوست گردیم!»

«... شما که نمی دانید و نبودید و ندیدید، کاری

کرده است که به شاهزادگی من برخوردده است!»

ایرج میرزا

ایرج میرزا (۱۲۵۲ خورشیدی، تبریز - ۱۳۰۴، تهران)، در سال ۱۲۹۹ به هنگام اقامت در مشهد که در اوج شهرت به سر می برد، در مثنوی «عارف نامه»، عارف قزوینی (۱۲۶۱، قزوین - ۱۳۱۲، همدان) را بارها با الفاظ زشت و مستهجن مورد حمله قرار داد. نوشته اند پیش از آن که «عارف نامه» به چاپ برسد «شاید بیش از هزار نسخه خطی از روی آن برداشته شده بود و غالب شعردوستان و ادیبانی که دوران سروده شدن «عارف نامه» را درک کرده اند؛ در همان اوان از روی آن برای خود نسخه برداشته اند. شاعر نیز نسخه هایی از آن به خط خویش برای دوستان خود نوشته است. از آن جمله در اواخر سال ۱۳۰۰ (= ۱۳۴۰ هـ. ق.) نسخه ای از آن برای امیر شوکت الملک علم [امیر قائنات] نوشته و

مقدمه ای منظوم بر آن افزوده و آن را بدو تقدیم کرده است.^۱ میرزای عبرت نیز گفته است: «در خراسان پیش از طبع و نشر «عارف نامه»، بیش از صد نسخه از آن به دستور بزرگان ادب نوشتیم.»^۲ «وقتی نسخه های «عارف نامه» به تهران رسید ولوله ای در شهر افکند. دوستان و معتقدان عارف سخت برآشفتمند، کسانی ایرج را هجو کردند و در جراید مهم به او بد گفتند و بد نوشتند و شعرا اشعاری به روال «عارف نامه» و در جوابگویی او سرودند.»^۳ از جمله م. سپاسی مدیر داخلی روزنامهٔ رعد که به مدیریت سید ضیاء الدین طباطبایی منتشر می گردید، مقاله ای در دفاع از عارف در آن روزنامه نوشت، و ایرج میرزا در پاسخ وی شعری با عنوان «جواب به حامی عارف» سرود و در آن عارف را مورد انتقاد قرار داد.^۴ این تنها دوستداران عارف نبودند که بر ایرج میرزا تاختند، بلکه امیر الشعرا نادر خراسانی، نیز وی را بر سر طرح مسألهٔ حجاب در «عارف نامه» مورد انتقاد شدید قرار داد.^۵

پیش از آن که به بررسی «عارف نامه» بپردازم، لازم است نخست مختصری دربارهٔ ایرج میرزا و عارف بنویسم و سپس محتوای «عارف نامه» را مورد بررسی قرار دهم.

شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالک «شاعر متجدد وطن پرست و منتقد اجتماعی، اصلاحگر شعر با دستیابی به بیانی تازه اما استوار بر سنت همراه استحکام فرم و زبان در عین سلاست و روانی و سادگی، هزل پرداز و طنز پرداز»^۶ پسر غلامحسین میرزا صدرالشعرا، و او پسر ملک ایرج بن فتحعلی شاه است. پدر و جد او شاعران متوسطی بودند. وی در دارالفنون تبریز تحصیل کرد، فارسی و عربی و فرانسه را در تبریز آموخت و از محضر استادان بزرگی استفاده کرد، منطق و معانی بیان و... را نیز فرا گرفت. پس از مرگ پدرش در نوزده سالگی، از طرف ولیعهد مظفرالدین میرزا، سرودن و خواندن قصاید سلام و اعیاد به او واگذار شد. ایرج میرزا در تبریز منشی میرزا علی خان امین الدوله شد و چون او به مقام صدارت به تهران آمد، ایرج را با خود به تهران آورد، وی با دبیر حضور (قوام السلطنه بعد) عازم اروپا گردید. در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا به تهران آمد و قصیده ای در مدح علی اصغرخان اتابک سرود و مقرر گردید ماهی ده تومان از درآمد دولت به او بدهند که همه ماهه دریافت می داشت. از خدمات اداری اوست: معاونت مدرسهٔ مظفری در تبریز، خدمت در گمرک کرمانشاهان، انتقال به وزارت معارف، ریاست دفتر ایالتی آذربایجان، تأسیس ادارهٔ عتیقه جات (باستان شناسی بعد) در وزارت معارف، معاونت حکومت اصفهان، حکومت آباده، عضویت گمرک انزلی، ریاست دفتر محاکمات، معاونت پیشکاری مالیّه خراسان، و بازرسی کل مالیّه خراسان.^۷ او در سال ۱۳۰۳ به تهران آمد و منتظر خدمت شد و

تا پایان عمر دیگر نتوانست شغلی که زندگیش را تأمین کند به دست بیاورد و آخرین سالهای زندگیش را با فقر و پریشانی گذرانید تا در ۲۲ اسفند ۱۳۰۴ بر اثر سکتۀ قلبی درگذشت.^۸ «زندگانی خصوصی ایرج تعریفی نداشت و به قول خودش «آنچه از مال جهان هستی بود / صرف عیش و طرب و مستی بود.» مخصوصاً بعد از انتشار «عارف نامه» و شهرت فوق العاده ای که در سابع آن به دست آورد، «به گفته سعید نفیسی، بیشتر در مهمانیها و مجالس عجیب اعیانی عیش و نوش و دم و دود و شکمخواری - که باده بود و ساده* بود و بزم عیش آماده - به سر می برد و در چنین محیطی بود که آخرین اشعار زیبای خود را به وجود آورد.»^۹

اشعار دوران اول زندگی او چیزی جز مقداری فضاید مدبحه نیست. اما شهرت ایرج میرزا به مناسبت اشعاری ست که در دوره دوم زندگی خود در معانی تازه مانند انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور، خرده گیری از حجاب، تشویق جوانان به دانش اندوزی، توجه به تعلیم و تربیت کودکان، اظهار علاقه به مادر و حق شناسی از او، تشویق مردم به وطن پرستی، و انتقاد از زاهدان ریایی^{۱۰} سروده است. او این مضامین تازه را به سبک شعر کلاسیک فارسی و در قالبهای شناخته شده مانند قصیده، مثنوی، غزل...، اما به روانی و سادگی فوق العاده سروده است که کمتر مانندی برایش می توان یافت. اما نباید گمان برد که شاعر در دوره دوم زندگی خود یکسره خُلق و خوی و روش قدیم را از یاد برده بوده است، چه «وی در عین حال که گاهی قیافۀ منتقد و مصلحی اجتماعی به خود می گیرد»، گاه «قصیده و قطعۀ تقاضایی می سراید و در آن حکومت قزوین را تقاضا می کند یا از وزیر خمره وجه قبض خویش را می طلبد.» به علاوه او از آزادی و ترقی خواهی و تجدد طلبی همان را درک می کرد که روزنامه های مترقی عصر وی و طرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ می کردند. «شعرش در عین سادگی و روانی، «خالی از اشکال نیست. شاعر مردی فهمیده و درس خوانده و وارد به لغت و ادب و شعر عربی و فارسی بود و خواه و ناخواه معلومات او در شعرش راه می یافته است.»^{۱۱}

ناگفته نماند که عیب بزرگ شعر ایرج میرزا به کار بردن الفاظ مستهجن و معانی بسیار زشت است که در این زمینه نیز شاید نتوان مانندی برایش یافت.

دریغ است در این جا به برخی از اشعار ماندگار او اشاره ای نکنم. اشعاری که برخی از آنها به کتابهای درسی نیز راه یافت و بنده و هم سن و سالهایم بعضی از آنها را در کتابهای

* ساده: آمد، بی ریش، فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.

درسی دوران رضاشاه خوانده ایم. از آن جمله است «قلب مادر»: داد معشوقه به عاشق پیغام...، «وطن دوستی»: ما که اطفال این دبستانیم...، «پسر بی هنر»: داشت عباسقلی خان پسری...، «دزدان نادان»: دو نفر دزد خری دزدیدند...، «مادر»: گویند مرا چو زاد مادر...، «بر سنگ مزار»: ای نکویان که در این دنیایید...، «تصویر زن»: بر سر در کاروانسرای...، «انقلاب ادبی»: ای خدا باز شب تار آمد...، و «زهرة و منوچهر»: صبح نتابیده هنوز آفتاب...

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی. «شاعر انقلابی (موفق در تصنیف سرایی و غزل‌های سیاسی با زبانی نزدیک به زبان کوچه و بازار و البته گاه همراه با غلط‌های دستوری فاحش در شعر) موسیقیدان، آوازه خوان، مشروطه خواه و آزادیخواه»^{۱۲} در شرح حال خود نوشته است عمرم به پریشانی و بدبختی گذشته است. اگر در غزلی گفته ام «محیط گریه و اندوه و غصه و محنم...» یا «به مرگ دوست مرا میل زندگانی نیست...» عین حقیقت است. پدرش ملا هادی، وکیل دعاوی بود. از قراری که خود نوشته است پدر و مادرش دائماً با هم نزاع می کردند و این امر سبب شد که دوره طفولیت او به پریشانی و بدبختی بگذرد. خواندن و نوشتن فارسی و مقدمات عربی از قبیل صرف و نحو را در مکتب، و حُسن خط را پیش سه نفر از خطاطان معروف قزوین، و موسیقی را در ۱۳ سالگی به مدت ۱۴ ماه نزد حاجی صادق خرازی در آن شهر فرا گرفت و چون حنجره خوبی داشت پدرش به خیال افتاد که او را روضه خوان کند، پس روزی انجمنی برپا کرده عمامه بر سرش نهادند و او را به میرزا حسن واعظ سپردند و عارف دو سه سال در پای منبر او مشغول نوحه خوانی شد. گویا در سال ۱۳۱۶ هـ. ق. به تهران آمد و پس از چندی با موثق الدوله و دیگر رؤسای دربار آشنا شد. «کم کم آوازه عارف به گوش مظفرالدین شاه رسید و فرمان همایونی به احضار او صادر شد. پس از حضور و خواندن یکی دو غزل، شاه را خوش آمد و امر کرد پانصد تومان به او بدهند و عمامه اش را برداشته، [اسمش] را در ردیف فراش خلوتها بنویسند.» عارف درباره این حادثه نوشته است:

شنیدن این حرف در من اثرش کمتر از صاعقه آسمانی نبود، دیدم عمامه به آن ننگینی و شیخ

بودن با آن بدنامی، هزار مرتبه شریفتر و آبرومندتر است از کلاهی که می خواهد به سر من برود.^{۱۳}

چند سالی بدین منوال گذشت. همین که نغمه مشروطه بلند شد، عارف به مشروطه

خواهان روی آورد و قریحه و استعداد خود را تا پایان عمر صادقانه وقف آزادی و انقلاب کرد.

عارف در اواخر عمر از تهران به همدان رفت و به اصرار فرید الدوله مفتون که مردی با

ذوق بود و ریاست شهرداری آن شهر را برعهده داشت به مدت دو سال در خانه او زندگی کرد. در این شهر او با خدمتکار پیر خود جیران و سگ خود ژیان می زیست و با مردن ژیان تنها شد و سرانجام پس از سه سال و چند ماه اقامت در همدان در دوم بهمن ۱۳۱۲ به بیماری مالاریا که سالها به آن مبتلا بود درگذشت.^{۱۴}

عارف درباره شاعری خود نوشته است پیش از مسافرت به اسلامبول در فکر جمع آوری اشعارم نبودم زیرا معتقدم «بعد از سعدی و سایر اساتید غلط است کسی در این زمینه اظهار وجود کند».^{۱۵} با وجود این باید اعتراف کرد که او در تصنیف سرایی و غزلهای سیاسی شاعری موفق بوده است. او شاعری ملی و انقلابی ست که غزلها و تصنیفهایش را برای بیان آراء خود برگزیده بوده است. در اشعارش، بیش از هر موضوعی، دشمنی با قاجار، ملایان، و هیأت حاکمه به چشم می خورد. این است نمونه ای از آنها:

نیست دوران قجر باد	این شجر بی بار و بر باد
تا قیامت دادگر باد	بازوی پسر زور جمه‌وری
کار ایران رو به باد	نام شاهی رو سیه باد
زنسده سردار سپه باد	با غریو کوس و شیپور...
توده ملت نمیراد	دامن غفلت نگی‌راد

(تصنیفها، ص ۶۴)

به سان بخت من ای شه ز تخت برگردی	که ملتی را از یک سفر گدا کردی
برو که جغد نشیند به خانه ات ای شیخ	چه خانه ها که تو محتاج بوریا کردی

(ص ۲۰۰)

تا که آخوند و قجر زنده در ایران اند این	نگ را کشور دارا به کجا خواهد برد...
تاج کیخسرو و تخت جم اگر آبرویی	داشت آن ابرو این شاه گدا خواهد برد

(ص ۲۴۳)

از سال و ماه و هفته و ایام زندگی	یک روز عید غیر محرم ندیده ام
----------------------------------	------------------------------

^{۱۴} دیوان عارف، چاپ برلین مشتمل بر چهار بخش است: چند مقاله نوشته ص. رضازاده شفق تبریزی (ص ۱ - ۵۶)، «تاریخ حیات عارف» به قلم خودش (ص ۵۷ - ۱۴۹)، «غزلیات عارف» و «مطایبات (یا درتات عارف)» (ص ۱۵۰ - ۲۷۲)، و «تصنیفهای عارف» در پایان کتاب (ص ۱ - ۶۴). ابیاتی که از بخش تصنیفها در این مقاله نقل کرده ام، با کلمه «تصنیفها» و شماره صفحه مشخص گردیده است و ابیات منقول از «غزلیات» فقط با ذکر شماره صفحه.

(ص ۲۱۴)

... خانه داریوش مالمال
دسته و سینه زن علامت خر
در کدامین طویله ای از دیر
گر نبودیم ما ز خر خر تر

روضه خوان است و سید و رمال
با علامت الی القیامت خر
دیده ای خر به خود زند زنجیر
نشدی کار ما از این بدتر

(ص ۲۵۴ - ۲۵۵)

گو به آخوند مضرتر ز مگس زحمت ما
کار عمامه در این ملک کله ورداری ست

کم کن این غوره شود باده و حلوا نشود
نیست آسوده کس ار شیخ مگلا نشود

(ص ۲۲۹)

چو مال وقف شریعتمدار می دزدد
من از چه ره گله از دزد راهزن دارم

(ص ۲۲۴)

عارفا رسته تحت الحنک واعظ شهر
ظلم کردیم گر آن را به حماری بزیم

(ص ۱۶۱)

به علاوه وی در اشعارش تنی چند از رجال به خصوص قوام السلطنه، وثوق الدوله، و سید حسن مدرس را بارها مورد حمله قرار داده است.

هنگامی که سید ضیاء الدین طباطبایی به ریاست وزرا منصوب گردید، عارف شادمان شد زیرا برای اولین بار مردی از عامه مردم - نه از دوله ها و سلطنه ها - به این سمت منصوب گردیده بود، و همین که وی در دوران کوتاه رئیس الوزرایی اش عده قابل توجهی از «رجال» را زندانی کرد، اقدام او را ستود، ولی گله مند بود که: «عارف چه شد که سید ضیاء آنچه را که دل / می کرد آرزو نتوانست یا نکرد / نی شه گرفت، نی دو تن اشراف زد به دار / گر گویمش که بدتر از این کرد یا نکرد.» (ص ۲۲۸)

و چون به دوران ریاست وزرایی او پایان داده شد این تصنیف را ساخت و در آن بر اشراف حمله برد:

ای دست حق پشت و پناهت باز آ
چشم آرزومند نگاهت باز آ
وی توده ملت سپاهت باز آ
قربان کابینه سپاهت باز آ...

بازاً که شد باز با دزد دمساز یک عده غمّاز

کرسی نشین دور از بساط بارگاہت بازاً...

ز اشراف بی حس ز اشرار مجلس ما با مدرس سازیمشان قربانیان خاک راهت بازاً
(تصنیفها، ص ۵۹)

دشمنی او با افراد هیأت حاکمهٔ زمانش تا بدان حد بود که در پاسخ نامهٔ ملک الشعراء
بهار نوشت:

ملک جانم. قربانت شوم انصاف خواهید فرمود که اوقات عمرم به تلخی گذشته است... می نویسد
با نصرهٔ الدوله بر هم زده یک رشته تار عنکبوت را پاره کرده ام، عزیزم این حرفها خود گول زدن است
من با زندگانی نصرهٔ الدوله و امثال او طرفم. باید رشتهٔ حیات اینها را قطع کرد...^{۱۴}

در حالی که رابطهٔ ایرج میرزا با همین نصرهٔ الدوله، عم زادهٔ ناصرالدین شاه، حسنه
بوده است. چه وی علاوه بر آن که یک قصیده «در مدح نصرهٔ الدوله» و یک قصیده «در
تهنیت فرزند یافتن نصرهٔ الدوله» به شیوهٔ مدیحه سرایان روزگاران پیشین سروده است
(دیوان، ص ۱۱-۱۲، ۱۹-۲۰)، در «عارف نامه» نیز از او شکرگزاری کرده است به این دلیل
که «مرا او بر خراسان کرد مأمور...» ۳۹۳-۳۹۴

عارف به تکمیل معارف معتقد بود: «سعی جز در پی تکمیل معارف غلط است / ملت
جاهل محکوم به اضمحلال است» (ص ۲۱۴) یا: «مشت معارف ار دهن شیخ بشکنند / زین
مشت کم نمونهٔ خروارم آرزوست» (ص ۱۹۱). وی در اشعارش در چند مورد نیز به صراحت
مسألهٔ حجاب را مطرح کرده است: «ترک حجاب بایدت ای ماه رومگیر / در گوش و عظم
واعظ بی آبرو مگیر» (ص ۲۳۴) یا: «بدر این حجاب و آخر به در آ ز ابر چون خور / که تمدن
ار نیایی تو، به نیم راه ماند» (ص ۱۹۶). او درمان درد ایران را در کشتن خائنان می دید:
«ایران فدای بلهوسیهای خائنین / گردیده یک قشون فداکارم آرزوست / خونریزی آن چنان
که ز هر سوی جوی خون / ریزد میان کوچه و بازارم آرزوست... / تجدید عهد دورهٔ سلطان
حسین گشت / یک مرد نو چو نادر سردارم آرزوست.» (ص ۱۹۱)

شهرت عارف به تصنیفهای اوست، «اما با اذعان به فضل تقدم شیدا، این طرز تصنیف
سازی را باید به حق خاص عارف دانست. عارف به تصنیف صورت شاعرانه داد و «خدمت
بزرگی به موسیقی ایران - من حیث وزن و تصنیف - نمود، یعنی تصنیف را از حال فلاکتی
که داشت بیرون آورد...» «امتیاز بزرگ تصنیفهای عارف در آن است که او خود هم شاعر و
موسیقیدان و هم آوازه خوان بود و فرم تصنیف را با مهارت و استادی فوق العاده برای مقاصد
و مضامین ملی به کار می برد. به عبارت اخری چارچوبهٔ تنگ و محدود تصنیفهای عمومی

را به عاریه گرفته به آن معنی و مفهوم ملی دارد.» «... همزمان با عارف و بعد از او شعرا و آهنگسازان دیگر ایرانی نیز بعضی تصنیفهای ملی و وطنی ساخته اند، ولی هیچ کدام از آنها به پایه تصنیفهای عارف، که شعر و آهنگ هر دو را خود می ساخته، نمی رسد.»^{۱۶}

«تصنیفهای عارف بسیار ساده و حتی از غزلهای او هم ساده تر است. این تصنیفها مانند غزلها و اشعار دیگر عارف هر کدام در تاریخ معین و در مقام معینی سروده شده و گوینده از هر کدام منظور سیاسی و اجتماعی داشته است... متأسفانه امروز بسیاری از این تصنیفها و ترانه های پرشور که به نام وطن و تجلیل از آزادی و استقلال ساخته شده و در مجامع و محافل و کنسرت ها به سمع ملت ایران رسیده، به علت فقدان الفبای موسیقی از میان رفته و آهنگ غالب آنها فراموش شده است.» عارف در این مورد نوشته است «نبودن اشارات نت بزرگترین بدبختی موسیقی ایران است. از دلالتگیهای من یکی این که در همین دوره «زندگانی خود من، آنچه را که به نام خود من می خوانند غلط است.»^{۱۷} اما باید توجه داشت که «اطلاع عارف بر موسیقی علمی فوق العاده محدود و ناچیز است، چنان که ساختن اپرت و اپرا را با آن موسیقی بی خط و سواد ایرانی کار ساده ای می داند و منتهای آرزوی او این است که «چیزی» بسازد که از آرشین مال آلان قفقاز بدتر نباشد.» با این همه، عارف گوش موسیقی فوق العاده دقیقی دارد و تمام اعضاء و جوارحش را گویی از موسیقی ساخته اند. ... او مقوم است و در موسیقی مبتکر یعنی کمپوزیتور است. بالاتر از اینها عارف شاعر است و مدام شعرش با موسیقی اش مطابقت داشته و از این رو اشعار و موسیقی اش مؤثر بوده اند. چه نمونه ای بهتر از تصنیف «نه قدرت که با وی نشینم» که در مجله آئینده، در مقاله «شعر و موسیقی» مفصلاً تشریح شده است.^{۱۸}

عارف چنان که گذشت برای اکثر حوادث مهم سیاسی و اجتماعی غزل یا تصنیف ساخته است. او حوادث را به دقت تعقیب می کرد. چنان که حتی وقتی روسها از دولت ایران اخراج مورگان شوستر امریکایی خزانه دار کل را خواستند و «افکار عامه تحریک شد و فریاد «یا مرگ یا استقلال» از مجلس و مردم برخاست، عارف این تصنیف را به نام شوستر ساخت:

نگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود (حبیبم)

جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود (برود)...

(تصنیفها، ص ۲۰-۲۱)

«عارف نامه»، مثنوی ۵۱۵ بیتی ایرج میرزاست که به قول محمد جعفر محجوب «شاید

هیچ منظومه ای در دوران بعد از مشروطیت به شهرت و رواج عارف نامه نرسیده باشد. وی همچنین افزوده است: «عارف نامه ایرج هنوز هم شهرت و اعتبار خود را نزد اهل فضل و ادب از دست نداده است. و با آن که شاعر به اقتضای طبع خویش در آن جای جای به هزل گراییده و حکایت‌های خارج از حدود عفت آورده است، از نظر انسجام و استحکام و بلاغت و روانی یکی از آثار درجه اول ایرج و مولود دوران پختگی و کمال صفای قریحه اوست.»^{۱۹}

ایرج میرزا «عارف نامه» را با این ۹ بیت آغاز کرده است:

رفیق سابق تهرآنم آمد	شنیدم من که عارف جانم آمد
نشاط و وجد بی اندازه کردم	شدم خوشوقت و جانی تازه کردم
که گر عارف رسد از در نرانند	به نوکرها سپردم تا بدانند
فلانی با چنین شخص آشنا نیست	نگویند این جناب مولوی کیست
چراغی، هوله ای، صابونی، آبی	نهادم در اتاقش تخت خوابی
به دست خود درون گنجه چیدم	عرقهایی که با دقت کشیدم
برای رفتن حمام جامه	مهیا کردمش قرطاس و خامه
دوتایی احتیاطاً سر بریدم	فراوان جوجه و تیهو خریدم
ز دیدارش مرا شادان نماید	نشستم منتظر کز در درآید

۱-۹*

ولی عارف به «باغ خونی» محل اداره ژاندارمری می رود که ریاست آن را کلنل محمد تقی خان بر عهده داشته است، نه به خانه ایرج میرزا. بر اساس متن «عارف نامه» این امر آن چنان موجب رنجش ایرج میرزا می گردد که وی در بیت دهم «عارف نامه»، «رفیق سابق تهران» خود را با این لفظ زشت مورد اهانت قرار می دهد:

نمی دانستم ای نامرد... که منزل می کنی در باغ خونی

۱۰

البته گفته شده است که «ایرج ناچار به عزم دیدار او بیرون می آید و سراغ عارف را می گیرد. بدو می گویند عارف مشغول سرپرستی آرایش تالاری ست که باید در آن کنسرت بدهد. ایرج بدان جا روی می نهد و چون عارف را می بیند آغوش می گشاید و به سوی او می رود تا

^{۱۹} این اعداد شماره ابیات «عارف نامه» است.

او را در بر گیرد و چنان که رسم دوستان از راه رسیده است، ببوسد. اما عارف که ظاهراً بر اثر گرفتاریهای مربوط به آرایش صحنه خُلق خوشی نداشته است با او به سردی برخورد می کند...» «ظاهراً عارف نیز از رفتار خود پشیمان می شود و روزهای بعد از ایرج وقت ملاقات می خواهد. اما دیگر دیر شده و ایرج تصمیم خود را گرفته بود.»^{۲۰} ناگفته نماند که ایرج میرزا در «عارف نامه» به این موضوع مطلقاً اشاره ای هم نکرده است.

موضوع دیگری که به یقین موجب رنجش ایرج میرزا در مشهد گردیده آن است که عارف در کنسرت باغ ملی مشهد این غزل سیاسی خود را خوانده که در آن از «دوره شوم قجر» یاد کرده و بر گور «خاقان» (فتحعلی شاه) نیز لعنت فرستاده است:

سپاه عشق

سپاه عشق تو ملک وجود ویران کرد	بنای هستی عمرم به خاک یکسان کرد
چه گویمت که چه کرده است، خواهی، ار دانی	بدان که آنچه که ناید به گفتگو آن کرد
چه کرد عشق تو عاجز ز گفتنم آن کرد	به من که دوره شوم قجر به ایران کرد
خدا چو طوره زلفت کند پریشانش	کسی که مملکت و ملت پریشان کرد
الهی آن که به ننگ ابد دچار شود	هر آن کسی که خیانت به ملک ساسان کرد
به اردشیر غیور دراز دست بگو	که خصم ملک تو را جزو انگلستان کرد
خرابی آنچه به دل کرد والی حسنش	به اصفهان نتوان گفت ظل سلطان کرد
چو جغد بر سر ویرانه های شاه عباس	نشست عارف و لعنت به گور خاقان کرد

(دیوان، ص ۲۱۱-۲۱۲)

ایرج میرزا با اشاره به این کنسرت، عارف را به شدت در «عارف نامه» مورد حمله قرار داده است:

من از عارف در این ایام آخر	بدیدم آنچه نتوان کرد بساور
بیا عارف که روی کار برگشت	مرا با تو روابط تیره تر گشت
شنیدم در تئاتر باغ ملی	برون انداختی حُمو قجیلی
نمود اندر تماشاخانه عام	ز اندامت خریّت عرض اندام
به جای بد کشانیدی سخن را	بسی بی ربط خواندی آن دهن را
نمی گویم چه گفتی شرمم آید	زیی آرمیست آرمم آید

چنین گفتند کز آن چیز عادی
 الهی می زد آواز تورا بسن
 تورا گفتند تا تصنیف سازی
 کنی با شعر بد عرض کیاست
 تو آهویی، مکن جاننا گرازی
 عجب اشعار زشتی ساز کردی
 برادر جان خراسان است این جا
 نمایند اهل معنی ریشخندت
 کسانی می زنند از بهر تو دست
 شود شعر تو خوش با زور تحریر
 به داد تو رسیده ای دل ای دل
 برو عارف که مهر از تو بریدم
 چو «عارف نامه» آمد تا بدین حد
 بگفتا گرچه عارف بد زبان است
 به مهمان شفقت و انعام باید
 نباید بیش از این خون در دلش کرد

همی خوردی ولی قدری زیادی
 که دیگر کس نمی دیدت سر بس
 نه از شیشه اِماله قیف سازی
 غزل سازی و آن هم در سیاست
 تو شاعر نیستی، تصنیف سازی
 عجب مشت خودت را باز کردی
 سخن گفتن نه آسان است این جا...
 چو می خوانند اشعار چزندت
 که یا مثل تو نادانند یا مست
 چو با زور بزک روی زن پیر
 وگرنه کارِ شعرت بود مشکل
 به ریش هرچه قزوینی ست ر...
 یکی از دوستان از در درآمد
 ولیکن بر شماها میهمان است...
 ولو عارف بود اکرام باید
 گهی خورده ست می باید و لش کرد

۴۲۴-۳۹۹

در این جا اشاره به این مطلب نیز لازم می نماید که البته شعر عارف با شعر ایرج میرزا به هیچ وجه قابل مقایسه نیست. او اشعار ملی و انقلابی می سرود و با صدای خوش آنها را همراه با موسیقی در کنسرت هایش می خواند، و شنوندگان را به وجد می آورد. به خصوص باید به این موضوع نیز توجه کنیم که مضمون اکثر تصنیفهای او موضوعهای سیاسی روز و حمله به هیأت حاکمه وقت بوده است و باب طبع شنوندگان. چه او به عنوان یک شاعر ایران دوست و انقلابی از زبان مردم کوچه و بازار سخن می گفته است نه از زبان خواص و بزرگان قوم. ایرج میرزا هم با تمام مخالفتهايش با عارف، به بازار گرم کنسرت های او در چند مورد اشاره کرده از جمله:

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

شنیدم تا شدی عارف کلاهی
گرفته حُسنِت از مه تا به ماهی
ز سر تا مولوی را بر گرفتی
بساط خوشگلی از سر گرفتی
به هر جامی روی خلقند حیران
که این عارف بود یا ماه تابان
زن و مرد از برایت غش نمایند
برایت نعل در آتش نمایند

۲۵۳-۲۵۶

از سوی دیگر عکس العمل شدید ایرج میرزا در مورد بیت «چو جغد بر سر ویرانه های شاه عباس / نشست عارف و لعنت به گور خاقان کرد» نیز عجیب می نماید زیرا وی با آن که شاهزاده قاجاری ست، درباره احمد شاه قاجار بیطرفانه قضاوت کرده و گفته است بایست در فکر شاه دیگری بود:

فکر شاه فطنی باید کرد
شاه ما گنده و گول و خرف است
تخت و تاج و همه را ول کرده
در هتل های اروپ معتکف است

(دیوان، ص ۱۶۸)

و نیز با اشاره به وضع فلاکت بار مملکت در دوره این پادشاه به صراحت اظهار نظر کرده که تنها امید به سردار سپه است:

تجارت نیست، صنعت نیست، ره نیست
امیدی جز به سردار سپه نیست
رعایا جملگی بیچارگانند
که از فقر و فنا آوارگانند

۴۵۶-۴۵۷

و تصادفاً در این مورد نیز عارف با او هم عقیده بوده است:

باد سردار سپه زنده در ایران، عارف
کشور رو به فنا را به بقا خواهد برد

(دیوان، ص ۲۴۳)

**

آیا حمله های شدید ایرج میرزا به عارف فقط مربوط به این بوده است که وی بر خلاف انتظار ایرج میرزا به خانه او وارد نشده، و در غزلی هم که در مشهد خوانده بر «گور خاقان» لعنت فرستاده است؟ پاسخ بنده به این سؤال منفی ست. چه وقتی «عارف نامه» را به دقت می خوانیم بر ما روشن می گردد که ایرج میرزا ظاهراً از سالها پیش از عارف کینه ای شدید در دل داشته، و مسأله آمدن او را به مشهد بهانه قرار داده تا نه فقط میهمان عزیز از راه رسیده را بی آبرو کند، بلکه با تکیه و تأکید مکرر بر «بچه بازی» عارف جان او را نیز در شهر

عارف نامه، «بیا عارف دوباره دوست گردیم»!

۶۲۷

مقدس مشهد به توسط متعصین مذهبی در معرض خطر قرار بدهد. بنده در این جا برای اثبات این امر نخست ابیاتی از «عارف نامه» را که ایرج میرزا در آنها به عارف تاخته است می آورم و سپس موضوع را دنبال می کنم:

- | | | |
|-----|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۱۰ | که منزل می کنی در باغ خونی | نمی دانستم ای نامرد ... |
| ۱۴ | مگر بختی که روی ازمن نهفتی | برو عارف که واقع حرف مفتی |
| ۱۵ | که بر عارض نبود آثار ریشت | مگر یاد آمد از سی سال پیشت |
| ۲۳ | تورا من آوریده ستم به این ریش | تو را من می شناسم بهتر از خویش |
| ۲۴ | یکی را این سفر همراه داری | تو از ... نهایی گرد لاله زاری |
| ۲۶ | نهادی جمله را زیر از زرنگی | به ... کنها زدی ... از زرنگی |
| ۲۷ | همی وردارد و ورمالد از بام | چو آن گربه که دنبه از سر شام |
| ۲۸ | کنی با من چو سابق آشنایی | کنون ترسی که گر سوی من آیی |
| ۲۹ | خیالت غیر از اینه من بمیرم؟ | منت آن دنبه از دندان بگیرم |
| ۳۱ | فلان ... را برادرزاده خوانی | تو ما را بس که صاف و ساده دانی |
| ۳۲ | تورا فی الفور قوم و خویش باشد | چرا هر جا که یک بی ریش باشد |
| ۳۴ | مر این اندیشه را بی ربط کردی | برو عارف که این جا خبط کردی |
| ۳۵ | از این .. نها و ... سها بی نیاز است | برو عارف که ایرج پاکباز است |
| ۴۱ | من ان را قُر زَنِم، استغفرالله | تو یک ... ن آری از فرسنگها راه |
| ۷۰ | که بر وی عارف و عامی دچار است | که یارب بچه بازی خود چه کار است |
| ۷۱ | وگر باشد بدین سان بر ملا نیست | چرا این رسم جز در ملک ما نیست |
| ۷۴ | برآورد از درون دل خروشی | شنید این نکته را دارای هوشی |
| ۷۵ | گرفتار همین شیء عجایبند | که تا این قوم در بند حجابند |
| ۲۴۹ | مرا دیگ سخن جوشید و سر رفت | دگر باره مهار از دست در رفت |
| ۲۵۰ | شکایت در سر رفتار او بود | سخن از عارف و اطوار او بود |
| ۲۵۱ | بیوشد از تمام دوستان چشم ... | که چون چشمش فتد بر ... کم پشم |

۲۵۹	بدان جفت سبیلت هر دو گو...	من و تو گر به سر مشعل فروزیم
۲۶۰	ز آرایش فزون و کم نگردی	تو دیگر بعد از این آدم نگردی
۲۶۱	تو خواهی مولوی بر سر بنه یا	نخواهی شد پس از چل سال زیبا
۲۶۲	تغییر هم مکن بر مولوی پیچ	نیفزاید کله بر مردیت هیچ
۲۶۳	چه بود از مشهدی گشتن خیالت	بیا عارف بگو چون است حالت
۲۶۴	تو و مشهد، تو و این حُسن توفیق؟	تو را بر این سفر کی کرد تشویق
۲۶۵	نو و محرم شدن در کعبهٔ قدس؟	تو و محرم شدن در جرگهٔ انس؟
۲۶۶	مگر شیطان به جنت می برد راه؟	تو و این آستانِ آسمان جاه؟
۲۶۷	به مستی با تو گستاخی نمودم	مرنج از من که امشب مست بودم

و آنگاه در ابیاتی بسیار زیبا «مستی» را وصف می کند، و سپس علت رفتن عارف را به باغ خونی، وجود بچه ژاندارمهایی می داند که همه «شکر دهن و شیرین شمایل» اند:

۲۹۳	که اللهم احفظهم من العی	گروهی بچه ژاندارمند در وی
۲۹۴	همان طوری که می خواهد تو را دل	همه شکر دهن، شیرین شمایل
۳۰۲	که در ژاندارمری منزل گزیده ست	همانا عارف این اطفال دیده ست
۳۰۳	میان لُنبرینست دُم درآرد	بیا عارف که ساقَت سُم درآرد
۳۰۵	شده سستی پاک مالِخولیایی	ترقی کرده ای در بد ادایی
۳۰۷	مجنب از جای خود عارف که گنجی	ز گل نازکترت گویند و رنجی
۳۰۸	یکی گوید که مغزش پاک خالی ست	یکی گوید که این عارف خیالی ست
۳۰۹	یکی وردار و ورمالت شناسد	یکی بی قید و بی حالت شناسد
۳۱۰	یکی گوید که خیر این اشتباه است	یکی گوید که آب زیر کاه است
۳۱۱	یکی هم مثل من دیوانه جوید!	یکی اصلاً تو را دیوانه گوید
۳۴۰	که از من این سفر دوری نمودی	تو عارف واقعاً گوساله بودی
۳۴۱	که ترسیدی کنم ... تو را تر	مگر ... قحط بود این جا قلندر
۳۴۲	به موسی برگزیدی سامری را	گرفتی گوشهٔ ژاندارمری را

عارف نامه، «بیا عارف دوباره دوست گردیم»!

۶۲۹

و در پایان «عارف نامه» او را راهنمایی می کند که از «سیاست» دوری گزین و روضه خوانی پیشه کن...:

۳۴۳	که جاویدان در این عالم نمایم	بیا امروز قدر هم بدانیم
۴۲۵	دو مغز اندر دل یک پوست گردیم	بیا عارف دوباره دوست گردیم
۴۲۶	ز مهر است این که گه پشتت بخارم	تو را من جان عارف دوست دارم
۴۲۷	دعاگوی توام تا زنده باشم	تو را من جان عارف بنده باشم
۴۲۸	که تا لذت بری از عمر چندی	بیا تا گویمت رندانه پندی
۴۲۹	چرا پا بر دُم افعی گذاری	تو این کرم سیاست چیست داری
(۴۳۰)	میفکن بر سر بی زخم خود زفت	برو چندی در ... را بکن چفت
۴۳۱	ز شرّ معدلت خواهی بیاسا	مکن اصلاً سخن از نظم و یاسا
۴۳۲	نه مانند من و تو پاکبازند	سیاست پیشه مردم حيله سازند
۴۶۸	تو بامن دوستی خیر تو جویم	بیا عارف بکن کاری که گویم
۴۶۹	همیشه دیگ بختت بار باشد	اگر خواهی که کارت کار باشد
۴۷۰	خودت را روضه خوانی معتبر کن	دو ذرعی مولوی را گنده تر کن
۴۷۱	سوادت هم اگر کم بود، بوده ست	چو ذوقت خوب و آوازت ستوده ست
۴۷۲	تو را این موهبت تنها نداند	عموم روضه خوانها بیسوادند
۴۷۶	بیفکن شور در مجلس ز شهناز	بزن بالای منبر زیر آواز
۴۷۸	به صدق ار نیست ممکن، با ربا کن	سر منبر وزیران را دعا کن
۴۷۹	که در این فصل پیدا می شود ماست	بگو از همت این هیأت ماست
۴۸۰	که سالمتر غذا نان و پنیر است	ز سعی و فکر آن دانا وزیر است
۴۹۸	مکن هرگز ز وضع مملکت ذم	ز مشروطیت و قانون مزینم
۴۹۹	که عارف بسته از تعییب لب را	بزرگان هم چو بینند این عجب را
۵۰۰	نه مستأصل شوی دیگر نه مفلوک	کنند آجیل ماجیل تو را کوک
۵۰۱	نه دیگر بایدت هر سو فرارید	نه دیگر حبس می بینی نه تبعید

بخور با بچه خوشگلها عرق را بشوی از حرف بی معنی ورق را ۵۰۲

این موضوع را ناگفته نگذارم ایرج میرزا که در پایان «عارف نامه»، عارف را ظاهراً «دوستانه» راهنمایی کرده و به او از روی «خیرخواهی» پیشنهاد کرده بهتر است خود را به صورت روضه خوانی معتبر در بیاوری و بر سر منبر وزیران و بزرگان مملکت را دعا کنی و از سیاست و قانون مطلقاً حرفی به میان نیاوری تا هم آنان «آجیل ماجیل» تو را رو به راه کنند و هم تو بتوانی با بچه خوشگلها عرق بخوری. به نظر بنده وی در این جا بزرگترین ضربه را به عارف وارد کرده است. زیرا پیش از این دیدیم که عارف، عمامه را ننگین و شیخ بودن را موجب بدنامی می دانست و در اشعارش نیز بارها ملایان و آخوندها را به شدت مورد حمله قرار داده است.

و اما چنان که پیش از این اشاره گردید تکیه اصلی ایرج میرزا در انتقاد از عارف بر «بچه بازی» اوست. می گوید علت این که به خانه من نیامده ای آن است که در این سفر به یقین یکی از بچه های لاله زاری را به همراه خود آورده ای، به گمان این که «مَنْت آن دنبه از دندان بگیرم / خیالت غیر از اینه من بمیرم؟» یا: «چرا هر جا که یک بی ریش باشد / تو را فی الفور قوم و خویش باشد». ناگفته نماند که طرح موضوع بچه بازی عارف در «عارف نامه»، آن هم در «شهر مقدس مشهد» در نود سال پیش، می توانسته است برای عارف مشکلات جدی به وجود بیاورد، گرچه خود ایرج میرزا هم بر اساس برخی از اشعارش از این اتهام مبری نبوده است.

آن گاه چنان که گذشت وی در «عارف نامه» بچه بازی را مورد انتقاد قرار می دهد و علت این بیماری را حجاب زنان می داند:

- | | | |
|----|----------------------------------|---------------------------------|
| ۷۰ | که بر وی عارف و عامی دچار است | که یارب بچه بازی خود چه کار است |
| ۷۱ | وگر باشد بدین سان بر ملا نیست... | چرا این رسم جز در ملک ما نیست |
| ۷۴ | برآورد از درون دل خروشی | شنید این نکته را دارای هوشی |
| ۷۵ | گرفتار همین شیء عجباند | که تا این قوم در بند حجابند |
| ۸۸ | زنان تا کی گرفتار حجابند | خدایا تا کی این مردان به خوابند |
| ۸۹ | خدایا زین معما پرده بردار | چرا در پرده باشد طلعت یار |
| ۹۰ | مگر در زن تمیز خمر و شر نیست؟ | مگر زن در میان ما بشر نیست؟ |
| ۹۱ | اگر زن شیوه زن شد مانع اوست؟ | تو پنداری که چادر ز آهن و روست؟ |

۹۲	نه چادر مانعش گردد نه روبند	چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند
۹۳	نه چادر لازم و نه چاقچور است	زنان را عصمت و عفت ضرور است
۹۴	تئاتر و رستوران ناموس گش نیست	زن روبرسته را ادارک و هُش نیست
۹۵	بود یکسان تئاتر و پای دیزی	اگر زن را بود آهنگ چیزی
۹۷	مهین استادِ کلّ، بعد از نظامی:	چه خوش این بیت را فرمود جامی
۹۸	در از بندی سر از روزن درآرد»	«پریرو تاب مستوری ندارد

سپس برای اثبات زیان حجاب داستان بلندی در ۹۶ بیت سروده است که با این بیت آغاز می شود: «بیا گویم برایت داستانی / که تا تأثیر چادر را بدانی...» که به نظر نویسنده این سطور داستانی غیر واقعی و بسیار ضعیف، و از نظر پرده دری و بیحیایی در ادب فارسی بیمانند است و مرا در این گفتار با آن کاری نیست.

ناگفته نماند که عارف یک بار در زمان نیابت ناصرالملک تصنیفی ساخته که روی سخنش با او بوده و از ترس ناصرالملک مدتی مخفی شده بوده است. بعد در نمایشی که در سال ۱۳۳۳ در پارک ظل السلطان ترتیب داده شده بود وی این غزل را: «واعظا گمان کردی داد معرفت دادی / گر مقابل عارف ایستادی استادی» با سه چهار غزل دیگر می خواند و بدین جهت به تحریک محمد علی خان سپهدار او را به شدت مضروب می کنند به طوری که دو ماه بستری می شود.^{۲۱}

پس از این مقدمه که به ناچار به درازا کشید، اکنون می پردازم به بررسی اجمالی «عارف نامه». همان طوری که پیش از این اشاره کردم ایرج میرزا «عارف نامه» را تنها به این علت نسروده است که عارف در مشهد به خانه او وارد نشده، و نیز در کنسرت باغ ملی مشهد به گور «خاقان» لعنت فرستاده است. با آن که «عارف نامه» به ما می گوید سبب رنجش ایرج میرزا از عارف چیزی جز این دو موضوع نبوده است، ولی حقیقت امر بایست صد در صد جز این باشد. نخست به این دلیل که عارف پیش از ورود به مشهد تصمیم خود را گرفته بوده است که در کجا اقامت خواهد کرد. وی با رابطه نزدیکی که با کلنل محمد تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان داشته است، به یقین از تهران او را از سفر خود به مشهد آگاه ساخته و به دعوت او به «باغ خونی» محل ژاندارمری خراسان وارد شده بوده است. تازه در این موقع است که ایرج میرزا از ورود عارف به مشهد آگاه می شود. پس مسأله فراهم ساختن وسایل

پذیرایی عارف در خانه اش از جمله «فراوان جوجه و تیهو خریدم»... تنها می تواند مقدمه ای باشد برای بیان درجه اشتیاق ایرج میرزا به دیدار عارف، در حالی که عارف به او بی محلی کرده است. البته از حق نگذریم که این امر مقدمه مناسبی ست برای حمله به عارف. و به همین جهت است که در بیت دهم، بی هر گونه مقدمه ای از «عارف جان» و «رفیق سابق تهران» خود با لفظ مستهجنی یاد کرده است. اما رنجش ایرج میرزا از غزلی که عارف در کنسرت مشهد خوانده بوده است نادرست نیست، ولی باید به این موضوع توجه داشت که این اولین باری نبوده است که ایرج میرزا از عقیده عارف درباره قاجار به آگاه شده بوده است. چه عارف در غزلها و تصنیفهایش بارها از آنان به بدی یاد کرده که قطعاً به گوش ایرج میرزا نیز رسیده بوده است.

اما برای آن که به علت مخالفت ایرج میرزا با عارف پی ببریم، مطالعه «عارف نامه» کافی به نظر نمی رسد. چه در درجه اول و تا آن جا که ممکن است باید با خلیقات وی آشنا شویم. گرچه اطلاعات ما در این زمینه نیز بسیار محدود است و از اظهار نظر دو سه تن و برخی از اشعار ایرج میرزا تجاوز نمی کند. در این باب در درجه اول مدیون استاد سعید نفیسی هستیم که با ایرج میرزا معاشر بوده و نظر خود را درباره او به شرح نوشته است:

ایرج «تا در حال عادی بود بسیار کم سخن می گفت، چنان که برخی از این ظاهر خاموش و اندکی خوددار و تا اندازه ای مقید به این که احترام ظاهری او را رعایت کنند، پی بدان نمی بردند که مردی بذله گوی و شاعری بدین توانایی و چیره دستی ست. اما همین که مجلس را تهی از اغیار می دید و احیاناً سرش گرم شده بود، خاموشی و حریمی که با مردم نگاه می داشت یکباره از میان می رفت و گاهی می شد که انسان می خواست برود و هر چه منتظر می شد سخن او به پایان برسد و از او اجازه رفتن بگیرد ممکن نمی شد. این تضاد عجیب در میان آن خاموشی و این سخنگویی را من جز او از دیگری ندیده ام.^{۲۲}

... زمانی که ایرج به تهران آمد و من با او مربوط شدم، روزی دوستانه سر این مطلب [دشمنی با عارف] را از او پرسیدم و او پیش من اعتراف کرد که مدتها بود از نیشها و زخمهایی که عارف در اشعار و ترانه های خود به قاجارها زده بود، دل پُری داشته و منتظر موقع مناسبی بوده است. این هر دو خصلت هم در عارف و هم در ایرج طبیعی بود. عارف نفرتی پنهان ناکردنی نسبت به قاجارها داشت و چون از جوانی شب و روز شاهد شهوترانیهای برخی از شاهزادگان قاجار بوده و از زن و مردشان خیر داشته است و حتی صابون این شاهزادگان به تن شخص عارف هم خورده بوده و معشوقه اش را به زور از دستش گرفته بودند، قهراً با آنها دشمنی می ورزید و حتی آشکار می کرد. از سوی دیگر ایرج به شاهزادگی خود بسیار می بالید و من کراراً این تعصب را از او دیدم و بارها دیدم

هر کسی به او می گفت: «حضرت والا» کُل از گلش باز می شد. وقتی از کسی رنجیده بود و داشت کار به جای نازک می کشید، آن شخص به من گفت: کاری کن که ایرج دست از سر من بردارد. من این جمله را عیناً به ایرج گفتم. گفت: بر نمی دارم. گفتم: چرا؟ گفت: شما که نمی دانید و نبودید و ندیدید، کاری کرده است که به شاهزادگی من برخورد کرده است! از آن روز من نسبت به ایرج خیلی با احتیاط رفتار می کردم که به شاهزادگیش برنخورد.^{۲۳}

پرویز سلطانی نیز در این باب نوشته است:

... یک روز که مرحوم ملک از ایرج علت ساختن «عارف نامه» را جویا شد، ایرج گفت: راستش را بخواهید عارف خود مرا به این کار وادار کرد و دلم را از خودش رنجانید. حقیقهٔ مدت‌ها بود که منتظر نامه ای از او بودم تا روزی شنیدم که عارف جانم به مشهد آمده است. چند روزی هم چشم به راهش بودم بلکه بیاید و از ما حالی بپرسد. باز پیدایش نشد تا این که روزی از روی تصادف در باغ ملی مشهد که گردش می کردم به او برخورددم. داشت ترتیب صحنهٔ نمایش و آواز را می داد. وقتی که چشمش به من افتاد، گفتم حال پیش می آید تا روبوسی کنیم. اما به خلاف انتظارم با کمال بی مهری پشت به من کرد و گفت: سازده، دست ازمن بردار و بگذار به کارم برسم. همین شد که از وی روی گرداندم و در راه آمدن به خانه طرح «عارف نامه» را ریختم و تا شب همان روز شصت بیت آن را ساختم.^{۲۴}

نوز مدیر کل گمرک و پست ایران در گزارش شمارهٔ ۷۴۷۲ مورخ ۸ ذیحجه ۱۳۲۴ هـ. ق. خود به دربار، علت نپذیرفتن مجدد ایرج میرزا را در گمرک به این شرح توضیح داده است: «... زیرا علاوه بر تقصیراتی که از او ناشی شده شخصاً آدم پر ادعا و مغرور و خودپسندی ست.» و نیز از دو نامه ای که ایرج میرزا به وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت نوشته و آن دو نامه را به توسط نصرهٔ الدوله برای رئیس الوزراء فرستاده است نیز چنین بر می آید که «طبع زود رنج ایرج با خدمت دولت سازگار نبوده و همیشه رؤسا از او در زحمت و او از شغل و خدمت خود ناراضی بوده است.»^{۲۵}

از سوی دیگر در دیوان ایرج میرزا هم اشعاری وجود دارد حاکی از آن که وی به خود حق می داده است حتی دوستان نزدیک خود را مورد اهانت قرار دهد و به اصطلاح دست بیندازد و مسخره کند چنان که در «عارف نامه» آن جا که خطاب به عارف می گوید وقتی به تهران رفتی از قول من به احباب تهران بگو «که می بینم همه شب خواب تهران»، چند تن از این احباب را نام می برد، از جمله کمالی را که او را نیکخوی و مهربان و صاحب فضل و کمال و مقتدای اهل حال و صاحب اخلاق و در سخن سنجی وحید... می خواند، و فقط به علت این که سر کمالی طاس و بی مو بوده است می گوید: «سرش بی مو و لیکن دلپذیر

است / خدا مرگم دهد این وصف ... را است.» ۳۵۴

و نیز بنا بر روایت ایرج میرزا چون ملک التجار (حاج حسین آقا ملک بعد) به وعده خود وفا نکرده و از بوقلمونها و غازهای خود یکی را برای او نفرستاده، ایرج از وی گله مند شده و در این رباعی از او با لفظ زشتی یاد کرده است:

ای وعده تو تمام بوقلمونی یاد آر از آن وعده در بیرونی
از آن همه ثروت و کیل آبادت یک غاز به من نمی دهی ای...

(ص ۲۰۹)

یا در زیر عنوان «مزاح با ابوالحسن خان» که از دوستان نزدیکش بوده است و او نیز سرش به مانند کمالی بی مو بوده است سروده:

ای بر کچلان دهر سرهنگ حق حفظ کند سر تو از سنگ
ای آکچل ای ابوالحسن خان ای تو وزغ و حسین خرچنگ
من چون تو کچل ندیده ام هیچ نه در کن و سولقان نه در کنگ...
آید چون نسیم ری به مشهد از بوی سر تو می شوم منگ..
تو نی کچلی سرت پر از پوست و آنگاه چه موی خوب خوشرنگ...

(۳۲-۳۳)

ولی در برابر، تاب شنیدن هیچ انتقادی از خود را نداشته است. چنان که وقتی در پاسخ اشعار حجاب او «بگویم از برایت داستانی...» شخصی او را مورد انتقاد قرار داده، وی در زیر عنوان «جواب به خرده گیر» به او چنین پاسخ داده است:

شنیدم یاوه گویی هرزه پویی گدایی، سفله ای، بی آبرویی
چو اشعار حجابم را شنیده حجاب شرم و عفت را دریده
زبان بگشاده بر دشنام بنده به زشتی یاد کرده نام بنده
ولی من هیچ بد از کس نگویم به جز راه ادب راهی نپویم
مرا از فحش دادن عار باشد که فحش آیین سردمدار باشد
گذارم امر را در پای تحقیق سپس خواهم ز اهل فکر تصدیق...

(ص ۱۵۰-۱۵۱)

همچنین ایرج میرزا به «میم سپاسی» (میرزا محمود خان سپاسی) مدیر داخلی روزنامه رعد، که با توجه به «عارف نامه» مقاله ای به طرفداری از عارف در آن روزنامه نوشته بوده است، در زیر عنوان «جواب به حامی عارف» گفته است:

عارف بیچاره دادخواه ندارد...	میم سپاسی کجاست تا که نگویند
عامی محض است و اشتباه ندارد...	هر که نگوید که عارف آدم خوبی ست
هر که ز عارف ادب نگاه ندارد...	روز قیامت شود به صورت خرچنگ
هیچ ملک مرتع و سپاه ندارد...	او ملکی باشد از ملایک عرشی
هیچ شهی این قدر سپاه ندارد...	رو توشبی در تئاتر او که ببینی
خنده شیرین و قاه قاه ندارد...	تا که روان دیده اشک مام وطن را
این همه الغوث و یا اله ندارد	بنده اگر چند شعر هجو سرودم
وا اسفا و مصیبتاه ندارد...	در دو سه جا نام عارف آمده در شعر
بنده قسم می خورم که باه ندارد	تهمت محض است بچه بازی عارف
بچه به گیر آورد که شاه ندارد...	بهر تماشای خلقت است که گاهی
کیست که این میل گاه گاه ندارد...	گاه به گاه او کند به روی نکو میل

(دیوان، ص ۱۷۴-۱۷۵)

و در همین ابیات معدود نیز بار دیگر «بچه بازی» عارف را مطرح ساخته است:
در این جا این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که آیا تکیه ایرج میرزا در «عارف نامه» و نیز در پاسخ به «میم سپاسی» به «بچه بازی» عارف، آن هم در آن سالها، یعنی نود سال پیش در مشهد مقدس به راستی به دور از جوانمردی نبوده است؟ آیا چنان که گذشت بیم آن نبوده است که متعصبان بعد از خواندن آن اشعار قصد جان شاعر آوازه خوان بچه بازی را بکنند که در کنار آرامگاه حضرت ثامن الائمه بساط کنسرت و آوازه خوانی برپا کرده بوده است. در ضمن آیا تأکید به این امر برای آن نبوده است تا اتهامی را که در این موضوع به خود ایرج میرزا و آن هم در برخی از اشعارش وجود دارد از بین ببرد؟

از سوی دیگر این موضوع را نباید نادیده گرفت که ایرج میرزا نسخه ای از «عارف نامه» را برای امیر شوکت الملک علم فرستاده و مقدمه ای هم بر آن افزوده است. چرا؟ و نیز چرا

«شاعر نسخه‌هایی از آن به خط خویش برای دوستان خود نوشته است» آیا او از دیگر اشعار ماندگار خود مانند «انقلاب ادبی»، «زهرة و منوچهر»، «تصویر زن» و امثال آن نیز نسخه‌هایی به خط خود برای دوستانش فرستاده بوده است؟ با آن که اطلاعی در این مورد نداریم، ولی بسیار بعید می‌نماید که به چنین کاری دست زده باشد. اظهار نظر عبرت‌ما را به حقیقت امر تا حدی راهنمایی می‌کند. دیدیم که او گفته است «بیش از صد نسخه از آن [عارف نامه] به دستور بزرگان ادب نوشتم.» و نیز یحیی آرین پور تأکید کرده است که «تشویق‌های مادی و معنوی اشراف خراسان و رجال مرکز نشین در پیدایش این منظومه [عارف نامه] بی‌تأثیر نبوده‌اند.» بزرگان ادب و اشراف خراسان و رجال مرکز نشین چرا وارد این معرکه شده بودند؟ آیا برخی از آنان به مانند ایرج میرزا از شاهزادگان قاجار یا از رجال و برکشیدگان دولت قاجاری نبوده‌اند، و دسته‌جمعی درصدد برنیا آمده بودند عارف یک لاقبا را به توسط ایرج میرزا که از او کینه‌ای شدید داشته است نه تنها بی‌آبرو کنند، بلکه در شهر مذهبی مشهد جان او را نیز در معرض خطر قرار بدهند؟

آیا در تاریخ شعر و شاعری ایران این نخستین بار نیست که شاعری بی‌پشت و پناه و وطن پرست و شجاع و انقلابی که نه مال و منالی داشته و نه مقامی، از سوی شاهزاده‌ای شاعر و با حمایت برخی از بزرگان کشور مورد بی‌حرمتی قرار گرفته باشد. شاعری که مردم او را دوست داشتند و برای حضور در کنسرت‌هایش بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند.

در پایان این موضوع را ناگفته نگذارم که به جز ایرج میرزا دو تن دیگر از شاعران، ملک الشعراء بهار و وحید دستگردی، نیز بر عارف قزوینی تاخته‌اند. در حالی که عارف در دیوان خود از آنان به بدی یاد نکرده است.

ملک الشعراء با آن که در «مثنوی مستزاد» (جواب بهار به سرمد) از تصنیف عارف به نیکی یاد کرده است:^{۲۴}

سر به سر تصنیف عارف نیک بود سبک عشقی هم بدان نزدیک بود

شعر ایرج شیک بود

ج ۲/۲۵۴ - ۲۵۶ ۲۶

چند بار اشعاری در هجو عارف سروده است. نخستین آنها با عنوان «در هجو عارف قزوینی» است:

عارف از خواندن دیوان تو من پاک دیوانه شدم جان تو من

گفته بودند که مُسری ست جنون گفتم این گفته بود ناموزون
چون تو را دیدم و دیوان تو را و آن جنونهای فراوان تو را،
در سرم کرد سفاقت لانه بنده هم چون تو شدم دیوانه...

ج ۵۴۳/۲ - ۵۴۴

و نیز در زیر عنوان «تصنیف در هجو عارف قزوینی»:

عارف، هوجی شدی، هو کن بیینم قبای کهنه تو نو کن بیینم
کنار سفرهٔ چرب اجانب به مثل گربه مو مو کن بیینم

عارف هو کن بیینم، جانم هو کن بیینم

برای سید ضیا با شور و شهناز بساط روضه را رو کن بیینم
تو هم مثل ژیان* دنبال مردم بخوابان گوش و عو عو کن بیینم

عارف هو کن بیینم، جانم هو کن بیینم

به ضرب تیشهٔ فرهاد قرطی دوپاره فرق خسرو کن بیینم
ز مسکورو به لندن کن بدانم ز لندن رو به مسکو کن بیینم

عارف هو کن بیینم، جانم هو کن بیینم

ج ۵۸۵/۲ - ۵۸۶

همچنین در زیر عنوان «تصنیف در ذم سید ضیاء الدین طباطبایی»، و در جواب عارف

گفته است:

ای اجنبی پشت و پناهت باز آ بدخواه ایران خیرخواهت، باز آ
عارف به قربان نگاهت باز آ لعنت به کابینهٔ سیاهت باز آ...
ای یار عارف، غمخوار عارف، اشعار عارف آورده ملت را برون از اشتباهت باز آ...

ج ۵۸۴/۲ - ۵۸۵

و در «جمهوری نامه» خود نیز از عارف نام برده است:

... نمایش می دهد این هفته عارف به همراهی اعضای معارف

* در دیوان ملک الشعراء بهار در زیر نویس این صفحه آمده است: «ژیان نام سگ ملک الشعراء بهار است.»
آیا بهار تصنیف خوانی عارف را در کنسرت هایش به عو عو کردن سگ خود «ژیان» تشبیه کرده است؟

شود معلوم با جزئی مصارف که جمهوری ندارد یک مخالف...

ج ۳۷۶/۱ - ۳۸۲

به علاوه ملک الشعراء بهار، پس از درگذشت عارف نیز غزلی سروده که بسیار مشهور است به مطلع:

دعوی چه کنی؟ داعیه داران همه رفتند شو بار سفر بند که یاران همه رفتند...

(ج ۴۰۷/۲)

بهار در این غزل، عارف را «داعیه دار» خوانده است. آیا این کلمه بار منفی سنگینی ندارد؟

چنان که اشاره گردید در دیوان عارف شعری یا تصنیفی علیه ملک الشعراء بهار ندیده ام، البته در اشعار او چند بار علیه سید حسن مدرس نماینده مجلس پنجم و لیدر اقلیت که بهار نیز نایب او بوده است ابیات تندی وجود دارد.^{۲۷} و چنان که می دانیم «اقلیت» با پشتیبانی وسیع روحانیون، با جمهوریت در مجلس مخالفت کرد و پیروز شد، با لشکرکشی سردار سپه به خوزستان برای کوتاه کردن دست شیخ خزعل، شیخ دست نشاندۀ انگلستان، از منابع نفتی ایران، به شدت مبارزه کرد، ولی کاری از پیش نبرد، همچنان که با خلع قاجاریه مخالفت کرد و توفیقی حاصل نکرد.

وحید دستگردی، مدیر مجله /ارمغان - به نقل از میرزاده عشقی - شعری در مدح سردار سپه سروده و در آن از عارف و عشقی به عنوان دو بدخواه وطن یاد کرده بوده است. عشقی خطاب به او می گوید:^{۲۸}

این شنیده ستم نمودی مدح سردار سپه	بهر او قدح است مدح تو، قسم بر ذوالمنن...
گرچه تو از بهر پول این مدح گفتی نی ز قلب	هرچه می خواهی بگو کلاش دون، سوری بزن
لیک از بهرچه در پایان آن داستان مدح	گفته بودی عارف و عشقی دو بدخواه وطن
تا ببیند زند مشتبی لیره از نفت جنوب	در خیانت می زنند آتش به جان انجمن...
نیستند این هر دو شاعر بلکه ننگ شاعران	ای درینا کو در این کشور شناسای سخن؟
واقعاً از خود خجالت ناکشیدی ای وحید	در زمان گفتن این جمله های حق شکن
عارف و عشقی همی گیرند پول از انگلیس؟	تف به رویت ای کنیز پست سر پرسی نزن...
عارف و عشقی به جز دم وثوق الدوله ها	هیچ بسروندند شعری با تملق مقترن؟

پاکدامن تر از این دو شاعر همت بلند
از تو پرسم شاعری باشد در این دور و زمن؟
هیچ عارف گفت مدحی از پی کسب عطا
هیچ عشقی گفت شعری از پی اخذ ثمن...
گر که از سید ضیاء کردند تعریفی، رواست
چون ورا دانند تازه ساز ایران کهن...
هیچ آورده ست عارف اسمی از تو بر زبان
هیچ بگشوده ست عشقی از پی نامت سخن...

و آن گاه افزوده است زمانی که تو از وثوق الدوله مدح گفتی یا قصیده ای برای سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلیس سرودی، عشقی در حبس بود و عارف آواره. عارف و عشقی به جز ذمّ وثوق الدوله ها شعری نسروده و مطلقاً هیچ یک از آن دو مدحی از پی کسب عطا نگفته اند. (دیوان، ص ۴۰۷ - ۴۱۲)

موضوع قابل توجه آن است که عارف با آن که به یقین از اشعار تند و بی ادبانه ایرج میرزا سخت آورده خاطر بوده است، هرگز به اشعار او جوابی نداده است، چنان که اشعار ملک الشعراء بهار و وحید دستگردی را نیز نادیده گرفته است.

یادداشتها:

- ۱ - دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، کالیفرنیا، شرکت کتاب، چاپ پنجم، ۱۳۶۵، ص ۲۴۲-۲۴۳.
- ۲ - یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵۱، ج ۲، زیرنویس ۴، ص ۳۹۱، به نقل از عباس فرات.
- ۳ - همان، ج ۲، ص ۳۹۱.
- ۴ - دیوان کامل ایرج میرزا (یادداشت شماره ۱)، ص ۱۷۴-۱۷۵ و ۲۷۷.
- ۵ - یحیی آرین پور (یادداشت ۲)، ج ۲، ص ۳۹۱، زیر نویس ۵.
- ۶ - محمد افشین وفایی (مقدمه و انتخاب)، صد شعر از این صد سال (برگزیده شعر قرن بیستم ایران)، صد شعر نو، صد غزل، صد شعر سنتی، تهران، انتشارات سخن، چاپ چهارم، ۱۳۸۸، صص ۸۳۴-۸۳۵.
- ۷ - یحیی آرین پور (یادداشت ۲)، ج ۲، صص ۳۸۵-۳۸۸؛ دیوان ایرج میرزا (یادداشت ۱)، مقدمه، صص ۱۷-۲۰.
- ۸ - یحیی آرین پور (یادداشت ۲)، ج ۲، ص ۳۸۹.
- ۹ - همان مأخذ، ص ۳۹۰.
- ۱۰ - دیوان ایرج میرزا (یادداشت ۱)، مقدمه، صص ۳۱-۳۳.
- ۱۱ - همان مأخذ، مقدمه، صص ۳۳، ۳۴، ۳۹.
- ۱۲ - محمد افشین وفایی (یادداشت ۶) صص ۸۵۴-۸۵۵.
- ۱۳ - دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، ناشر: سیف آزاد، اول حمل خورشیدی ۱۳۰۳، برلین، «تاریخ حیات عارف» (به قلم خودش)، ص ۵۷ به بعد؛ یحیی آرین پور (یادداشت ۲)، ج ۲، صص ۹۴-۹۵.

- ۱۴ - سعید نفیسی، «عارف»، مجله سپید و سیاه، شماره ۱۶، سال ۱۳۳۴، به نقل از: *گفتارهای آموزنده و دلاویز*، به انتخاب دکتر سید محمد دبیر سیاقی، شرکت سهامی انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴، صص ۸۹ - ۹۶.
- ۱۵ - دیوان عارف (یادداشت ۱۳)، ص ۱۵۰.
- ۱۶ - یحیی آربین پور (یادداشت ۲)، ج ۲، صص ۱۶۰ - ۱۶۱ و زیرنویس ۱، ص ۱۶۱.
- ۱۷ - همان مأخذ، ص ۱۶۱.
- ۱۸ - همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۶۱ - ۱۶۲: رشته مقالات «ما موسیقی علمی نجیب نداریم» نوشته فاضل موجودماری (دکتر علی فلاتی)، تبریز، روزنامه *شاهین*، شماره ۲۲.
- ۱۹ - دیوان ایرج میرزا (یادداشت شماره ۱)، صص ۲۴۲ - ۲۴۳.
- ۲۰ - همان مأخذ، ص ۲۴۲.
- ۲۱ - دیوان عارف (یادداشت ۱۳)، ص ۱۸۶ - ۱۸۷.
- ۲۲ - دیوان ایرج میرزا (یادداشت ۱)، مقدمه، ص ۳۵، به نقل از سعید نفیسی.
- ۲۳ - یحیی آربین پور (یادداشت ۲)، ج ۲، ص ۳۹۲، زیرنویس ۱. به نقل از سعید نفیسی.
- ۲۴ - همان مأخذ، ص ۳۹۲، زیرنویس ۱، به نقل از: پرویز سلطانی، *مجله سخن*، دوره ۶، شماره ۹.
- ۲۵ - همان مأخذ، ص ۳۸۶، زیرنویس ۱.
- ۲۶ - دیوان اشعار *سادرهان محمد تقی بهار (ملک الشعراء)*، به اهتمام چهارزاد بهار، ویرایش دوم، ۲ جلد، تهران، انتشارات توس، ۱۳۸۰.
- ۲۷ - مانند:
- | | | |
|--------------------------------|---|----------------|
| از جرابند چه غم مدرس را | مُسرده از نیشتر مترسانش | (دیوان، ص ۱۴۳) |
| مدرس از ره ترکیه و حجاز و عراق | دوباره چون شتر لوک بی چهار آمد | (دیوان، ص ۱۹۳) |
| ز اشراف بی حس ز اشرار مجلس | ما با مدرس سازیمشان قربانیان خاک راهت بازاً | |
- (تصنیفها، ص ۵۹)
- ۲۸ - کلیات مصور عشقی، مؤلف علی اکبر سلیمی، تهران، ۱۳۲۴.

سقوط یک شاه به کمک بی.بی.سی.

رادیو و جابه‌جایی قدرت در شهریور ۱۳۲۰

درآمد

آن گونه که از متون برجای مانده از دوران مشروطیت ایران برمی‌آید، این جنبش در پی سه خواست عمده مشروط کردن قدرت پادشاه، برپایی حاکمیت قانون، و پایه‌ریزی دولت مدرن و مقتدر مرکزی بود.

از دوره نخست قانونگذاری، یعنی از دوره نخست‌وزیری میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله تا نخست‌وزیری سیدضیاءالدین طباطبایی، ۴۹ کابینه تنها در مدت ۱۴ سال به روی کار آمد؛ کابینه‌هایی که هر یک چنان مستعجل بود که فرصتی برای عرض اندام نداشت؛ چه برسد به این که بخواهد به گوشه‌ای از آرمانهای مشروطه جامه عمل بپوشاند.

ایران انگار محکوم به سرنوشت شوم بود و هیچ چیز نمی‌توانست آن را نجات دهد. هرگونه تلاش عمده ایرانیان به منظور اصلاحات از جانب قوایی خارج از اختیار آنان شکست خورده بود. نهضت مشروطه با گلوله‌باران مجلس و قتل شماری از چهره‌های برجسته آن عقیم مانده بود. نهضت از قدرت شاه کاست، ولی در عوض خانه‌های بختیاری را بر صحنه سیاسی مسلط ساخت و اینها بیشتر به منافع انگلستان وفادار بودند تا به مصالح ایران. (غنی، ۱۳۸۵: ۲۹)

این چنین است که در آستانه به قدرت رسیدن رضاخان میرپنج، آنچه از مشروطیت به جای مانده بود، چیزی جز نام نبود. در این بُرهه، روشنفکران ایرانی به این نتیجه رسیدند که برای رسیدن به آزادی و دموکراسی، نخست باید پیش‌زمینه آن را که برقراری امنیت، بازسازی

ایران در همه ابعاد، و رهایی از سلطه بیگانگان است، ایجاد کنند.

با این پیش‌زمینه بود که روشنفکران، اندک‌اندک به فردی مقتدر که زمام امور ایران را به دست گیرد و با اراده‌ای پولادین، امنیت را در سراسر ایران برقرار و شورشهای جداسرانه را در گوشه و کنار کشور سرکوب کند و از همه مهمتر با الغای کاپیتولاسیون و از میان بردن سلطه بیگانگان به بازسازی راهها، صنایع، آموزش و پرورش، دادگستری، و ارتش بپردازد، سر خم کردند تا ایرانیان بتوانند بر بستر آن، زیرساختهای لازم برای رسیدن به تجدد و آزادی را فراهم آورند.

سردارسیپه با سوار شدن بر چنین موجی از آمال نخبگان سیاسی، روشنفکران، و مردم ایران، خود را یگانه راه رسیدن به این آرمانها نمایاند و در سالهای میان ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰، گامهای اساسی نیز در این مسیر برداشت. به گونه‌ای که بر پایه نظر برخی از تاریخ‌نگاران مانند ماشاالله آجودانی، حمید احمدی، گوئل کوهن، شاهرخ مسکوب، علی میرفطروس، عباس میلانی و... رضاشاه را می‌توان دستاورد مشروطه ایران دانست.^۱

ایران در شهریور ۱۳۲۰

با حمله آلمان هیتلری به لهستان در نهم شهریور ۱۳۱۸ جنگی شش ساله جهان را فراگرفت. ایران به سان جنگ جهانی نخست، اعلام بیطرفی کرد. در سومین روز جنگ، اعلامیه‌ای از سوی وزارت کشور منتشر شد که بیان می‌داشت:

در این موقع که متأسفانه ناپره جنگ در اروپا برپا شده است، به بیگانگانی که در ایران به هر عنوان زیست می‌نمایند، آگاهی داده می‌شود که از ابراز هرگونه احساساتی که منافی بیطرفی کشور ایران باشد، جداً خودداری کرده و متوجه باشند که مبادا برخلاف مقررات بیطرفی، حرکتی از آنها ناشی شود. (روزنامه/اطلاعات، ۱۱ شهریورماه ۱۳۱۸)

شوربختانه در آتیه‌ای نه چندان دور، اعلام بیطرفی ایران در جنگ جهانی دوم، مانند جنگ جهانی اول با بی‌اعتنایی کشورهای قدرتمند جهان مواجه شد و ایران به اشغال آنان درآمد. با اشغال ایران، برخلاف نظر سر ریدر بولارد - وزیر مختار انگلستان در ایران - که معتقد بود «نوادگان بدبخت داریوش که تا چند هفته پیش درباره خودشان با تمجید چنین می‌نوشتند، اینک چندان کاری از دستشان ساخته نیست» (بولارد: ۱۳۷۱، ۱۸۱) یگانه راه ارتش برای جلوگیری از خونریزی، ویرانی ایران، و نابودی دستاوردهای دولت مدرن، به زمین نهادن اسلحه در برابر قوای سه ارتش قدرتمند و مجهز شوروی، انگلستان و آمریکا و تن دادن به اشغال سرزمینی بود؛ به سان کاری که فرانسه در برابر ارتش آلمان هیتلری کرد. ارتشبد فریدون جم که در آن زمان ستوان یکم بود، از مقاومت سربازان به رغم دستور

مقامات مافوق خبر می‌دهد و می‌گوید: من خاطر هست موقعی که شهریور ۱۳۲۰ شد، من خودم فرمانده گردان شده بودم که در حدود ۱۰۰۰ نفر سرباز داشت. رفتیم و سنگر کردیم و منتظر بودیم، بعد از آن که دستور دادند که برگردید ببایید به سربازخانه ظرف دو سه روز، وقتی که به سربازها گفتیم ببایید بروید، سربازها می‌گفتند ما بر نمی‌گردیم. ما همین جا می‌مانیم. ما را همین جا بکشند. روحیه سربازان این‌طور بود و تمام افسران هم وقتی به ایشان می‌گفتند ببایید بروید، می‌گفتند ما نمی‌رویم. تا این که من به آنها گفتم که بالاخره دستور این است. صلاح مملکت فعلاً ایجاب می‌کند. این کار را شما نکنید، بدتر است؛ به ضرر مملکت تمام می‌شود؛ بلند بشوید بروید و رفتیم. (هوشنگ‌مهدوی، ۱۳۷۲: ۴۵-۴۶)

وزیر امور خارجه وقت ایران - علی سهیلی - نیز در این زمان با صراحت خواهان پایان بمباران شهرهای ایران به دست متفقین شد:

امروز بلافاصله بعد از معرفی دولت به مجلس، سفیر کبیر شوروی را خواسته راجع به وقایع اخیر مفصل مذاکره و توجه مشارالیه را به بمباران شهرهای ایران و خونریزهایی که سبب شده‌اند، جلب کردم. سفیر شوروی در جواب، تاریخچه مذاکرات خودشان را با نخست‌وزیر سابق و این که دولت ایران نخواست به اهمیت قضایای پی برده و از اخراج آلمانی‌ها که وعده بیرون کردن آنها را داده بوده است، بیان و گله کرد که چرا نخست‌وزیر سابق در بیانات خود در مجلس، شوروی را متجاوز قلمداد کرده، بدون این که به شرح قضایا و مذاکرات فیما بین پردازد. جواب گفتم: بمبارانهای شما روی نظامیها و حتی شهرهای باز از قبیل قزوین و شاهرود و سواحل بحر خزر را باید چه عنوان داد؟ امروز صبح سه هواپیمای شما به سلطنت آباد - نزدیک تهران - بمب ریخته‌اند. اگر مطالبی دارید، چرا صریحاً بیان نمی‌کنید؟ بیرون کردن آلمانی‌ها را که وعده داده بودیم، عمل هم می‌کنیم. از ایجاد نفرت در کشور ایران برای خودتان چه فایده‌ای خواهید برد؟ بالاخره پس از مذاکرات زیاد، نظریات خود را به شرح زیر خلاصه کردم: دولت ایران برای حفظ روابط، امروز دستور داد قوای نظامی ایران از مقاومت دست بردارند. آلمانی‌ها را هم اخراج خواهیم کرد، راه بدهید تا بتوانیم آنها را از ترکیه عبور بدهیم. در مقابل تقاضا داریم شما هم فوراً دست از بمباران شهرها برداشته و پیشرفت قوای خود را متوقف و در برگرداندن آنها اقدام نمایید. سفیر کبیر شوروی اظهار امیدواری کرد که با دولت حاضر کار را تمام کند [و] وعده داد فوراً مراتب را به مسکو تلگراف و جواب مساعد در حل قضایا و جلوگیری از پیشرفت قوا بگیرد. (تبرانیان، ۱۳۷۱: ۷۵)

آنان حتی به این نیز اکتفا نکردند و بنای زیاده‌خواهی گذاشتند و کار را به آن جا رساندند که از دولت ایران درخواست تحویل آلمانی‌های ساکن ایران را دادند.^۲

تحويل اتباع ممالکی که با ایران روابط اقتصادی و عادی داشتند، به نظر مردم مخالف مردانگی بود. رضاشاه نیز شخصاً از این امر بسیار متأثر بود و قرار شد این تأثر عمومی در جراید و رادیو ابراز شود. (صدیق، ۱۳۵۳: ۲۸)

در نوزدهم شهریور «این تأثر عمومی» از طریق سرمقاله روزنامه/اطلاعات به اطلاع مردم رسید. آن سرمقاله در رادیو تهران نیز خوانده شد، اما با واکنش بسیار تند روس‌ها و انگلیسی‌ها مواجه شد؛ به گونه‌ای که حتی روزنامه/اطلاعات را برای مدتی توقیف کردند.^۳ با اشغال ایران به دست متفقین در شهریورماه ۱۳۲۰، رضاشاه مهره‌ای خطرناک برای آنان می‌نمود؛ چرا که وی برخلاف دو پادشاه پیشین، محمدعلی‌شاه و احمدشاه که نخستین متأثر از روس‌ها بود و به تحریک آنان تا به توپ بستن مجلس شورای ملی نیز پیش رفت و دومی موجب‌بگیر انگلستان^۴ بود، نمی‌توانست آلت فعل بیگانگان باشد. بولارد سه هفته پس از اشغال ایران نوشت:

شاه هر چه زودتر برود، بهتر است. واضح بود که نمایندگان دیپلماتیک ما در تهران هر دو متقاعد شده بودند که با او هیچ کاری نمی‌شود کرد. (بولارد: ۱۳۷۱، ۱۸۶)

او همچنین به سهیلی گفت:

شاه مشغول تحریکات زیادی علیه ماست و ما بهتر است فعلاً مذاکرات را قطع کنیم تا تکلیف شاه روشن شود و مادام که رضاشاه در اربکه سلطنت قرار دارد، هیچ قدمی در راه التیام روابط برداشته نخواهد شد. (عاقلی، ۱۳۶۷: ۱۳۲)

این گونه بود که چاره‌ای جز تبعید رضاشاه برای متفقین نماند. رضاشاه نیز دیگر آن پایگاه قدرتمند اجتماعی که در سالهای آغازین پادشاهی خویش داشت، از کف داده بود؛ چراکه در دهه دوم حکومت خویش، بسیاری از روشنفکران و نخبگان سیاسی‌ای که ایران نوین مدیون آنان بود، مانند علی‌اکبر داور، احمد کسروی، عبدالحسین تیمورتاش، حسن تقی‌زاده، محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) و... را از پیرامونش رانده بود تا آن جایی که با اشغال ایران کمتر رجل استخواندار سیاسی در کنار رضاشاه به چشم می‌خورد که کشتی طوفان‌زده ایران را از آن مهلکه جهانی به سلامت بیرون برد.

در این هنگام شاه، محمدعلی فروغی، دانشمند و سیاستمدار کهنه‌کاری که چندین دوره، نماینده مجلس، وزیر، و نخست‌وزیر ایران بود و پیشتر مورد خشم وی قرار گرفته و خانه‌نشین شده بود را به نخست‌وزیری برگزید. عیسی صدیق مدیر سازمان انتشارات و تبلیغات که رادیو تهران نیز زیر نظر وی بود، در این باب می‌نویسد:

وقتی اخبار داخلی را راجع به بمباران شهرها توسط قوای مهاجم و پیشروی قشون روس را به طرف

تهران به اطلاع او [فروغی] رساندم، در آن ساعت پر از اضطراب چنان قدرت روحی و اخلاقی نشان داد و آثار اطمینان به نفس و اعتماد به آینده کشور و استواری مردی و عظمت در وجنات او پدید آمد که من شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتم و به دستور او همان شب در رادیو اعلام شد که ذکاءالملک به ریاست دولت منصوب شده و بامداد روز بعد، یعنی پنجشنبه ششم شهریور ۱۳۲۰ هیأت وزیران جدید را به مجلس شورای ملی معرفی خواهد کرد. همین اعلامیه به واسطه محبوبیت فروغی و اعتماد ملت به کفایت و تدابیر او، در آرامش مردم و امیدواری و خوش بینی به حل قضایا تأثیر بسیار کرد. (صدیق، ۱۳۵۳: ۲۱)

فروغی به هنگام پذیرفتن نخست‌وزیری از بیماری قلبی و ضعف شدید رنج می‌برد و هنگامی که فرزنداناش به او می‌گویند پذیرفتن چنین سمتی آن‌هم در این شرایط بحرانی می‌تواند به بهای جاناش تمام شود، فروغی می‌گوید:

مملکت ۶۰ سال مرا در آغوش خود پرورده و درهای نعمت را به روی من گشوده و مرا به عالی‌ترین مقامات کشوری رسانده است و اکنون که رئیس مملکت احساس می‌کند که ایران به خدمت من احتیاج دارد، چگونه ممکن است از رمقی که برایم باقی ست دریغ کنم ولو این که پایان حیات در نظرم مجسم شود؟ (صدیق، ۱۳۵۳: ۲۸)

هر چند وی با درایتی بیمانند، ایران را از خطر کمونیسم و فروپاشی نجات داد، اما دریغا که جاناش را بر سر این امر نهاد و یک سال بعد درگذشت و ایران را داغدار از دست دادن رجلی میهن‌پرست و دانشمندی به معنی واقعی کلمه جامع‌الاطراف کرد.

رضاشاه سه هفته پس از اشغال ایران بدون مشورت با متفقین به نفع ولیعهد از قدرت کناره گرفت و به تبعید رفت تا متفقین به بهانه بیرون کردن کارکنان و جاسوسان آلمانی و در واقع برای گشودن راه تازه‌ای برای کمک به شوروی و پاسداری از چاههای نفت، ایران را برای چند سال به اشغال خود درآوردند و روند توسعه ایران را متوقف کنند.

بولارد در نامه‌هایش به صراحت، توسعه صنعتی ایران به ویژه در زمینه‌های احداث راه‌آهن، راه‌اندازی رادیو، کارخانه ذوب‌آهن کرج، کارخانه‌های قند، سیلوهای بزرگ، کنسروسازی بندرعباس و... را به دیده تحقیر می‌نگرد و آن را زمینه‌ساز بروز مشکلات برای ایرانیان می‌داند! و از این که کارشناسان آلمانی یاری‌رسان دولت ایران در این طرحها هستند، ابراز ناخرسندی می‌کند.^۵

روز ۲۵ شهریور خبرنگار رادیو لندن گزارش داد که رضاشاه بالاخره استعفا داده و از تهران رفته است: نظر به این که من همه قوای خود را مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم وقت آن رسیده که یک بنیه جوانتر به کارهای کشور بپردازد. بنابراین

امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض می‌کنم.

این گوشه‌ای از استعفانامه رضاشاه بود... پایان کار رضاشاه به گفته دکتر سیف‌پور فاطمی بسیار تلخ و غم‌انگیز بود، نه فقط سرنوشت سلطنت که عزیمت از ایران هم به اراده او نبود: رضاشاه... وقتی به بندرعباس می‌رسد برای اولین دفعه مرحوم جم می‌گفت که شروع می‌کند به گریه کردن و می‌گوید که من ترجیح می‌دادم که در یک ده ایران با سختی و گرسنگی بمیرم تا این که امروز به خارج بروم، دور از مملکت و دور از کشورم که ۲۰ سال برای آن زحمت کشیدم و امروز که می‌روم، دو نفر که مورد اطمینان من باشند، وجود ندارند. سوار کشتی می‌شود و او را از همان جا به جزیره موریس بردند. (هوشنگ‌مهدوی، ۱۳۷۲: ۴۵-۴۷)

رسانه‌ای به نام رادیو

در سالهای پیرامونی ۱۳۲۰ رادیو یکه‌تاز میدان رسانه‌ای بود. تنها رقیب رادیو، مطبوعات به شمار می‌رفت که آن نیز به خاطر سرعت خبررسانی و گستردگی پخش، یاری مقابله با رادیو را نداشت. در عین حال رادیو این امکان را به مخاطبانش می‌دهد که شنونده بدون آن که بخواهد صرفاً درگیر شنیدن باشد، به فعالیت‌های دیگر نیز بپردازد؛ در حالی که به فرض به هنگام خواندن روزنامه یا کتاب، آدمی باید همه حواس خود را معطوف صفحه‌کاغذ کند.

رادیو به سبب امکانات فنی بی‌نظیر خود از نیروی اقناع و نفوذ فراوانی برخوردار است. برنامه‌های رادیویی به طور مستقیم و در تمام ساعات شبانه‌روز از فواصل بسیار دور پخش می‌شوند و بدون برخورد با هیچ مانعی، به سرعت از موانع طبیعی و دیوارهای مصنوعی می‌گذرند و در ذهن شنوندگان رسوخ می‌کنند. بدین‌گونه، برخلاف بیان شفاهی که از لحاظ مکانی با محدودیت روبه‌روست و استماع‌کنندگان آن ناچارند در محیط کوچکی چون سالن سخنرانی یا میدان عمومی اجتماع نمایند، بیان رادیویی هیچ‌گونه محدودیتی ندارد و از مرکز فرستنده آن می‌توان شنوندگان بیشماری از طبقات گوناگون اجتماعی را که در نواحی مختلف پراکنده‌اند، تحت تأثیر قرار داد. (معمذنژاد، ۱۳۸۳: ۱۹۹)

این گونه است که رادیو کارکرد تبلیغاتی گسترده‌ای می‌یابد.

از آن جا که رادیو، تنها با حس شنوایی مخاطبانش سر و کار دارد، می‌توان آن را رسانه‌ای نابینا نامید که قدرت تخیل شنوندگانش را می‌پروراند. این گونه است که اگر رادیو به رسانه‌ای شایعه‌پرداز بدل شود، تأثیرش چندین برابر می‌شود؛ چرا که شنوندگان می‌توانند با بهره‌گیری از نیروی پایان‌ناپذیر تخیل خود، هر باورنکردنی‌ای را باورکردنی و هر

غیرممکنی را ممکن کنند. بر این اساس به فرض هنگامی که بی.بی.سی. شایعه‌سازی می‌کند که رضاشاه قصد دارد سراسر خیابان شاهرضا (انقلاب کنونی) را به نام خود قباله کند (هوشنگ مهدوی، ۱۳۷۲: ۵۹۶) این شایعه واقعی‌تر می‌نماید.

برنامه‌های رادیویی دارای نیروی ضربتی و غافلگیرکننده شدیدی می‌باشند... در برابر ضربه روحی فراوانی که از شنیدن خبرهای غیرقابل انتظار رادیویی ناشی می‌شوند، انسان قدرت دفاعی ندارد و به همین سبب است که رادیو از لحاظ نفوذ روانی مؤثرترین وسیله ارتباطی تلقی می‌شود. (معمد نژاد، ۱۳۸۳: ۱۹۹ - ۲۰۰)

راه‌اندازی رادیو تهران در راستای پرورش افکار ایرانیان

شوروی در سال ۱۳۱۷ با آغاز جنگ دوم جهانی، رادیویی به زبان فارسی راه‌اندازی کرد. یک سال بعد بی.بی.سی. فعالیت خود را آغاز کرد تا در این عرصه، انگلستان از روس‌ها عقب نماند؛ به علاوه این که پیش‌تر بخش فارسی رادیو دهلی نیز که مرکز مستعمره هندوستان بود، آغاز به کار کرده بود. آلمان هیتلری نیز برای گسترش تبلیغات، رادیو برلین را پایه‌ریزی کرد و با ازدواج ولیعهد ایران با فوزیه، خواهر پادشاه مصر، بخش فارسی رادیو قاهره نیز کار خود را شروع کرد. این چنین بود که تبلیغات سیاسی - مسلکی به یکباره مردمی را که از رسانه جدید آگاهی چندانی نداشتند، در بر گرفت تا افکار عمومی ایرانیان را به سود کشور متبوع خود سوق دهد.

در سالهای پیرامونی ۱۳۲۰، مهمترین نظریه مربوط در حوزه رسانه، نظریه‌ای است که بر تأثیر قدرتمند رسانه‌ها تأکید دارد. در این نظریه، به رسانه و نقش آن در دگرگونیهای اجتماعی، اعتبار فراوانی داده می‌شد تا آن جا که این دیدگاه بیان شد، آنانی که رسانه را در دست دارند و محتوای آن را تعیین می‌کنند، می‌توانند هر نوع تغییری در جامعه و عناصر اجتماعی به وجود آورند. این نظریه را می‌توان با مدل «گلوله‌ای تأثیر» (Hypodermic Theory) که به آن نظریه «سوزنی» یا «تزیقی» نیز می‌گویند، بیان کرد. این نظریه روان‌شناسانه

مدعی بود که قادر است تأثیر قوی و همگانی پیام رسانه‌های همگانی را به روی تمام افرادی که در معرض چنین پیامی قرار می‌گیرند، صرف‌نظر از نوع پیام، پیش‌بینی نماید. (مهرداد، ۱۳۸۰: ۱۵۹)

مدل گلوله‌ای باور به تأثیرگذاری‌ای مستقیم همسان با قصد فرستنده پیام دارد.

نظریه گلوله‌ای درباره ارتباط، شدیداً تحت تأثیر قدرت پروپاگاندا که بسیاری در طول جنگ جهانی اول بدان معتقد بودند، قرار گرفت. حتی در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم، اکثر مردم در امریکا

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

و اروپا، بر این باور بودند که شخص عوام‌فریبی مانند هیتلر به زودی قادر خواهد شد که با استفاده از قدرت تأثیر رسانه‌های همگانی بدون هیچ‌گونه مانعی در آمریکا به قدرت برسد و به همین دلیل بود که یک مؤسسه پروپاگانداشناسی در آن کشور تأسیس گردید تا افکار عمومی آمریکاییان را از طریق یک آموزش عمومی دربارهٔ تکنیک‌های پروپاگاندا آگاه سازد. (همان: ۱۶۰)

در ایران نیز در راستای چنین آرمانی، سازمان پرورش افکار، در سال ۱۳۱۷ برای «پرورش و راهنمایی افکار عمومی» و سامان‌دهی نوین به وسایل ارتباط جمعی بنیاد نهاد شد. «پرورش افکار»، سازمانی برآمده از تجدد و ایرانگرایی عصر رضاشاهی بود. این سازمان بر آن بود تا این دو مقوله را از طریق نشر کتاب، سخنرانی، سینما، موسیقی و... به مردم آموزش دهد. رادیو به یاری این سازمان آمد و دسترسی این سازمان، به تودهٔ گسترده‌ای از مردم سراسر ایران که عموماً بیسواد بودند را فراهم آورد. این چنین بود که در سالهای پایانی عصر رضاشاهی رادیو به مهمترین رسانهٔ تأثیرگذار در حیات سیاسی و اجتماعی ایران بدل شد.

رادیو تهران زیر نظر سازمان پرورش افکار در روز چهارم اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۹ آغاز به کار کرد. این رادیو توانست با بهره از نویسندگان برجستهٔ آن روز ایران چون محمدعلی فروغی، ابراهیم پورداوود، سعید نفیسی، صادق رضازاده شفق، رشید یاسمی، و نصرالله فلسفی در شورای عالی انتشارات، و موسیقیدانانی چون علینقی وزیری، علی‌اکبر شهنازی، ابوالحسن صبا، مرتضی محجوبی، غلامحسین بنان، تاج اصفهانی، جواد بدیع‌زاده، مرتضی نی‌داوود، قمرالملوک وزیری، ملوک ضرابی و ... پیوندهای کهن میان ایرانیان را استوارتر سازد.

برنامه‌های رادیو عمدهٔ به پخش اخبار، موسیقی و گفتارهایی دربارهٔ مسایل بهداشتی، ورزشی، فرهنگی و خانه‌داری اختصاص یافته بود. رادیو تهران در شبانه‌روز جمعاً هشت ساعت و نیم برنامه در دو نوبت روزانه و شبانه پخش می‌کرد. برنامهٔ روزانه رادیو از ساعت ۱۱ و نیم صبح تا دو بعد از ظهر پخش می‌شد و برنامهٔ شبانه از ساعت پنج بعد از ظهر تا ۱۱ شب. پخش اخبار در آغاز به پنج زبان خارجی انجام می‌گرفت که پس از مدتی زبان ترکی نیز به آن افزوده شد. اخبار به زبانهای عربی، روسی، و ترکی در برنامهٔ روزانه و به زبانهای انگلیسی، فرانسه، و آلمانی در برنامهٔ شبانه پخش می‌شد. از شش ساعت برنامهٔ شبانه، چهار ساعت به موسیقی (سه ساعت موسیقی فرنگی و یک ساعت موسیقی ایرانی)، یک ساعت و ربع به اخبار (نیم ساعت اخبار به زبان فارسی در دو نوبت و ۴۵ دقیقه به زبانهای خارجی فرانسه، انگلیسی، و آلمانی) و ۴۵ دقیقه به برنامهٔ گفتارهای کشاورزی، جغرافیا، بهداشت، و ورزش اختصاص یافته بود. (معاونت خدمات...، ۱۳۷۹: هفت و

(هشت)

با آغاز جنگ، از آن جا که رادیو رسانه‌ای دولتی و طبعاً بیانگر سیاستهای رسمی دولت ایران بود، برای این که در آن سخنی گفته نشود که نقض‌کننده موضع بیطرفی ایران باشد، نظارت بر رادیو سخت‌تر شد تا آن جا که شخص رضاشاه، به چکیده‌ای از مقاله‌های سیاسی و اجتماعی روزنامه‌های پایتخت که توسط کمیسیون رادیو در اختیارش نهاده می‌شد، اجازه پخش در رادیو به زبانهای فارسی و بیگانه را می‌داد.^۶ حساسیت بر این موضع بیطرفانه از سوی رضاشاه و دقت بر این که بهانه‌ای به دست دول درگیر در جنگ داده نشود تا آن اندازه بود که در برنامه تازه رادیو که در تاریخ ۲۸ اسفندماه ۱۳۱۹ به نخست‌وزیری اعلام شد، ۱۵ دقیقه اخبار به زبان فارسی حذف شد و علت آن چنین آمد:

در اوایل ایجاد رادیو، اخبار خبرگزاری پارس در رادیو گفته می‌شد، ولی به فرمان ملوکانه مقرر گردید که خبرهای کشورهای بیگانه در رادیو گفته نشود. (همان: ۱۵۴)

رادیو: آوردگاه سیاستمداران

برنامه‌های گسترش رادیو که یک‌سال و اندی از عمر آن می‌گذشت با اشغال ایران با مشکل روبه‌رو شد. در این میان «دایره سانسور» نیز با فشار شوروی و انگلستان در اسفندماه ۱۳۲۰ با حضور نمایندگان این دو کشور، برای سانسور در رادیو و مطبوعات ایران تشکیل شد.^۷

متفقین دخالت‌های بیشماری در رسانه‌های همگانی ایران به عمل می‌آوردند. رادیو و مطبوعات به هیچ عنوان نمی‌توانستند خبری را که علیه متفقین باشد پخش و منتشر نمایند. اخبار مربوط به جنگ ابتدا به اداره سانسور انگلیس فرستاده می‌شد و پس از کسب اجازه، پخش می‌گردید. بولارد، از ترس تبدیل رادیوی اتومبیل‌های شخصی به فرستنده‌های کوچک تقاضا نموده بود که دولت ایران کلیه رادیوهای مذکور را در سطح کشور جمع‌آوری کند. سفارت انگلیس حتی به شناسایی تک‌تک اتومبیل‌هایی که دارای رادیو بودند پرداخت و با دادن شماره‌های آنها به شهربانی تقاضای تحویل رادیوهای اتومبیل را نمود. این رادیوها تا پایان جنگ در اختیار شهربانی باقی ماند. علاوه بر این متفقین اوقاتی از رادیو تهران را در اختیار گرفته و برای سربازان خود در ایران برنامه پخش می‌کردند. (همان: یازده)

انگلیسی‌ها همچنین با کمک دولت ایران، آنانی را که به رادیوهای دول محور گوش می‌دادند، مجازات می‌کردند. به نمونه‌ای از این مجازات‌ها می‌توان به بسته شدن کافه گلستان و کوچکیان در اصفهان به این دلیل اشاره کرد.^۸

مهدی قاسمی از مدیران پیشین رادیو ایران، با اشاره به راه‌اندازی رادیو برلین در

راستای تبلیغات آلمان نازی، علت توجه ایرانیان آن روزگار به رادیو برلین را چنین می‌داند: «توجه مردم به رادیو برلین بدین جهت بود که در آن روزگار با چرخش رضاشاه به سوی آلمان و هم‌چنین رسوب نفرت مژمن مردم از سیاستهای روس و انگلیس تبلیغات هیتلری هم زمینه گسترده داشت.» (قاسمی، ۱۳۸۹)

بولارد، وزیر مختار انگلستان در ایران نیز به محبوبیت رادیو برلین در میان ایرانیان اشاره می‌کند و آن را ناشی از خواست ایرانیان به برقراری توازن با روس‌ها می‌داند. البته وی، تعمداً انگلستان را در این خواست توازن نادیده می‌گیرد و فراموش می‌کند که ایرانیان با الهام از خاطرات تلخی که از دست‌درازیهای روس و انگلیس به کشورشان دارند، نگاهی همدلانه به سوی آلمان یافته‌اند. او می‌نویسد:

مردم ایران خیلی تحت تأثیر پخش برنامه‌های فارسی رادیو برلین هستند که ادعاهای عجیب و غریب می‌کند و شاید بتوان ایرانی‌ها را در مجموع کسانی دانست که نسبت به آلمان احساسات دوستانه دارند. این تا اندازه‌ای به علت ترس آنان از روسیه است و این که می‌خواهند شاهد یک آلمان قوی برای ایجاد توازن با روس‌ها باشند و تا اندازه‌ای هم به این دلیل است که ایرانی‌ها آدمهایی از سنخ هیتلر را تحسین می‌کنند. (بولارد، ۱۳۷۱: ۸۰)

او همچنین معترف است:

مردم ایران قویاً ضد روسی و در مجموع ضد انگلیسی هستند و از سیاست بیطرفی شاه... پشتیبانی می‌کنند. این الزاماً جلوی روزنامه‌ها را نمی‌گیرد تا از فعالیتهای آلمان به عنوان سوءاستفاده از میهمان‌نوازی و ایجاد مخاطره برای مملکت ایران، انتقاد نکنند. (همان: ۱۵۱)

بولارد همچنین به آسیب‌شناسی ذهنی ایرانیان می‌پردازد و از مقابله به مثل بی.بی.سی. و رادیو برلین می‌گوید:

چون ایرانی میل ندارد فکر کند که او سزاوار همین حکومتی ست که دارد، بنابراین یک نظریه اختراع کرده که انگلیسی‌ها شاه را به تخت نشانده‌اند و حافظ بقای او هستند. این عقیده طبعاً توسط آلمانی... شایع شده است و همین‌طور به وسیله رادیو آلمان که حتی بدتر از زمان شروع جنگ به انگلیسی‌ها ناسزاپراکنی می‌کند. هر چند برنامه عالی زبان فارسی رادیو لندن که اینک دو ماه است، راه‌اندازی شده تا حدی با این عمل مقابله به مثل می‌کند. (همان: ۱۲۱)

اما رادیو برلین به سان بی.بی.سی. از ایرانی قدرتمند که طبعاً ضدمنافع قدرتهای بزرگ است، واهمه دارد. بدین روی تمام توش و توان خود را برای تخریب حاکمیت ملی ایران به کار می‌بندد:

تبلیغات بخش فارسی رادیو برلین بسیار شدید و خشن بود. به طوری که در ماه مه سال ۱۹۴۰

به صورت تهدید کشورهای بیطرف درآمد. این تهدید برای ایران به صورت حملات تبلیغاتی علیه رضاشاه از رادیو برلین شروع شد و دولت ایران یادداشت اعتراضیه‌ای به سفارت آلمان در تهران تسلیم داشت. (ذوقی، ۱۳۷۲: ۲۱-۲۲)

بنابراین

غیر از رادیو لندن که مرتباً از رضاشاه انتقاد می‌کرد و افکار عمومی ایران را علیه او تحریک می‌نمود، رادیو دهلی و چند رادیوی دیگر هم که از اقمار انگلستان بودند با رادیو لندن همصدا شده و نسبتهای زیادی به رضاشاه می‌دادند و تصریحاً تغییر او را از سلطنت عنوان می‌کردند. (عاقلی، ۱۳۶۷: ۹۷)

جالب این که بهرام شاهرخ - گوینده رادیو برلین - که در دشنام‌گویی به رضاشاه گوی سبقت را از گویندگان رادیوهای دیگر ربوده بود، پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۹ مدتی مدیر رادیو ایران شد^۱ و گویندگان آن روز بی.بی.سی. همچون مجتبی مینوی، مسعود فرزاد و... بعدها به استادی کرسیهای ادبیات و زبان فارسی و تاریخ ایران دست یافتند.

سقوط یک شاه به کمک بی.بی.سی.

بی.بی.سی. که کوتاه‌شده بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیاست^۱ در هشتم آبان‌ماه ۱۳۰۱ راه‌اندازی شد. این بنگاه که از پرسابقه‌ترین و بزرگترین بنگاههای رسانه‌ای جهان است، بنگاهی دولتی و نیمه خودمختار به شمار می‌رود.

بی.بی.سی. همواره ادعا می‌کند که تحت نفوذ تجاری و سیاسی نیست و تنها به مخاطبان خویش پاسخگوست و شعارش این است که هر ملتی باید با صلح با ملتی دیگر سخن بگوید،^{۱۱} اما پیشینه این رسانه نشان می‌دهد که در بزنگاههای تاریخی در خدمت منافع دولت انگلستان درآمد و اصول حرفه‌ایش را زیر پا نهاده است که در ادامه، این موضوع را بررسی خواهیم کرد.

بی.بی.سی. فارسی از قدیمی‌ترین بخشهای این رسانه به زبانی غیر از انگلیسی است که این خود نمایانگر اهمیت استراتژیک ایران برای انگلستان است. رادیو بی.بی.سی. فارسی که به نام رادیو لندن نیز شناخته می‌شود، در هشتم دی‌ماه ۱۳۱۹ یعنی در سالهای آغازین جنگ جهانی دوم، آغاز به کار کرد تا با خنثی کردن تبلیغات رادیو برلین، برنامه‌هایی در راستای سیاستهای جنگی دولت بریتانیا سازمان دهد و ذهن ایرانیان را آماده برکناری رضاشاه و اشغال ایران کند. چنین است که «در پایان جنگ جهانی دوم، برنامه‌های بی.بی.سی. به ۴۰ زبان پخش می‌شد. از این‌روست که گوبلز، مهمترین کارگزار تبلیغات هیتلر، رادیو بی.بی.سی. را برنده «تهاجم فکری» در اروپا می‌نامد.» (برومند، ۱۳۸۶: ۲۷)

رادیو لندن در برنامه‌های فارسی خود مرتباً علیه رضاشاه گفتارهای تندى پخش می‌کرد و روس‌ها نیز به وسیلهٔ اعلامیه‌های فارسی که توسط هواپیماهای جنگنده روی شهرهای شمال می‌ریختند، رضاشاه را مورد انتقاد قرار دادند ... برای برکناری رضاشاه، وزارت امور خارجه انگلستان به بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا بی.بی.سی. دستور داد تا مطالبی را که از قبل توسط وزارت امور خارجه علیه رضاشاه تهیه شده بود، به زبان فارسی از آن رادیو پخش نمایند. مطالب و گفتارهای رادیو بی.بی.سی. ابتدا دربارهٔ حکومت دموکراسی و قانون اساسی بود. بی.بی.سی. دستور داشت تا ضمن تحریک مردم ایران، به بازگو کردن اقدامات دیکتاتوری رضاشاه پرداخته و آن را در معرض افکار عمومی در ایران قرار دهد. هدف از پخش این برنامه‌ها تضعیف و تزلزل موقعیت رضاشاه بود. (ذوقی، ۱۳۷۲: ۹-۱۰۸)

نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانهٔ بولارد که ۲۰ سال پیش در لندن منتشر شد، نشانگر آن است، آن لمبتون وابستهٔ مطبوعاتی سفارت انگلستان در تهران که ویژگی‌های جامعهٔ ایران را به خوبی می‌شناخت و با ذهنیت مردم ایران آشنا بود، در تهران مطالبی علیه رضاشاه می‌نوشت و آنها را به لندن می‌فرستاد و هنگامی که دولت انگلستان ضروری می‌دید به بی.بی.سی. دستور می‌داد تا آنها را از رادیو پخش کند. لمبتون به روشنی اشاره می‌کند که به دستور وزارت امور خارجه، بی.بی.سی. این مطالب را پخش می‌کرده است.^{۱۲} بولارد نیز در این باره می‌نویسد:

... ما توانستیم با آغاز پخش برنامه‌های فارسی از لندن و دهلی... با... مطرح نمودن و پاسخ گفتن به بسیاری از سؤالات مربوط به رضاشاه، ذهن مردم را نسبت به حقایق روشن کنیم. پخش این برنامه‌ها با این که رضایت خاطر فراوانی در بین ایرانیان به وجود می‌آورد، ولی بسیار طبیعی ست که خشم رضاشاه را برمی‌انگیخت و روال حکومت او را مختل می‌کرد. (بولارد: ۱۳۶۹، ۵۶-۵۵)

پینک (Pink) کارشناس بخش شرقی وزارت امور خارجهٔ انگلستان نیز به روشنی اذعان دارد که نوشته‌های یادشده، پیشتر در وزارت امور خارجهٔ انگلستان تهیه و در زمان مناسب به بی.بی.سی. دستور داده می‌شد تا آنها را پخش کند.^{۱۳} بولارد که خود می‌دانست روی کار آمدن رضاشاه بدون دخالت دولت و سفارت انگلستان در تهران انجام شده و معترف بود که

لازم به تذکر نیست که اصولاً انگلیسی‌ها هیچ مداخله‌ای در امر کودتای ۱۹۲۱ (سوم اسفندماه ۱۲۹۹) نداشتند و به طور کلی باید گفت که وقوع این کودتا حتی برای دولت انگلیس و سفارت انگلیس در تهران نیز سبب حیرت شده بود. (همان: ۵۴)^{۱۴}

با این حال رادیو بی.بی.سی. از دروغ‌پراکنی در این باب ابایی ندارد. دکتر فریدون کشاورز

در این باره می‌گوید:

در رادیو بی.بی.سی. آنتونی ایدن در ابتدای ورود قشون متفقین، هنگامی که انگلیسی‌ها رضاشاه را از ایران خارج کردند، گفت که رضاشاه را ما آوردیم و رضاشاه را ما بردیم. (هوشنگ مهدوی، ۱۳۷۲: ۴۵-۴۷)

بولارد همچنين با درخواست تمرکز حملات بی.بی.سی. روی رضاشاه در ۲۲ آگوست ۱۹۴۱ در یادداشتی پیشنهاد کرد که در پروپاگاندا بی.بی.سی. فارسی باید تأکید شود که انگلستان دولتی دمکراتیک دارد در حالی که شاه ایران، به سان هیتلر بر این باور است که مردم مانند گوسفند هستند که باید از آنان انتظار پیروی کورکورانه داشت. (اسربرنی، ۲۰۰۸: ۵۱۹)

بی.بی.سی. حتی در این راستا شعارسازی هم می‌کند. «محو بادا شاه صیفی‌کار بادنجان فروش» نمونه‌ای از این شعارهای ساخته بی.بی.سی. در آن زمان است. روزنامه اطلاعات بعدها در مورد حملات بی.بی.سی. به رضاشاه نوشت:

نقطه ضعف رضاشاه به دست رادیو لندن افتاد. آن را گرفت و هر شب ساعتی پیرامون آن حرف زد. حرفهایی که به دل می‌نشست، در افکار مردم رخنه و نفوذ می‌کرد، معایب و مضار ملک‌داری رضاشاه را می‌گفت، ساختمانهای بزرگ و عالی مهمانخانه‌ها را تشریح می‌نمود، از کاخها و عمارتهایی که در تمام طول شمال ساخته شده بود، صحبت می‌کرد و در دنبال آن از گرسنگی و فقر و بدبختی و بیماری مردم بحث می‌کرد... حرفهای رادیو لندن با حقیقت وفق می‌کرد و در مقابل این حملات هم هیچ‌گونه دفاعی نمی‌شد. یعنی فقط معایب زیر ذره‌بین گذاشته می‌شد و بزرگ می‌گردید، بدون این که کمترین ذکری از محسنات دیگر و خدماتی که رضاشاه در راه ترقی و تکامل کشور انجام داده، شود. (مکی، ۱۳۸۰: ۲۶۸)

در این میان گزارشگران ایرانی بی.بی.سی. فارسی، صرفاً آلت فعل وزرات امور خارجه انگلستان بودند. عباس دهقان از نخستین گزارشگران این رادیو در این باره می‌گوید:

ما دقیقاً همان چیزی را می‌خواندیم که برای خواندن به ما داده می‌شد. ما حق نداشتیم هیچ دگرگونی‌ای در آن ایجاد کنیم. دو انگلیسی‌زبان در کنار ما بودند که بر کار ما نظارت می‌کردند. آنان به فارسی سخن می‌گفتند و به دقت به ما گوش می‌کردند. (اسربرنی، ۲۰۰۸: ۵۲۰)^{۱۵}

سر آنتونی پارسونز - سفیرکبیر انگلیس در ایران (۱۹۷۴-۱۹۷۹) - ادعا می‌کند:

تردیدی نیست که اگر بی.بی.سی. از نظر مالی یک سازمان مستقل و خودکفا بود و قسمتی از هزینه‌های آن از طرف وزارت امور خارجه و کشورهای مشترک‌المنافع انگلیس تأمین نمی‌شد، من در قانع کردن مخاطبین ایرانی خود درباره استقلال سیاسی این دستگاه مشکلات کمتری داشتم.

برای رهبران کشورهای جهان سوم... باور کردن این موضوع دشوار است که دستگاهی که با کمک دولت اداره می‌شود، فارغ از کنترل دولت باشد. آنها نمی‌توانند بپذیرند کسی که به فلوت زن پول می‌دهد، نوای فلوت را در اختیار ندارد.» (پارسونز، ۱۳۶۳: ۱۱۸)

در علوم ارتباطات اجتماعی، اصلی وجود دارد که بر پایه آن، یک رسانه در خدمت گروه، فرد، یا سازمانی ست که بودجه‌اش را تأمین می‌کند. بنابراین از آن جا که بودجه بخش جهانی بی.بی.سی. از سوی وزارت امور خارجه بریتانیا تأمین می‌شود، طبعاً این رسانه نیز منافع درازمدت این کشور را همواره مد نظر دارد. این نکته از سوی دولتمردان ایران به پارسونز گوشرد می‌شده است و همان گونه که اسناد نشان می‌دهد ادعاهای پارسونز در این باره کاملاً نادرست است.

پارسونز همچنین اشاره می‌کند:

ایرانی‌ها... هرگز این مطلب را فراموش نکرده بودند که بخش فارسی رادیوی بی.بی.سی. در اوائل جنگ دوم جهانی و با هدف ضمنی تضعیف موقعیت رضاشاه و برکناری وی از سلطنت تأسیس شد. حتی پس از گذشت ۴۰ سال قانع کردن ایرانی‌ها درباره این که بی.بی.سی. یا رادیو لندن زبان دولت انگلیس نیست، غیرممکن به نظر می‌رسید. (همان: ۱۱۷)

گفتنی ست در گزارش وزارت خارجه انگلستان به بولارد به تاریخ ۲۸ شهریورماه ۱۳۲۰، درباره جانشین رضاشاه اشاره شده است که

جانشین می‌تواند یکی از پهلوی‌های جوانتر یا بازگشت یکی از افراد سلسله قاجار باشد. (بولارد:

۱۳۶۹، ۱۹۳)

بنابراین انگلستان پس از آن که نتوانست فروغی را به پذیرفتن ریاست جمهوری راضی کند به بازماندگان خاندان قاجار روی آورد. نقش بی.بی.سی. در این میان آن چنان گسترده بود که هارولد نیکلسون - نماینده مجلس و سرپرست بی.بی.سی. - عامل گفت‌وگوهای انگلستان برای بازگرداندن قدرت به دست قاجارها بود.

نیکلسون که بین سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ در تهران خدمت کرده بود، ایران را به خوبی می‌شناخت. او با محمد حسن میرزا - ولیعهد احمدشاه - و فرزندش حمیدمیرزا دیدار کرد و وقتی دانست که محمدحسن میرزا و فرزندش چقدر پرت هستند و از درک اوضاع ایران ناتوانند و حمیدمیرزا حتی یک کلمه فارسی نمی‌داند، متوجه شد که انگلستان نمی‌تواند روی بازماندگان قاجاریه حساب باز کند.^{۱۶} پارسونز در این باره می‌نویسد:

اطلاعاتی به دست شاه سابق رسید که انگلیسی‌ها در فاصله روزهای سوم تا بیست و پنجم شهریور مذاکراتی با محمدحسن میرزا ولیعهد (احمدشاه) و پسر او حمیدمیرزا افسر نیروی دریایی

انگلستان انجام داده بودند تا یکی از آن دو را دوباره به ایران بازگردانند و بر تخت سلطنت بنشانند و عامل مذاکرات هارولد نیکلسون مدیر کل بی. بی. سی. بوده است، بذرع و هیبت بی. بی. سی. را در دل شاه، خانواده او، و هیأت حاکمه مرعوب و مجذوب ایران پاشید. (هوشنگ مهدوی، ۱۳۷۲: ۵۹۵)

سرانجام بی. بی. سی. توانست گامهای مؤثری در ایجاد بی‌اعتمادی ایرانیان نسبت به حکومت وقت ایران بردارد. بولارد پس از این پیروزی برای شرایط تازه رادیو بی. بی. سی. نسخه می‌پیچد:

حالا که شاه رفته است، فرستنده رادیویی ما (بی. بی. سی.) بایستی درباره حکومت مبتنی بر قانون اساسی حرف بزند و روی این نکات تأکید کند. (بولارد، ۱۳۷۱: ۱۹۲)

و سپس نکاتی را برمی‌شمارد.

نخست‌وزیر وقت ایران، فروغی، به فرزندش محسن فروغی درباره بولارد و نگاه او به ایران و ایرانیان می‌گوید:

ایران را یک کشور اشغال شده می‌دانند و معتقدند هر نوع تصمیمی در این جا منوط به اراده آنان است. قوای آنها در حال پیشروی ست و قرار شد خواسته‌های خودشان را در پاسخ نامه اعلام کنند و اضافه کردند سفیر روس ذاتاً مرد آرام و منطقی به نظر می‌رسد ولی آلت دست این بولارد شده که دیپلماتی محیل و مرموز و بدذات است. نمی‌دانم چگونه با مأموریت این شخص در ایران موافقت کرده‌اند. با شاه دشمنی خاصی دارد. سرانجام زهر خود را خواهد ریخت. اصولاً در گفتار خود اصول دیپلماسی را رعایت نمی‌کند. (عاقلی، ۱۳۶۷: ۷۴-۷۶)

در نامه نخست‌وزیر انگلستان به وزیر خارجه آن کشور نیز چنین اشاره‌ای به سفیر انگلستان در ایران گردیده و گفته شده است:

سر ریدر بولارد نسبت به همه ایرانیان کینه دارد. (بولارد، ۱۳۷۱: ۴۰۲)

جمع‌بندی

مارپیچ سکوت^{۱۷} که مدلی ارتباطی در باب شکل‌گیری افکار است، به سان نظریه گلوله‌ای بر تأثیر قدرتمند رسانه‌ها تأکید دارد. الیزابت نوئل نیومن پدیدآورنده این نظریه بر این باور است که هرگاه «انباشت»، «حضور همگانی» و «هماهنگی» (ارائه تصویری منسجم از یک موضوع از سوی رسانه‌ها) که سه ویژگی بارز ارتباط همگانی ست، با یکدیگر ترکیب شود، قدرت فراوانی به رسانه برای اثرگذاری بر افکار عمومی می‌دهد و در این میان حرکت مارپیچی سکوت شکل می‌گیرد.

مردم غالباً درباره یک موضوع داغ و مورد بحث همگان علاقه‌مندند بدانند که نظر دیگران درباره آن

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

واقعۀ چیست و توزیع اجتماعی این نظریات چگونه است و درباره آن واقعۀ چه حدسهایی زده می‌شود. ابتدا و قبل از هر چیز مردم علاقۀ مندند بدانند که نظر آنها جزو اکثریت مردم است یا نه. سپس سعی می‌کنند دریابند که تا چه اندازه افکار عمومی در جهت نظر آنها در حال تغییر است. اگر احساس کنند که جزو اقلیت هستند، نظر خود را افشا نمی‌کنند و درباره آن سکوت اختیار می‌کنند. هر اندازه مردم بیشتر سکوت کنند و احساس نمایند که دیدگاه مشخصی هنوز مطرح نشده، همچنان به سکوت خود ادامه می‌دهند. از نظر نوئل نیومن، رسانه‌های همگانی در این میان نقش بازی می‌کنند؛ زیرا منبعی به شمار می‌روند که مردم برای آگاهی از چگونگی توزیع افکار عمومی به آنها مراجعه می‌کنند. از نظر نیومن، رسانه‌ها بر حرکت ماریپیچی سکوت، از سه طریق اثر می‌گذارند. اول این که رسانه‌ها با اعلام این که چه بخشی از افکار عمومی غالب است، حدسیات مردم را شکل می‌دهند. دوم این که رسانه‌ها این گمان را در مردم تقویت می‌کنند که کدام بخش از افکار عمومی درباره واقعۀ مورد نظر در حال گسترش است. سوم این که رسانه‌ها این گمان را شکل می‌دهند که شخص می‌تواند نظر کدام بخش از افکار عمومی را منتشر کند بدون این که منزوی گردد. نوئل نیومن معتقد است که تمایل مردم برای صحبت کردن درباره واقعۀ ای که درباره‌اش تعبیّرات گوناگون بیان می‌شود، به مقدار زیادی تحت تأثیر تصور و ذهنیتی قرار دارد که به باور شخص، همان افکار عمومی غالب است. چنانچه شخص تصور کند که تعبیر او با برداشت افکار عمومی در تعارض است، سکوت اختیار خواهد کرد. انگیزه شخص برای سکوت ممکن است نتیجه ترسی باشد که او از منزوی شدن خود دارد.» (مهرداد، ۱۳۸۰: ۱۶۶-۱۶۷)

راديو بی.بی.سی. توانست با مهندسی افکار عمومی نقش مهمی بر شکل‌گیری ماریپیچ سکوت در شهریورماه ۱۳۲۰ ایفا کند. این راديو با شایعه‌سازی نقشی عمده در تخریب چهره شاه ایران ایفا کرد تا حدی که آن شایعات به واقعیاتی تاریخی بدل شد و تا سالها بر اذهان ایرانیان سنگینی کرد. بی.بی.سی. توانست با این شگرد، مقاومت ایرانیان را در برابر قوای اشغالگر بشکند و ذهن آنان را آماده پذیرش اشغال کشورشان از سوی متفقین کند و نوعی مشروعیت برای اشغالگران فراهم آورد.

بنابراین برخلاف ادعای برخی صحنه‌گردانان بی.بی.سی. فارسی مبنی بر بیطرفی و استقلال این راديو، اسناد و گزارشها نشان‌دهنده واقعۀ ای غیر از این است.^{۱۸} در پایان این نکته را نباید نادیده گرفت که راديوهای وابسته به سرویس‌های امنیتی و امور خارجه کشورهای بیگانه زمانی می‌توانند در افکار عمومی نفوذ داشته باشند که دولتها با ایجاد سانسور، اطلاعات را از مردم خویش دور نگهدارند. در چنین شرایطی بازار گرمی برای چنین رسانه‌هایی پدید می‌آورد تا آنها بتوانند با توسل به شایعه‌پردازی علیه منافع

ملی کشورها رفتار کنند. طبعاً آن جا که گردش آزادانه اطلاعات باشد، اخبار رادیوهای بیگانگان برای ایرانیان رنگی ندارد.

تهران

پی نوشت

۱. نگاه کنید به:

گفت‌وگوی نگارنده با ماشالله آجودانی (۱۳۸۷)؛ «نقد تجدد در ایران باید مقدم بر نقد سنت باشد»؛ *تارنمای انجمن*

پژوهشی/ایران‌شهر.

احمدی، حمید (۱۳۸۹)؛ «آرمانهای انقلاب مشروطه»؛ *تارنمای انجمن پژوهشی/ایران‌شهر*.

گفت‌وگوی فصلنامه تلاش با گوئل کهن (۱۳۸۶)؛ «رضاشاه محصول انقلاب مشروطه بود»؛ *تارنمای انجمن پژوهشی*

ایران‌شهر.

مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۴)؛ *داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع*، تهران: فرزانه.

میرفطروس، علی (۱۳۸۷)؛ «نکاتی درباره دوران رضاشاه»؛ *تارنمای انجمن پژوهشی/ایران‌شهر*.

گفت‌وگوی منتشرنشده نگارنده با عباس میلانی؛ «بازیابی هویت ایرانی در عصر رضاشاهی».

۲. نگاه کنید به: بولارد، سر ریدر (۱۳۶۹)؛ «نثرها باید بروند»؛ ترجمه حسین ابوترابیان؛ البرز؛ صفحه ۱۰۰.

۳. نگاه کنید به: مختاری اصفهانی، رضا (۱۳۸۸)؛ *رادیو فرهنگ و سیاست در ایران (۱۳۱۹-۱۳۳۲)*؛ دفتر پژوهشهای

رادیو؛ تهران: طرح آینده؛ صص ۳۶-۳۸.

۴. احمدشاه در برابر رضایت به انتساب وثوق الدوله به نخست‌وزیری، مقرری ماهانه‌ای به مبلغ ۱۵ هزار تومان از امرداد

۱۲۹۷ از انگلستان دریافت می‌کرد. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: غنی، سیروس (۱۳۸۵)؛ *ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن*

قاجار و نقش انگلیسی‌ها؛ ترجمه حسن کامشاد؛ انتشارات نیلوفر، فصل دوم.

۵. برای نمونه نگاه کنید به: نامه ششم اوت ۱۹۴۱ / ۱۵ امرداد ۱۳۲۰.

۶. نگاه کنید به: سند شماره ۳۶ در اسنادی از تاریخچه... ص ۹۸.

۷. نگاه کنید به: مختاری اصفهانی، رضا (۱۳۸۸)؛ *رادیو فرهنگ و سیاست در ایران (۱۳۱۹-۱۳۳۲)*؛ دفتر پژوهشهای

رادیو؛ تهران: طرح آینده؛ صص ۴۲-۴۴.

۸. نگاه کنید به: پیشین، صص ۳۹-۴۰.

۹. نگاه کنید به: میرزایی، محسن (۱۲ امرداد ۱۳۷۸)؛ «این جا برلین... این جا برلین»؛ *روزنامه ایران*؛ شماره ۱۲۹۵.

۱۰. BBC: British Broadcasting Corporation.

۱۱. Nation Shall Speak Peace Unto Nation.

۱۲ - نگاه کنید به: ذوقی، ایرج (۱۳۷۲)؛ *ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم*، انتشارات پازنگ، پانویس

صفحه‌های ۱۰۸ و ۱۰۹ که خود برگرفته از گزارش شماره ۱۷ مورخ ۴ اکتبر ۱۹۴۱ به بولارد-۱۲/۴۲/۳۴ (E2712/42/34)

F.O.371/27125) است.

۱۳. نگاه کنید به: پیشین که خود برگرفته از سند E5714/3326/34-F.O.371/27216 است.

۱۴. اسناد به روشنی نشان می‌دهد که دولت و سفارت انگلستان در ایران هیچ نقشی در کودتای سوم اسفندماه

۱۲۹۹ نداشته‌اند و انگلیسی‌ای چون آبرونساید سر خود از کودتا پشتیبانی کرده است. بنگرید به: غنی، سیروس (۱۳۸۵):

ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها؛ ترجمه حسن کامشاد؛ انتشارات نیلوفر.

۱۵ - BBC Persian Service Archives, program for the 65th Anniversary of the BBC. Persian Service: produced by Shahryar Radpoor.

۱۶ - Wright, Sir Denis (1986), *The Persian amongst the English*, 213-15.

۱۷ - *The Spiral of Silence*.

۱۸ - برای نمونه‌ای از این ادعاها بنگرید به: بهنود، مسعود (۲۷ دسامبر ۲۰۰۲)؛ «۶۲ سال بی بی سی فارسی: از این

جا لندن است؛ تا سایت اینترنتی»؛ تارنمای بی بی سی فارسی.

کتابنامه انگلیسی

Sreberny, Annabelle and Torfeh, Massoumeh (2008), *The BBC Persian service 1941-1979, Historical Journal of Film, Radio and Television*, 28:4. 515-535.

Wright, Sir Denis (1986), *The Persian amongst the English*.

کتابنامه پارسی

برومند صفورا (۱۳۸۶)؛ *تاریخ‌نگاری به شیوهٔ رادیو BBC*؛ دفتر پژوهش‌های رادیو، چاپ نخست.

بولارد، سر ریدر (۱۳۶۹)؛ *شترها باید بروند*؛ ترجمهٔ حسین ابوترابیان؛ البرز.

بولارد، سر ریدر (۱۳۷۱)؛ *نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانهٔ سر ریدر بولارد، سفیرکمبیر انگلستان در ایران*؛

ترجمهٔ غلامحسین میرزاصالح؛ چاپ اول؛ طرح نو.

پارسونز، سر آنتونی (۱۳۶۳)؛ *غرور و سقوط*؛ ترجمهٔ دکتر منوچهر راستین؛ انتشارات هفته.

تبرائیان، صفاءالدین (۱۳۷۱)؛ *ایران در اشغال متفقین (مجموعهٔ اسناد و مدارک ۲۴-۱۳۱۸)*؛ تهران: رسا.

ذوقی، ایرج (۱۳۷۲)؛ *ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم*، انتشارات پازنگ.

صدیق، عیسی (۱۳۵۳)؛ *یادگار عمر*؛ وزارت فرهنگ و معارف؛ جلد سوم.

عاقلی، باقر (۱۳۶۷)؛ *ذکاءالملک فروغی و شهرپور ۱۳۳۰*؛ انتشارات علمی و سخن.

غنی، سیروس (۱۳۸۵)؛ *ایران: برآمدن رضاخان، برافزاندن قاجار و نقش انگلیسی‌ها*؛ ترجمهٔ حسن کامشاد؛ انتشارات

نیلوفر.

قاسمی، مهدی (۱۳۸۹)؛ «دربارهٔ تأسیس فرستندهٔ رادیو»؛ فصلنامهٔ تلاش شمارهٔ ۲۳؛ تارنمای انجمن پژوهشی

ایرانشهر.

مختاری اصفهانی، رضا (1388)؛ *تاریخ تحولات اجتماعی رادیو در ایران*، طرح آینده.

مختاری اصفهانی، رضا (1388)؛ *رادیو فرهنگ و سیاست در ایران (۱۳۱۹ - ۱۳۳۳)*؛ دفتر پژوهش‌های رادیو؛ تهران :

طرح آینده.

معاونت خدمات مدیریت و اطلاع‌رسانی دفتر رئیس‌جمهور (۱۳۷۹)؛ *اسنادی از تاریخچهٔ رادیو در ایران (۱۳۱۸ -*

۱۳۴۵ ه.ش.)؛ سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ چاپ نخست.

معمدنژاد، کاظم (1383)؛ *وسایل ارتباط جمعی (جلد نخست)*؛ دانشگاه علامه طباطبایی، چاپ چهارم.

مکی، حسین (1380)؛ *تاریخ بیست سالهٔ ایران*؛ جلد هفتم؛ انتشارات علمی.

مهرداد، هرمز (1380)؛ *مقدمه‌ای بر نظریات و مفاهیم ارتباط جمعی*؛ فاران؛ چاپ نخست.

هوشنگ مهدوی، عبدالرضا (1372)؛ *انقلاب ایران به روایت رادیو بی بی سی*؛ طرح نو.

روزنامه‌ها

اطلاعات (۱۱ شهریور ۱۳۱۸).

ایران (۱۲ مرداد ۱۳۷۸)؛ «این جا برلین... این جا برلین»؛ نوشتهٔ محسن میرزایی.

کاوشی در آناباسیس

آنچه در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد، برگزیده نکاتی ست که نگارنده سالها پیش هنگام مطالعه کتاب آناباسیس، نگارش نویسنده یونانی گزنفون یادداشت کرده بود. گزنفون از مردم آتن و یکی از شاگردان سقراط، از همان عهد باستان به کثرت و تنوع و حسن تألیف شهرت داشت. از میان نوشته های متعددی که از او در زمینه های تاریخ، سیاست، فلسفه، اقتصاد، سپاه، شکار، هنر سواری و تربیت اسب برجای مانده است، دو اثر مشهور او در رابطه با ایران است. یکی کتاب پرورش کوروش درباره کوروش بزرگ (۵۵۹-۵۲۹ پ. م.) که در شمار کتابهای آیین خسروان (مرآت الأمراء) و یا در تألیفات ایرانی از نوع ادبی کارنامه به شمار می رود. دیگر کتاب *آناباسیس* که موضوع آن شرح بازگرداندن ده هزار سرباز یونانی از ایران به یونان است. گزنفون خلاف نظر استادش سقراط رفتار کرد و در لشکرکشی کوروش کهتر علیه برادرش اردشیر دوم (۴۰۴-۳۶۱ پ. م.) شرکت نمود. او در آغاز در آن سپاه نامی نداشت، ولی پس از کشته شدن کوروش در سال ۴۰۱ و نابود شدن سران سپاه یونان، وظیفه بازگرداندن سربازان یونانی به عهده او واگذار شد و او این وظیفه را با حسن تدبیر به انجام رسانید. گزنفون پیرامون سال ۴۳۰ در یک خانواده اشرافی در آتن زاده شد و پیرامون سال ۳۵۴ در تبعید جان سپرد. آنچه در زیر می آید همه اخباری ست مربوط به سالهای ۴۰۱-۴۰۰ پیش از میلاد که نویسنده خود دیده و گزارش کرده است. برگزیده های زیر از ترجمه آلمانی کتاب برگرفته شده است.^۱ سرنویسها از نگارنده این سطور

است.

۱ - آبادی دهات ایران و انیران

نکته ای که هنگام خواندن کتاب آناباسیس توجه خواننده را جلب می کند، این است که دهاتی که سپاه کوروش هنگام لشکر کشی و سپاه یونان هنگام بازگشت از آنها می گذرند، کمابیش همه آباد و پر نعمت اند، تا جایی که یک یا چند ده می توانند آذوقه یک سپاه را برای مدتی تأمین کنند. برای مثال می خوانیم:

۱ - کوروش پس از آن که از رود فرات گذشت، در نه روز پنجاه فرسنگ^۲ را پیمود تا در سوریه به رود آراگس رسید. در نزدیکی آن رود دهات بسیاری وجود داشت پر از غله و شراب. سپاه در آن جا سه روز ماند و آذوقه خود را کامل کرد.^۳

۲ - در ادامه مارش سپاه، سربازان به دهاتی [در بابل] رسیدند. سربازان از فرماندهان خود اجازه داشتند که از آن دهات آذوقه بگیرند. در آن جا غله، شراب خرما (نبید) و سرکه که از خرما خشک می گرفتند فراوان بود. خرما که در یونان نیز یافت می شود، برای مصرف خدمتکاران و نوع بهتر آن که بسیار زیبا و بزرگ بود برای مصرف درجه داران برداشته شد. دانه های آن مانند کهرپا می درخشید. برخی سربازان خرماها را برای بعد خشک کردند. خوردن آن با شراب نیز خیلی مزه می داد، ولی سر درد می آورد.^۴

۳ - سربازان در سرزمین ماد در شش روز سی فرسنگ در ناحیه ای خشک پیمودند تا رسیدند به دهاتی که متعلق به پریساتیس^۵ مادر شاه بزرگ^۶ بود.^۷ در این دهات غله، گوسفند و مواد خوراکی دیگر به فراوانی یافت می شد.^۸

۴ - گزنفون به سربازان: «مردان، گوش کنید که چه می گویم. تردیدی نیست که ما باید به سوئی گام زنیم که در آن جا آذوقه باشد. من شنیده ام که به فاصله حداکثر بیست میدان^۹ از این جا دهات زیبایی قرار دارند.»^{۱۰}

۵ - روز بعد سربازان یونانی فرود آمدند و برای خود آذوقه تهیه کردند، چون که در این دهات [در چهار فرسنگی شهر مسپیل^{۱۱}] غله فراوان بود.^{۱۲}

۶ - فرمانده یونانی با گروه خود در هامونی در نزدیکی دهی که ذخیره خوبی از آذوقه داشت چادر زد. در این هامون در کناره رود اروند (دجله) دهات بسیاری بود که در آنها ذخیره بزرگی از مواد خوراکی وجود داشت.^{۱۳}

۷ - گردوخ ها^{۱۴} خانه های خود را در تنگه ها و دره های کناره رود اروند رها کردند و با زن و بچه خود به کوهستان گریختند. سربازان آذوقه فراوانی یافتند و بردند. در خانه ها ظروف خوراک خوری فلزی نیز بسیار بود.^{۱۵}

۸- اکنون سربازان یونانی دوباره همه با هم بودند و در خانه های بسیار زیبایی که پر از آذوقه بود اقامت گزیدند. در آن جا برای مثال آن قدر شراب بود که در چاله های گچ اندود نگهداری می شد.^{۱۶}

۹- از آن جا سپاه ما در سه روز پانزده فرسنگ پیمود تا به تله بواس^{۱۷} رسید و آن رودی بود زیبا، ولی نه بزرگ. در آن جا دهات بسیاری وجود داشت. این سرزمین را ارمنستان غربی می نامند. ساتراپ آن جا به نام تیری باز^{۱۸} ... آمد و به فرمانده سپاه گفت که او به یونانیان آسیبی نخواهد رسانید و آنها در عوض خانه ها را آتش نزنند، ولی هر چه آذوقه می خواهند بگیرند.^{۱۹}

۱۰- از آن جا [محل بالا] سپاه در سه روز پانزده فرسنگ در هامون پیمود... تا به کاخی رسید که پیرامون آن را دهات بسیاری فرا گرفته بود و همه پر از آذوقه بود... سربازان در آن دهها تقسیم شدند... چیزی از آذوقه خوب نبود که در آن جا نباشد: چارپایان گشتنی، غله، شراب کهن خوشبو، کشمش و هرگونه حبوبات... همه نوع چربی که بتوان از آن به جای روغن استفاده کرد، مانند: چربی خوک، روغن کنجد، روغن از بادام تلخ و روغن از یک بادام دیگر^{۲۰} و حتی مرهمهای خوشبو از همین مواد.^{۲۱}

۱۱- [در ارمنستان] در دهات سر راه، فرمانده سپاه سربازان را می دید که در حال خوردن و آشامیدن سرخوش اند. مردم آن جا سربازان را بدون دادن خوراک به آنها رها نمی کردند و سربازان همه جا با خود گوشت بره، بچه خوک، مرغ با نان فراوان از گندم یا جو می بردند.^{۲۲}

۱۲- سپس سربازان از دره به هامون بالا رفتند و در آن جا دهاتی دیدند سرشار از خاوروبار.^{۲۳}

۱۳- گزنفون به سربازان: «... ولی من می ترسم که اگر ما در این جا به زندگی در کاهلی و فراوانی خو کنیم و با زنان زیبا و بلندبالای ماد و پارس همبستر گردیم، مانند لوئس خورها^{۲۴} راه به خانه را فراموش کنیم. به گمان من درست این است که ما نخست بکشیم که به یونان به نزد خانواده خود بازگردیم و با این کار نشان دهیم که ما یونانیان به خواست خود فقیریم، چرا که می توانیم بینوایان و نیازمندان را از میهن خود به این جا بیاوریم و آنها را به ثروت برسانیم. ولی رفقا، تردیدی نیست که همه این ثروتها متعلق به پیروزمندان است...»^{۲۵}

در این جا باید پرسید که آیا انگیزه واقعی اسکندر مانند تازیان از حمله به سرزمینهای ایران دست یافتن به دهات و شهرهای آباد و زنان دلربای آن نبود؟

۲- شهرهای بزرگ و زیبا

۱- کوروش در یک روز هشت فرسنگ پیمود و رسید به کُلَسای،^{۲۶} شهری بزرگ و ثروتمند.^{۲۷}

۲- در کناره راست فرات شهر بزرگ و ثروتمند خارمانده^{۲۸} قرار دارد. سربازان کوروش در آن جا نیازمندیهای خود را خریدند و سپس به وسیله کَلک مخصوصی از رود گذشتند. برای ساختن این کلکها در پوستهایی که روی انداز آنها بود گاه کردند و پوست را به هم دوختند تا گاه آب نبیند. سپس روی آنها نشستند و به آن سوی رود رفتند و از آن جا آذوقه، شراب خرما و نان ارزن آوردند. این مواد در این نواحی بسیار است.^{۲۹}

۳- [سپاه کوروش] اکنون به کرانه رود اروند به شهری بزرگ و پر جمعیت به نام سیتاکا^{۳۰} رسید که پانزده میدان تا رود فاصله داشت. در آن شهر یونانیان در نزدیکی یک پارک گل زیبا و انبوه اردو زدند.^{۳۱}

۴- گزنفون به سربازان یونانی: «ما می دانیم که میسی ها و پیسیدی ها^{۳۲} که بی تردید دلیرتر از ما نیستند، خلاف میل شاه بزرگ در بسیاری از شهرهای بزرگ و آباد کشور او زندگی می کنند.»^{۳۳}

۳- یک شهر متروک

۱- در این جا [در نزدیکی رود اروند] یک شهر بزرگ و متروک دیده می شد که لاریسا^{۳۴} نام داشت. این شهر در گذشته محل اقامت مردم ماد بود. باروی شهر بیست و پنج پی^{۳۵} پهنا و صد پی بلندا داشت. گردای آن دو فرسنگ بود. باروی آن از خشت پخته (آجر) بود، ولی پی بارو را به بلندای بیست پی از سنگ ساخته بودند. هنگامی که پارسیان به فرمانروایی دولت ماد پایان دادند، پادشاه پارس این شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست تسخیر کند. در این هنگام ابری برآمد و خورشید را چندان تاریک کرد تا مردم شهر آن جا را ترک کردند و شهر به تصرف پارسیان درآمد.^{۳۶} در نزدیکی این شهر هرمی از سنگ ساخته اند که سی متر پهنا و شصت متر بلندای آن است.^{۳۷}

۴- کنده و دیوار ماد

۱- سپاه کوروش در نیمه راه به یک کنده (خندق) ژرفی رسید که پهنای آن پنج رش^{۳۸} و ژرفای آن سه رش بود. این کنده دوازده فرسنگ میان هامون ادامه داشت تا به دیوار ماد می رسید.^{۳۹}

۲- سپاه پس از سه روز راه رسید به دیوار ماد و از سوی درونی دیوار راه خود را ادامه داد. جنس این دیوار از آجر قیر گرفته بود. پهنای دیوار بیست پی و بلندای آن صد پی بود.

می گفتند درازای آن بیست فرسنگ است^{۴۰} و تا نزدیکی بابل می رسد.^{۴۱}

۵- گستره خاک ایران

۱ - کوروش در پاسخ گفت: «مردان، سرزمین پدری من از سوی جنوب تا آن جا می رسد که مردم از گرما نمی توانند زندگی کنند و از شمال تا آن جا که از سرما. همه سرزمینهای میان آن را ساتراپ ها، دوستان برادر من اداره می کنند.»^{۴۲}

۶- زبان پارسی

۱ - گزنفون و فرمانده دیگر یونانی به وسیله مترجمی که زبان پارسی می دانست از آن نوجوان پرسیدند: «نام این سرزمین چیست؟» او پاسخ داد: «ارمنستان». باز از او پرسیدند: «این اسبها را برای چه کسی پرورش می دهند؟» او پاسخ داد: «اینها برای باژ به شاه بزرگ اند.»^{۴۳}

۲ - غروب آن روز فرمانده یونانی [در ارمنستان] به دهی رسید و در جلوی باره ده به زنان و دخترانی برخورد که از چشمه آب می بردند. زنان از هویت سربازان پرسیدند. مترجم به پارسی پاسخ داد که آنها از سوی شاه بزرگ می آیند و با ساتراپ آن جا کار دارند. زنان گفتند: «او این جا نیست، بلکه در یک فرسنگی از این جا به سر می برد.»^{۴۴-۴۵}

۷- پرچم شاهنشاه ایران

۱ - پرچم شاهی که نقش آن عقابی زرین با بالهای گشوده است، بر فراز نیزه ای در اهتزاز بود.^{۴۶-۴۷}

۸- پول ایران

۱ - کوروش فالگیر را پیش خود خواند و سه هزار درایک^{۴۸} به او داد... و سپس به او گفت که اگر پیشگویی او راست بود ده تالان^{۴۹} به او خواهد داد.^{۵۰}

۹- هدیه، زیور و جامه ایرانی

۱ - کوروش هدایایی که شاه بزرگ به کسی می دهد به شاه کیلیکیه^{۵۱} داد: یک اسب با لگام زرین، یک طوق زرین، یک یاره (بازوبند)، یک شمشیر دسته زرین تیغه خمیده^{۵۲} و یک جامه ایرانی برای جشن (خلعت).^{۵۳}

۲ - یک بار در یک جای تنگ باطلاقی که گذر ارابه ها در آن دشوار بود، کوروش با نژادگان و توانگران ایرانی که همراه او بودند توقف کرد. کوروش به سربازان خود و نیز به دو ترجمان خود به نامهای گلوس و پیگرس^{۵۴} فرمان داد که ارابه ها را از آن جا بیرون بکشند. چون این کار به درازا کشید، کوروش خشمگین به نژادگان ایرانی گفت که کمک کنند تا آن کار زودتر انجام گیرد. این جا بود که نمونه آشکاری از انضباط و فرمانبرداری به چشم دیده

می شد: همه در هر جایی که ایستاده بودند، روپوش ارغوانی خود را بر زمین افکندند، دامنه‌های گرانبها و شلوارهای رنگین خود را از تن درآوردند و چنان که گویی در مسابقه دو شرکت کرده اند، از سرازیری پُر شیبی به پایین دویدند. برخی از آنها حتی طوقهای سنگین و بازوبندهای خود را نیز نگشودند، بلکه با همان زیور آلات به میان لای و لجن پریدند و ارابه‌ها را زودتر از آنچه انتظار می رفت بیرون کشیدند.^{۵۵}

۳ - [ارتاپاتس^{۵۶} دوست گوروش، هنگام مرگ] واقعاً یک شمشیرِ دسته زرین تیغه خمیده، یک طوق، یاره و زیور آلات دیگر داشت، چنان که نژادگان ایرانی دارند.^{۵۷-۵۸}

۴ - یونانیان هنگام بازگشت از ایران، یک بار به کسی که به آنها یاری می رساند از جمله یک جامه ایرانی (یا پارسی) هدیه می دهند.^{۵۹}

۱۰ - پایکوبی و پایکوبی ایرانی

۱ - نخست مردانی از سرزمین تراکیه^{۶۰} بر پای خاستند و با رزم افزار خود همراه با نوای فلوت به پایکوبی پرداختند. آنها چابک به هوا می جهیدند و شمشیر خود را تاب می دادند و در پایان شمشیر خود را به سوی حریف فرود می آوردند و چنان می نمودند که بر او زده اند و حریف نیز خود را با مهارت بر زمین می انداخت و همه این حرکات با فریاد مردم پافلاگن^{۶۱} همراه بود. سپس آن کسی که به ظاهر پیروز شده بود، رزم افزار دیگری را بر می داشت و در حالی که سرود سیتالکاس^{۶۲} می خواند دور می شد. دیگر مردان تراکیه، آن کسی را که بر زمین افتاده بود، شادی کنان از صحنه بیرون می بردند، چنان که گویی او کشته شده است، ولی البته هیچ آسیبی بدو نرسیده بود. پس از آنها نوبت به مردان انیان^{۶۳} و مگنت^{۶۴} رسید. آنها به رقص پرداختند که کُپایا^{۶۵} نام داشت. شرح این رقص چنین است: یک نفر به صحنه می آید و اسلحه خود را به زمین می گذارد. سپس چنین می نماید که بر زمین تخم می پاشد و با خیش زمین را شخم می کند و در همان حال با نگرانی به پیرامون خود می نگرد. در این هنگام راهزنی می رسد. مردی که زمین را شیار می کند، ناگهان متوجه او می شود و دست به اسلحه می برد و با راهزن بر سر خیش خویش می جنگد. همه این کارها به طور موزون و همراه با نوای فلوت انجام می گیرد. در پایان راهزن دست و پای مرد کشاورز را می بندد و گاو آهن او را با خود می برد. گاه نیز عکس آن روی می دهد و مرد کشاورز بر راهزن دست می یابد و در حالی که دستهای او را از پشت بسته است، چنان می نماید که او را کنار گاو نر می بندد و به پیش می راند و زمین را شخم می کند. باری، پس از این رقص نوبت به پایکوبی مردی از مردم میس رسید که در هر دستی یک سپر داشت. او چنان نشان می داد که گویی با دو تن و یا با هر دو سپر با یک تن در نبرد است. سپس او

دایره وار می چرخید و در هوا پشتک می زد. نمایش او بسیار دیدنی بود. آن مرد در پایان یک پایکوبی ایرانی را نشان داد. بدین گونه که سپرها را بر یکدیگر می کوبید و بر زمین زانومی زد و سپس دوباره بر پای می جست. همه این حرکات هماهنگ با نوای فلوت انجام می گرفت. پس از او نوبت به مانیسی ها و دیگر مردم آرکارد^{۶۶} رسید که با رزم افزارهای زیبایی به میان صحنه آمدند. آنها نیز با اسلحه خود هماهنگ با نوای فلوت گام بر می داشتند و سرود پثان^{۶۷} را می خواندند و مانند اجرای مراسم تعزیه در معبد خدایان چرخ می زدند. در این ضمن تماشاچیان پافلاگنی تعجب کرده بودند که چرا پایکوبیها همه با رزم افزار انجام می گیرد. از این رو مردی از سرزمین میس با اجازه فرمانده خود یک زن پایکوب را که آرایش کرده بود و سپر کوچکی در دست داشت به صحنه آورد و آن زن با سبک بالی و ظرافت به دست افشانی پرداخت و همه دست می زدند. آن رقص را پرهیخس^{۶۸} می نامیدند. پافلاگنی ها پرسیدند: «آیا در جنگها زنان هم با شما شرکت می کنند؟» یونانیان به شوخی پاسخ دادند: «این زنها بودند که شاه بزرگ را از اردوگاه او گریزانندند!» با این شوخی آن شب به پایان رسید.^{۶۹}

۱۱ - اسب ارمنی و ایرانی

۱ - اسبهای ارمنی از اسبهای ایرانی کوچکتر، ولی در عوض آتش مزاج تر بودند. کدخدای محل به یونانیان گفت که بهتر است هنگام گذر از برف به پای اسبها و دیگر بارکشاها کیسه ببندند، و گرنه آنها تا شکم در برف فرو می روند.^{۷۰}

۱۲ - رزم افزارها، آرایش سپاه و شیوه جنگ

۱ - کوروش با تنی ششصد در میان سپاه قرار گرفته بود. غیر از او، همه زره، جوشن کمر و ترگ داشتند. کوروش بدون کلاه خود به نبرد رفت. چنان که می گویند، ایرانیان دیگر نیز بدون ترگ به پیشباز خطر رفتند. در سپاه کوروش پیشانی و سینه اسبان پوشش داشت و سواران شمشیر کوتاه یونانی بسته بودند. روز به نیمه رسیده بود، ولی از دشمن [سپاه اردشیر] هنوز نشانی نبود. نیمروز سپری شده بود که از دور در هامون گرد و غبار همچون ابری سفید برخاست و به زودی همچون مهی تیره همه جا را گرفت. با نزدیکتر شدن سپاه، فلز رزم افزارها و نوک نیزه ها می درخشید و دسته های سپاه دشمن شناخته می شد. در بال چپ، سواران با جوشنهای سفید زیر فرمان تیسافرن^{۷۱} قرار گرفته بودند. در پشت آنها پیادگان سبک اسلحه با سپرهای بافته شده و سپس پیادگان سنگین اسلحه با سپرهای چوبی^{۷۲} که تا به زمین می رسید دیده می شد. چنان که می گفتند اینها سربازان مصری بودند. در پشت آنها باز دسته سواران قرار گرفته بود و سپس نوبت به کمانداران می رسید.

دسته های سپاه به ترتیب اقوام گوناگون منظم شده بود و هر دسته ای برای خود مربعی را تشکیل می داد. پیشاپیش آنها ارابه های داسدار با فاصلهٔ معین از یکدیگر در حرکت بودند. داسها را به محور چرخها به سوی بیرون ارابه با تیغه به پایین طوری بسته بودند که هر مانعی را که بر سر راه پیدا می شد پاره کنند.^{۷۳} قصد این بود که این ارابه ها را به میان صف سپاه یونانیان برانند تا نظم آنها را برهم بزنند. کوروش اشتباه می کرد که به یونانیان دل می داد که آنها تنها باید هیاهوی سربازان ایرانی را تحمل کنند. چون دشمن این بار نه با فریادِ دار و گیر، بلکه کاملاً خاموش، آرام و آهسته به پیش می آمد. در این میان، کوروش با مترجم خود پیگرس و سه چهار تن دیگر به پیش صف یونانیان تاخت و به فرمانده یونانی کلارخُس^{۷۴} گفت که با هنگ خود به میان سپاه دشمن به جایی که شاه بزرگ ایستاده است حمله کند و افزود: «اگر بر شاه بزرگ پیروز شویم، همه چیز به کام ما گشته است.»^{۷۵}

۲ - کوروش می دانست که اردشیر در قلب سپاه قرار دارد. چون فرماندهان ایرانی از قلب سپاه به سربازان خود فرمان می دهند.^{۷۶} تصور آنها این است که از قلب سپاه بهتر می توان راست و چپ سپاه را زیر نظر داشت، زیرا رسیدن فرمان آنها به مقصد، یک نیمه کمتر وقت می برد.^{۷۷}

۳ - سواران یونانی راه چندان نرفته بودند که میتراداد برای بار دوم ظاهر شد، با دویست سوار و چهارصد تیرانداز و فلاخن دارهای بسیار چابک و ماهر. او طوری به سوی یونانیان می آمد که گویی قصد دوستی دارد، ولی چون خوب نزدیک شد، ناگهان سواران او آغاز به تیراندازی و سنگ پرانی کردند و چندتن از یونانیان زخمی شدند. پشت سپاه یونانیان سخت در فشار بود و نمی توانست از خود دفاع کند. زیرا تیر کمانداران کرتا^{۷۸} بُرد تیر ایرانیان را نداشت.^{۷۹}

۴ - سواران ایرانی حتی هنگام گریز به گروهی از یونانیان آسیب رساندند. زیرا آنها از زین اسب به پشت سر خود تیراندازی می کردند.^{۸۰-۸۱}

۵ - [گزنفون گفت:] «اگر ما بخواهیم خطر حملهٔ ایرانیان را از خود دور کنیم تا بتوانیم به مارش خود ادامه دهیم، نیاز فوری به فلاخن دار^{۸۲} و سوار داریم. من شنیده ام که در سپاه ما کسانی از رُدُس^{۸۳} هستند که گویا در سنگ پرانی مهارت دارند. می گویند گلوله های آنها دو برابر گلوله های فلاخنهای ایرانی بُرد دارد. فلاخنهای ایرانی تنها در مسافتهای کوتاه به هدف می رسند، زیرا سنگهای آنها به بزرگی یک مشت است. ولی فلاخن وران رُدُس گلوله های سربی نیز به کار می برند.»^{۸۴}

۶ - کمانهای ایرانی بزرگ اند.^{۸۵} آنها تیراندازان ماهری بودند. کمانهای آنها تقریباً سه

رش و تیرهای آنها بیش از دو رش بود.^{۸۶} هنگام تیرانداختن پای چپ خود را به یک سر کمان می گذاشتند و زه را به نوک سر دیگر می انداختند.^{۸۷} تیر آنها سپر و جوشن را می شکافت.^{۸۸}

۷ - کلدانی ها^{۸۹} چنان که می گویند آزادی خود را دوست دارند و در نبرد کوشا هستند. رزم افزار آنها نیزه و سپرهای بافته و بلند است.^{۹۰}

۸ - تیرها و سپرهایی که از ترکهٔ بید بافته بودند و سپرهای چوبین مصری که در میدان کارزار یافت می شد، برای هیمة آتش مصرف شدند.^{۹۱}

۹ - اردوگاه ایرانیان در شب امنیت ندارد. ایرانیان در شب اسبهای خود را می بندند و اغلب پای آنها را هم به هم می بندند تا اگر افسار خود را پاره کردند نتوانند بگریزند. از این رو اگر دشمن به سپاه آنها شبیخون زند، سربازان ایرانی باید نخست اسب خود را زین کنند و لگام بزنند و پس از آن که جوشن خود را بستند بر اسب نشینند. البته انجام این کارها در شب آسان نیست، به ویژه هنگام سراسیمگی.^{۹۲-۹۳}

۱۳ - روسپیان در سپاه

۱ - قربانیها مؤثر بودند و همه در خواندن سرود جنگ شرکت کردند،^{۹۴} همچنین زنان. زیرا در سپاه روسپی زیاد بود.^{۹۵}

۲ - بسیاری از یونانیان، با آن که به آنها فرمان داده بودند که جای خود را رها نکنند، ولی از دلواپسی که برای بارکشها و رزم افزارها و زنان روسپی داشتند، رفته بودند.^{۹۶-۹۷}

۱۴ - به اسارت بردن زنان

۱ - فرمانده یونانی با گروهی سبک اسلحه به ده رفت، کدخدا و مردم ده را دستگیر کرد، هفده کرهٔ اسب را که برای باج به شاه بزرگ نگهداری می شدند و دختر کدخدا را که تازه هشت روز بود که ازدواج کرده بود به غنیمت برد. همسر آن زن به شکار خرگوش رفته بود و از این رو از اسارت جان به در برد.^{۹۸}

۱۵ - امرد بازی

۱ - مِئِن [یکی از چند تن فرمانده یونانی که دستگیر و به فرمان اردشیر کشته شد] با یک ایرانی به نام اربائیس^{۹۹} که به پسرچپه های زیبا مهر می ورزید، رابطهٔ خصوصی داشت. مِئِن هنوز ریش نداشت و دلباختهٔ تارپاس^{۱۰۰} ریشو بود.^{۱۰۱}

۲ - [فرمانده یونانی فرمان داد که سربازان همهٔ بارهای زیادی را از خود دور کنند.] سربازان این فرمان را رعایت کردند، مگر این که می خواستند چیزی را به خاطر یک پسرچپهٔ زیبا یا یک زن خوشگل پنهانی با خود ببرند.^{۱۰۲}

۱۶ - مسابقه و جایزه

۱ - کوروش از آن جا پس از دو روز راه و پیمودن دوازده فرسنگ به پلتای^{۱۰۳} رسید، شهری که در آن اقوام گوناگون زندگی می کنند. کوروش در آن شهر سه روز اقامت گزید. در آن روزها در آن شهر جشن خدای آن دیار بود و مسابقه ای نیز ترتیب داده بودند که جایزه آن یک قشو زرین بود. کوروش نیز آن مسابقه را تماشا کرد. ۱۰۴-۱۰۵

۱۷ - رکاب گیر پادشاه

۱ - ساتراپ ارمنستان باختری تیریباز^{۱۰۶} نام داشت و دوست شاه بزرگ بود. هر زمان که شاه بزرگ به آن جا می آمد، هیچ کس جز او اجازه نداشت به شاه بزرگ هنگام بر اسب نشستن کمک کند. ۱۰۷-۱۰۸

۱۸ - اسطوره یا تاریخ؟

۱ - مردم تاپساک^{۱۰۹} می گفتند تا کنون کسی از رود فرات پیاده نگذشته است، بلکه تنها با گذاره^{۱۱۰} ولی ابر کُماس^{۱۱۱} هنگام حرکت به سوی کوروش گذاره ها را آتش زده بود تا از گذشتن کوروش از رود جلوگیری کند. در این هنگام گویی معجزه ای روی داد و آب رود در برابر کوروش پادشاه آینده ایران فروکش کرد. ۱۱۲-۱۱۳

۱۹ - نفی بلد و پناهندگی

۱ - کلارخُس فرمانده یونانیان سربازان را فراخواند. او زمان درازی در برابر آنها ایستاد و اشک ریخت. سربازان خاموش و شگفت زده بدو می نگریستند. آنگاه او به سخن درآمد: «حیرت نکنید که من درباره رفتار شما اندوهگینم. کوروش دوست و مهمان من است. زمانی که مرا از میهنم راندند، او مرا پیش خود پذیرفت و در هر فرصتی مرا نواخت و حتی ده هزار درایک به من پول داد.» ۱۱۴-۱۱۵

۲۰ - پیمان و سوگند

۱ - سه روز بعد فرستاده اردشیر نيسافرن به نزد یونانیان بازگشت و گفت که او از شاه بزرگ اجازه یافته است تا به یونانیان کمک کند، و این با آن که کسان بسیاری با این کار مخالف بودند و می گفتند که این در خور شأن شاه بزرگ نیست که بگذارد تا دشمنان پیشین او آسوده بازگردند. او در پایان افزود: «شما از ما قول بگیرید که ما بگذاریم تا شما از کشور ما آن چنان بازگردید که از یک کشور دوست. همچنین نیازهای خود را از بازار تهیه کنید و اگر آذوقه برای خریدن نباشد، رایگان ببرید. در عوض شما سوگند یاد کنید که سرزمین ما را همچون سرزمین دوستان بدون اعمال زور پشت سر گذارید و نیاز خوردن و آشامیدن خود را تنها زمانی که امکان خریدن آن نباشد، رایگان برآورده کنید، ولی اگر ما

این امکان را برای شما فراهم کنیم، آذوقه را خریداری کنید.» این قرار بسته شد. تیسافرن و برادر شهبانوی ایران با فرماندهان یونانی در برابر هم سوگند خوردند و با دست دادن پیمان بستند.^{۱۱۶}

۲ - فرمانده یونانی به نماینده اردشیر گفت: «تیسافرن، مگر ما سوگند نخوردیم و دست ندادیم که از ما نسبت به یکدیگر کارخلافی سر نزنند؟ با این حال می بینم که تو با ما چون دشمن رفتار می کنی.»^{۱۱۷}

۳ - تیسافرن به فرمانده یونانی پاسخ داد: «کلارخُس، از شنیدن سخنان خردمندانه تو شادمانم. تو خود می بینی که اگر برنامه بدی بر ضد خود من ریخته بودی به زبان خود تو تمام می شد. ولی این را بدان که تو نسبت به شاه بزرگ و من به ناروا بدگمانی. خوب گوش کن! اگر ما واقعاً می خواستیم شما را نابود کنیم، آیا برای این کار به اندازه کافی سوار و پیاده و اسلحه نداشتیم؟ ما می توانیم بی آن که رنجی بر خود هموار کنیم به شما آسیب برسانیم. آیا شما گمان می کنید که ما جایی مناسب برای حمله به شما نداریم؟ شما باید با رو به رو شدن با خطرات بزرگ از دشتهای پهناوری بگذرید که باشندگان آنها از دوستان ما هستند. در راه شما کوههای بلندی قرار دارد که کافی ست ما قبلاً در آن جا در کمین شما بنشینیم و راه را بر شما ببندیم. بر سر راه شما رودهایی روان اند که تنها گروهی از شما و آن هم اگر ما اجازه دهیم می توانند از آن بگذرند، و باز رودهایی که بدون یاری ما اصلاً برای شما قابل گذر نیستند. تازه اگر هیچ یک از این کارها از دست ما برنیاید، مگر آتش نیرومندتر از غله نیست؟ اگر ما مزارع را به آتش کشیم، شما را تسلیم گرسنگی کرده ایم. اینها راههای رو در رویی ما با شماست، راههایی که هیچ یک به خود ما آسیبی نمی زند. پس چرا باید ما راهی برگزینیم که در نزد خدایان ناسپاسی و در نزد مردمان ناجوانمردی شمرده شود؟ چنین کسانی باید بدون فقر و نیاز، آنچنان که به پستی آلوده باشند که بخواهند با سوگند دروغ در پیشگاه خدایان و شکستن پیمان در نزد همزیستان به هدف خود رسند.

کلارخُس، ما از زمره چنین دیوانگانی نیستیم. ما دارای این امکان هستیم که شما را نابود کنیم. پس چرا تا کنون بدین کار دست نزده ایم؟ زیرا من می خواهم اعتماد شما یونانیان را به دست آورم. من می خواهم تا همان سپاه مزدور که کوروش با آن بدین جا کشید، با یاری دوستانه و پایدار ما از این جا بازگردد. مگر تو خود نبودی که گفתי شما می توانید برای ما سودمند باشید؟ ولی چگونگی این کار را تنها من می شناسم. البته تنها شاه بزرگ است که نیک و بد کشور خود را می داند، ولی من مایلم با یاری شما تاج و تخت

دیگری را نیز به دست آورم.» ۱۱۸-۱۱۹

۴ - فرمانده یونانی گفت: «رفقا، شما سوگند به دروغ و خدانشناسی شاه بزرگ را و پیمان شکنی تیسافرن را دیدید. او می گفت همسایه یونان است و می خواهد ما را نجات دهد. او حتی سوگند خورد و به نشان تحکیم سوگند با ما دست داد، ولی با این حال ما را فریفت و فرماندهان ما را اسیر کرد. او حتی باکی از زویس، آن نگهبان حقوق مهمان نداشت. او کلارخُس را به خوان خود خواند و او و مردان همراه او را فریفت و کشت... اکنون می کوشد بدون باک از خدایان و بدون شرم از روان کوروش که در زندگیش در هر فرصتی از تیسافرن نوازش می کرد، به ما دوستان کوروش آسیب رساند. خدایان او و یاران او را سزا دهد!» ۱۲۰

۵ - فرماندهان یونانی به فرستاده ماگرنی ها^{۱۲۱} گفتند: «ما قصد بدی نسبت به شما نداریم، بلکه پس از جنگی که با شاه بزرگ داشتیم، اکنون به میهن خود باز می گردیم و می خواهیم خود را به دریا برسانیم.» پس از آن با یکدیگر پیمان بستند. ماگرنی ها به نشان پیمان یک نیزه ساخت سرزمین خود را به یونانیان دادند و از آنها یک نیزه یونانی ستدند. سپس خدایان را بر پیمان خود گواه گرفتند.^{۱۲۲}

۲۱- فال، خواب و قربانی

۱ - در این روز کوروش دست به جنگ نزد، چون خواندن رَد بسیاری از مردمان و جانوران، می گفت که صلاح به بازگشتن است. از این رو کوروش سیلانس پیشگو از مردم آمپراکیا^{۱۲۳} را پیش خود خواند و سه هزار درایک بدو داد. سیلانس در یازده روز پیش، پس از به جای آوردن آیین قربانی به کوروش گفته بود که شاه بزرگ در ده روز آینده دست به جنگ نخواهد زد. کوروش در آن زمان به او گفته بود: «اگر اردشیر در ده روز آینده دست به جنگ نزد، دیگر کاری انجام نخواهد داد. اگر پیشگویی تو درست از آب درآید، ده تالان به تو می دهم.» اکنون آن ده روز گذشته بود و کوروش پول را به پیشگو داد.^{۱۲۴}

۲ - کلارخُس فرمانده یونانی هنگام فرورفتن خورشید، سر کرده های دیگر را فراخواند و چنین گفت: «همرزمان، هنگام آیین قربانی، فال لشکرکشی به جنگ شاه بزرگ خوب نیامد و این کاملاً طبیعی ست. چنان که خبردار شده ام، میان ما و او اروند رود در جریان است. آب اروند بالاست و ما بدون کشتی نمی توانیم از آن گذر کنیم و کشتی هم نداریم. از سوی دیگر، این جا هم نمی توانیم بمانیم، زیرا آذوقه ای در دسترس نیست. ولی فالی که گرفتیم، می گوید که زمان برای حرکت به سوی دوستان کوروش مناسب است.» ۱۲۵-۱۲۶

۳ - در آن جا یونانیان، یعنی آریائیس و نژاده ترین کسان در پیرامون او، سوگند خوردند

که به یکدیگر خیانت نکنند و پشت هم را داشته باشند. بربرها (غیر یونانیان) افزون بر این سوگند خوردند که سپاه را با صداقت راهنمایی کنند، با این سوگند یک گاو نر، یک گراز و یک قوچ را روی سپری خوابانند و قربانی کردند. یونانیان شمشیر خود را و آنهای دیگر نیزه خود را در خون قربانی فرو بردند.^{۱۲۷}

۴ - گزنفون آتنی یکی از افراد سپاه بود. او نه فرمانده بود و نه سرباز، بلکه علت پیوستن او به سپاه تنها این بود که دوست او پُرسُس^{۱۲۸} او را از آتن به پیش خود فراخوانده بود و به او قول داده بود که او را با کوروش آشنا کند، زیرا که او می تواند از کوروش انتظارات بیشتری داشته باشد تا آنچه از میهن خود دارد. گزنفون پس از آن که نامه دوستش را خواند با سقراط آتنی درباره آن لشکرکشی مشورت کرد. سقراط می ترسید که همشهریهای گزنفون او را به علت آشنائیش با کوروش سرزنش کنند، زیرا کوروش در جنگ میان اسپارت و آتن از اسپارت پشتیبانی کرده بود.^{۱۲۹} از این رو سقراط به گزنفون سفارش کرد که سفری به دلفی کند و رای ایزد را درباره شرکت در آن لشکرکشی بپرسد. گزنفون همین کار را کرد و از آپولو^{۱۳۰} پرسید که کدامیک از خدایان را باید ستایش و برای او قربانی کند تا آن سفر به خوبی بگذرد و او تندرست به میهن خود بازگردد. آپولو آن خدایان را نام برد و گزنفون پس از بازگشت از دلفی پاسخ آن فال را به سقراط بازگفت. سقراط گزنفون را سرزنش کرد، چون به نظر او گزنفون هنگام فال گرفتن باید نخست می پرسید که آیا اصلاً چنین سفری جایز است یا نه. ولی او خودسرانه پیشاپیش تصمیم سفر را گرفته بود و از دلفی فقط پرسیده بود که چه کند تا سفر به خوبی بگذرد. سقراط سپس افزود: «اکنون که چنین پرسیده ای، آنچه را که فرمان ایزد است باید عمل کنی.» پس از این گفتگو، گزنفون برای خدایانی که آپولو نام برده بود قربانی کرد و بار سفر را بست و بادبان برکشید. گزنفون در سارد درست هنگامی که پُرسُس و کوروش لشکرکشی را آغاز کرده بودند بدانها رسید. پرسُس گزنفون را به کوروش معرفی کرد و آنها از گزنفون خواهش کردند که در لشکرکشی شرکت کند. کوروش به گزنفون پیشنهاد کرد که در سپاه او باشد، پس از پایان جنگ او را فوراً از خدمت آزاد خواهد کرد.

باری، نخست چنین شهرت داشت که آن لشکرکشی به جنگ با پیسیده‌هاست. به هر روی، گزنفون به آن سپاه پیوست، فریب خورده، ولی نه از پرسُس، زیرا او نیز مانند هر یونانی دیگر به استثناء کلارخُس، نمی دانست که آن لشکرکشی به جنگ شاه بزرگ است. ولی هنگامی که سپاه به کیلیکیه رسید، برهمگان روشن شد که قصد از آن لشکرکشی چیست و کیست. خیلیها از آن جنگ واهمه داشتند و رغبتی بدان نشان نمی دادند. ولی

با این حال خود را عقب نکشیدند، چون هم از یکدیگر و هم از کوروش شرم داشتند. گزنفون نیز یکی از آنها بود. یک شب، در آن حالت سر درگمی، مانند دیگران پریشان و پشیمان خواب به چشمش نمی آمد و چرت می زد. تا آن که سرانجام خواب او را در ربود. در خواب دید: برقی همراه با رعدی هراس انگیز بر خانهٔ پدری او فرود آمد و همه چیز را به آتش کشید. پس از آن که وحشترده از خواب پرید، آن خواب را به فال نیک گرفت، زیرا او هنگام نیاز و خطر، روشنایی بزرگی را از سوی زیوس به چشم دیده بود. ولی او در عین حال در نگرانی و هراس نیز بود. زیرا آن خواب از سوی زیوس آمده بود و سراسر خانه را به آتش کشیده بود. از این رو شاید تعبیر درست آن چنین بود که همه جا سختیهای بسیار او را نگیان خواهد کرد و از کشور شاه بزرگ دیگر رهایی نخواهد یافت.^{۱۳۱}

۵ - گزنفون آنتی در حالی که زیباترین رزم افزار خود را در دست داشت، از جای خود برخاست و گفت: «... اگر ما تصمیم بگیریم که با اسلحه کین خود را از آنها (ایرانیان) به خاطر آنچه با ما کرده اند بازستانیم، به یاری خدایان امید رهایی نشان خود را بر ما ظاهر خواهد کرد.» در همان هنگام که گزنفون این سخن را بر لب آورد، یک تن از سربازان عطسه کرد. وقتی سربازان آن را شنیدند، بی اراده همه بر خاک افتادند و نیایش کردند.^{۱۳۲} گزنفون گفت: «رفقا، در همان لحظه که ما از رهایی سخن گفتیم، زیوس رهایی بخش نشانه ای فرستاد. ما باید زمانی که به سرزمین دوستان رسیدیم، به شکرانهٔ رهایی خود برای زیوس قربانی کنیم. همچنین در حد توانایی خود برای خدایان دیگر نیز. اکنون هر کسی با من یک سخن است، دستش را بلند کند.» همه دست خود را بلند کردند و زبان دادند و سپس به خواندن سرود جنگ پرداختند.^{۱۳۳}

۶ - زمانی که پارسی ها به فرمانروایی ماد پایان دادند، پادشاه پارس شهر لاریسا را محاصره کرد، ولی نتوانست آن را تسخیر کند. در این هنگام ابری برآمد و خورشید را چندان زمان تاریک کرد تا مردم شهر آن جا را ترک کردند و شهر به تصرف پارسیان درآمد.^{۱۳۴}

۷ - می گویند زمانی که دولت ماد فرمانروایی را از دست داد، مد^{۱۳۵} شهبانوی ماد به شهر لاریسا گریخت. پادشاه پارس، چه با محاصره و چه با حمله نتوانست شهر را به تصرف خود درآورد. تا این که زیوس^{۱۳۶} مردم شهر را با رعد و برقی که بر سر آنها فرود آورد به هراس انداخت و شهر به تسخیر دشمن درآمد.^{۱۳۷-۱۳۸}

۸ - گزنفون در خواب دید که پای او را بسته اند، ولی بندها به خودی خود یکی یکی گشوده می شوند تا این که او می توانست آزاد تا هر مسافتی که می خواست برود. با دمیدن سپیده او زود نزد سردار سپاه رفت و امیدواری خود را به سبب آن خواب دوشین بدو گفت.

سردار سپاه با شنیدن شرح آن خواب شاد شد و با دمیدن خورشید همه فرماندهان سپاه قربانی کردند و فال آنها فرخنده بود.^{۱۳۹}

۹ - گزنفون آن کودک ارمنی را دوباره نزد خانواده اش فرستاد و یک اسب پیر غنیمتی نیز بدو بخشید تا او اسب را سیر و قربانی کند. زیرا شنیده بود که اسب در نزد خدای آفتاب مقدس است.^{۱۴۰-۱۴۱} تا پایان کتاب یونانیان در هر فرصتی قربانی می کنند.

۲۲- رقیقه های کوروش

۱ - کوروش دو ماه حقوق سربازان را نپرداخته بود و آنها اغلب به قرارگاه او می آمدند و حقوق خود را مطالبه می کردند. کوروش آنها را با قول و قرار نگه می داشت و از این بابت بسیار رنج می برد، چون این در اخلاق او نبود که بتواند و نپردازد. در این زمان اپیگسا^{۱۴۲} زن پادشاه کیلیکیه پیش کوروش آمد. چنان که می گفتند او برای کوروش مبلغ هنگفتی با خود آورده بود و کوروش با آن پول حقوق سربازان را برای چهارماه پرداخت. این شهبانو یک گارد نگهبان از مردم کیلیکیه و اسپندیه^{۱۴۳} همراه داشت. می گفتند کوروش با اپیگسا رابطه خصوصی داشت. همچنین می گفتند که اپیگسا از کوروش خواهش کرده بود که سپاه خود را به او نشان دهد. از این رو کوروش در جلگه ای از سربازان یونانی و ایرانی سان دید.^{۱۴۴} ... ایرانیان از جلوی کوروش گذشتند و سپس کوروش در حالی که بر ارابه ای جنگی نشسته بود از جلوی سربازان یونانی گذشت. اپیگسا نیز در یک درشکه نشسته بود... و از نظم سپاه کوروش به وجد آمده بود... کوروش از آن شهر در سه روز بیست فرسنگ راند تا به شهر ایگنئین^{۱۴۵} رسید که آخرین شهر فریگیه بود. در آن جا سه روز ماند و سپس در پنج روز سی فرسنگ راند... از آن جا اپیگسا را با یک گارد نگهبان از کوتاهترین راه به زادگاهش بازفرستاد.^{۱۴۶}

۲ - پادشاه کیلیکیه حاضر به پرداخت پول به کوروش نبود و می گفت او هرگز تسلیم زور نیرومندتر از خود نشده است. ولی سرانجام زن او اپیگسا او را قانع کرد که بهتر است پول را بپردازد و با آن امنیت خود را بخرد.^{۱۴۷}

۳ - پس از کشته شدن کوروش (که دست راست و سر او را بردند)، سپاه شاه بزرگ سرپرده کوروش را تاراج کرد. در این تاراج رقیقه کوروش نیز به چنگ آنها افتاد. او زنی بسیار زیبا و باهوش از شهر فکه آ^{۱۴۸} بود. همچنین یک رقیقه جوانتر او را نیز که از شهر میل^{۱۴۹} بود اسیر کردند. ولی این زن در حالی که چیز زیادی بر تن نداشت به سوی یونانیان گریخت.^{۱۵۰}

۱ - کوروش برای دوستانش ارزشمندترین دوست و برای دشمنانش خطرناکترین دشمن بود.^{۱۵۱}

۲ - هنگامی که میان فرماندهان یونانی اختلاف روی می دهد و به جان یکدیگر می افتند آمده است: در این هنگام کوروش از راه رسید و از واقعه باخبر شد. او نیزه خود را به دست گرفت و با همراهان نزدیک خود به میان دو جبهه تاخت و گفت: «کلارخس و پُرسکس و یونانیان دیگر که در این جا هستید! شما نمی دانید که چه می کنید! اگر می خواهید به جان یکدیگر بیفتید، در این صورت باور کنید که ایرانیان همان روز مرا از پای در می آورند و کمی دیرتر شماها را. اگر وضع ما چنین باشد، این ایرانیان که در این جا می بینید، برای ما دشمنان خطرناکتری خواهند بود تا سربازان شاه بزرگ.» پس از این سخن کوروش، کلارخس دوباره به خود آمد. دو جبهه دست از ستیزه برداشتند و اسلحه خود را به زمین گذاشتند.^{۱۵۲}

۳ - هنگامی که فرمانده ایرانی اُرتاس^{۱۵۳} گمان برد که گروهی از سربازان کوروش گوش به فرمان او (ارتاس) هستند، پنهانی به شاه بزرگ نوشت که با سواران بسیاری بدو خواهد پیوست. او افزود که پادشاه فقط به سواران خود دستور دهد که از او (ارتاس) در مقام یک دوست استقبال کنند. ارتاس همچنین از وفاداری و دوستی پیشین خود با پادشاه نیز یاد کرد. ارتاس این نامه را به مردی که گمان می کرد مورد اعتماد است سپرد تا آن را به پادشاه برساند. ولی آن مرد نامه را به کوروش داد. کوروش پس از خواندن آن نامه فرمان داد ارتاس را دستگیر کردند. سپس هفت تن از شاهزادگان نزدیک به خود را به سرپرده خویش خواند. به فرمانده یونانیان نیز دستور داد که با سواران سنگین اسلحه خود گرد سرپرده او حلقه زنند. آنها نیز فرمان او را اطاعت کردند و با حدود سه هزار مرد سنگین اسلحه حاضر شدند. کوروش همچنین فرمانده یونانی کلارخس را که نزد کوروش و دیگر ایرانیان مورد احترام بود، برای رایزنی به چادر خود فرا خواند. وقتی کلارخس سرپرده کوروش را ترک کرد، چگونگی محاکمه ارتاس را برای دیگران نقل کرد که البته دیگر موضوع محرمانه ای هم نبود. او گفت: کوروش چنین آغاز کرد: «دوستان، من شما را برای این بدین جا خوانده ام که نظر شما را بپرسم که باید با ارتاس چگونه تلافی کنم تا در پیشگاه خدایان و نزد مردمان با او به داد رفتار کرده باشم. پدر من زمانی او را به خدمت من فرستاد. او خود اقرار دارد که مدتی بعد هنگامی که او فرمانده دژ سارد بود به دستور برادر من به جنگ من آمد. ولی در جنگ آن چنان به عقب رانده شد که ناچار از ادامه جنگ چشم پوشید و ما با یکدیگر دست دوستی دادیم. ارتاس، اکنون تو خود بگو که من پس از

آن با تو چه بدی کردم؟» ارنتاس پاسخ داد: «هیچ!» کوروش ادامه داد: «با آن که من، چنان که تو خود اقرار می کنی، با تو هیچ بدی نکردم، تو با همکاری میسی ها تا آن جا که توانستی به سرزمین من آسیب رساندی.» ارنتاس درستی این سخن را هم تصدیق کرد. کوروش ادامه داد: «چنین نبود؟ هنگامی که به ناتوانی خود پی بردی، در پیشگاه آرتامیس^{۱۵۴} از کرده خود پشیمانی خوردی و توبه نمودی. تو در آن زمان باز مراقب کردی و ما باز با هم پیمان وفاداری بستیم.» ارنتاس درستی این سخن را نیز تصدیق کرد. کوروش ادامه داد: «اکنون بگو من چه بدی با تو کردم که برای سومین بار آشکارا به من خیانت کردی؟» پس از آن که ارنتاس تصدیق کرد که از سوی کوروش هیچ بدی بدو نرسیده است، کوروش از او پرسید: «پس اقرار می کنی که رفتار تو با من رذیلانه بود؟» ارنتاس پاسخ داد: «آری، باید اقرار کنم» کوروش از او پرسید: «آیا تو اکنون می توانی دشمن برادر من و دوست وفادار من باشی؟» ارنتاس پاسخ داد: «کوروش، حتی اگر هم بتوانم، تو آن را هرگز از من باور نخواهی کرد.» کوروش سپس رو به حاضران کرد و گفت: این مرد چنین کارهایی کرده است و خود اقرار می کند. کلارخُس، تو نخست نظر خود را بگو!» کلارخُس پاسخ داد: «نظر من این است که باید هر چه زودتر این مرد را نابود کرد تا از او دیگر خطری ما را تهدید نکند و ما از این پس بتوانیم نیکخواهان خود را پاداش دهیم.» به گزارش کلارخُس همه حضار با نظر او موافق بودند. سپس به دستور کوروش همه، حتی خویشاوندان ارنتاس بر پای خاستند و به نشان رأی مثبت به مرگ ارنتاس، دست خود را به کمر بند او زدند.^{۱۵۵} سپس چند تن ارنتاس را از سرپرده کوروش بیرون بردند. در بیرون، همه کسانی که قبلاً به ارنتاس احترام می گذاشتند، وقتی او را دیدند، با آن که او محکوم به مرگ شده بود، ولی باز بدو ادای احترام کردند. سپس او را به چادر ارتاپات که از میان نژادگان وفادارترین کس به کوروش بود بردند. پس از آن دیگر هیچ کس ارنتاس را ندید، نه زنده و نه مرده. و هیچ کس نمی توانست با اطمینان بگوید که او را چگونه کُشتند. هر کس گمانی دیگر داشت. گور او را نیز هرگز کسی ندید.^{۱۵۶}

۴ - کوروش با ششصد تن بر شش هزار تن سپاه شاه بزرگ حمله کرد و آنها را گریزاند. چنان که می گفتند، فرمانده آنها ارتاگراسس^{۱۵۷} را خود کوروش از پای درآورد. در این حمله ششصد تنی که همراه کوروش بودند در تعقیب دشمن پراکنده شدند و تنها چند تنی، یعنی تقریباً همسفره ایهای کوروش با او ماندند. در این هنگام چشم آنها به شاه بزرگ افتاد که در میان همراهان نزدیک خود ایستاده بود. کوروش جای درنگ ندید و در حالی که می گفت «او را دیدم» به سوی برادر حمله کرد و سلیح او از جوشن شاه بزرگ گذشت و ژرف

در سینه او فرو رفت. این گزارشی ست که کتزیاس^{۱۵۸} داده است و مدعی ست که آن زخم را او خود درمان کرد. کتزیاس گزارش می کند که در آن زمان، نبرد میان اردشیر و کوروش و همراهان آنها بود و بسیار کس از سواران شاه بزرگ بر خاک افتادند و او خود (کتزیاس) در آن هنگام در نزدیکی پادشاه بود. پس از حمله کوروش به شاه بزرگ، کس دیگری با نیزه به شدت به زیر چشم کوروش زد و او بر خاک افتاد. در این هنگام هشت تن از وفادارترین کسان کوروش خود را بر روی جسد او انداختند. چنان که می گفتند، ارتاپات^{۱۵۹} بهترین کس از نژادگانی که با کوروش بودند، هنگامی که کوروش را بر خاک افکنده دید، از اسب بر زمین جست و خود را به روی کوروش انداخت. برخی می گفتند، شاه بزرگ فرمان داد که ارتاپات را همان جا روی جسد کوروش کشتند. برخی دیگر می گفتند، ارتاپات خود با شمشیر خود را کشت. او مانند دیگر نژادگان ایرانی با خود یک شمشیر زرین خمیده، طوقی بر گردن، پاره ای بر بازو و زینت آلات دیگر داشت. کوروش بدو به خاطر عاطفه و وفاداریش خیلی ارج می گذاشت.

آری، کوروش بدین گونه جان سپرد. او پس از کوروش بزرگ شایسته ترین کس برای پادشاهی بود. هر کس از نزدیک او را می شناخت، درستی این نظر را تصدیق می کند. او از همان کودکی، در زمانی که همراه برادرش و کودکان دیگر به دبستان می رفت، از هر بابت کوشاترین کودک بود. همه کودکان خانواده های نژاده ایرانی در دربار تربیت می شوند و در آن جا ادب و آیین می آموزند. آنها در آن جا چیزهای بیرون از ادب و آیین نمی شنوند و نمی بینند، بلکه می آموزند که شاه بزرگ چگونه از کسی قدردانی می کند و یا مقام او را از او باز می گیرد. بدین ترتیب آنها از کودکی نه تنها فرماندهی، بلکه فرمانبری را نیز می آموزند.^{۱۶۰} کوروش در آغاز بسیار خجول بود، زیرا در برابر بزرگسالان بیشتر از همسالان خود که نَسبی پایین تر از او داشتند، گوش شنوایی داشت. او همچنین سخت اسب دوست بود و با حیوانات خوب اُخت می شد. همچنین در هنرهای جنگی، هجوم تیراندازی و نیزه پرانی آموزنده ای بسیار کوشا بود. هنگامی که او به جوانی رسیده بود، میل وافری به شکار داشت و خطر رو به روبه رو شدن با جانوران وحشی را دوست داشت. یک بار خرسی ماده بدو حمله کرد و او را از اسب پایین کشید و مجروح کرد، ولی او بی آن که به خود ترسی راه دهد، جانور را از پای درآورد. از آن زمان جای دراز آن زخم بر تن او مانده بود. کوروش کسی را که زودتر از دیگران به یاری او می شتافت آن چنان گرمای می داشت که همه بر آن کس رشک می بردند.

زمانی که پدرش کوروش را با عنوان ساتراپ لیدی، فریگیه بزرگ و کاپادوکیه^{۱۶۱}

فرستاد و نیز مقام سپهسالاری برکسانی را که در جلگه های کاستلُس^{۱۶۲} گرد می آمدند بدو سپرد، کوروش بارها نشان داد که او وقتی عهدی می بست یا قراری می گذاشت یا قولی می داد، هرگز پیمان خود را نمی شکست. بدین ترتیب او اطمینان مردمان و شهرها را به خود جلب می کرد. حتی دشمنان او، اگر با کوروش عهدی می بستند، مطمئن بودند که او به پیمان خود وفادار خواهد بود. در آغاز جنگ با تیسافرن، مردم همه شهرها آزادانه طرف او را گرفتند، مگر میسی ها و آن بدین سبب که کوروش حاضر نشده بود کسانی را که از میس بدو پناهنده شده بودند، به آنها تسلیم کند. او در گفتار و کردار ثابت کرد که هرگز آن پناهندگان را تسلیم نخواهد کرد، بلکه در زمانی که بخت بر آنها پشت کرده است، دوست آنهاست و همیشه خواهد بود. همچنین هر کس بدو نیکی یا بدی می نمود، در پاسخ بیشتر از او می کرد. آرزوی او این بود که تا زمانی زنده باشد که پاداش نیکوکاران و بدکاران خود را بیشتر از آنچه آنها به جای او کرده بودند بدهد. از این رو او تنها کسی بود که مردم پیرامون او مال خود را، شهر خود را و حتی جان خود را آزادانه بدو تقدیم می کردند. با این همه، هیچ کس نمی توانست ادعا کند که کوروش به سبب مجازات نکردن بدان و جنایتکاران هدف گوازه کسی بوده باشد، چرا که او در مجازات نیز گذشت نمی شناخت. در جاده ها اغلب کسانی بی دست، یا بی پا، یا بی چشم دیده می شدند. به سبب این امنیت، یونانیان و دیگر بیگانگان می توانستند در سرزمین او به هر کجا که می خواستند و با هر چیز که همراه داشتند بی خطر سفر کنند، به شرط این که خود دست به کاری زشت نزنند! به داوری همگان، کوروش به ویژه به کسانی که در جنگ از خود دلیری نشان می دادند ارج می گذاشت. او نخست با پیسیدی ها و میسی ها جنگید. او خود در این لشکرکشی شرکت داشت. هر کس را که در آن جنگ آزادانه خود را به خطر انداخته بود، فرمانروای سرزمینهای تسخیر شده نمود و بدو هدیه داد. از نظر او درست این بود که دلیران به نوا رسند و بزدلان بنده آنها باشند. از این رو کسان بسیاری بودند که هنگامی که کوروش را شاهد خود می دیدند، به استقبال خطر می رفتند. کوروش هر گاه کسی را در دادگری کوشنده می دید، وظیفه خود می دانست که ثروت او را بیشتر از کسی کند که قصدش مال اندوزی از راههای ناشایست بود. از این رو در قلمرو او نه تنها در بسیاری از امور روال کار بر داد بود، بلکه او دارای سپاه وفاداری نیز بود. فرماندهان کوچک و بزرگی که نخست به خاطر مزد به خدمت کوروش در می آمدند، به زودی پی می بردند که وفاداری به کوروش و فرمانبرداری از او ارزش بیشتری از مزد ماهیانه دارد. با این حال، آمادگی و رغبت به خدمت در نزد او بی پاداش نبود. از این رو معروف بود که کوروش برای انجام هر وظیفه ای بهترین

کس را در اختیار دارد. اگر کارداری ناحیه ای را که به دست او سپرده بودند آباد می کرد و از این راه درآمد خود را نیز بالا می برد، ثروت او را نمی گرفت، بلکه بر عکس بر آن نیز می افزود. این بود که همه برای او با علاقه کار می کردند، بر ثروت خود می افزودند؛ ولی آن را از نظر کوروش پنهان نمی کردند. کوروش بر توانگرانی که دارایی آنها آشکار بود رشک نمی برد ولی خواسته پنهان کاران را می گرفت.^{۱۶۳}

این نیز معروف همگان است که کوروش برای دوستانی که بینش آنها را می پسندید و آنها را برای کارهای معینی مناسب می دانست، از خود همه کار می کرد. او همچنان که خود به همکار نیاز داشت، به دوستان خود نیز در فرجام یافتن کوششها و برنامه های آنها یاری می رسانید. به گمان من، به مناسبتهای گوناگون به هیچ کس این همه هدیه نمی دادند که به کوروش ولی او آن هدیه ها را با علاقه میان دوستان خود تقسیم می کرد، به هر کس به اندازه استحقاق او. می گویند او درباره هدیه های فراوانی که برای هزینه جنگ یا از زیور آلات دریافت می کرد، گفته بود: او این همه هدیه را نمی تواند تنها برای خود مصرف کند، ولی زینت مرد در داشتن دوستان خوش زیور است! او در بخشش بر هر کسی سر بود و در این جای تعجیبی نبود، زیرا که او از همه کس توانگرتر هم بود. به ویژه قابل ستایش است که او در مهر و محبت نیز بر دیگران سر بود. اغلب برای دوستانش نیم کوزه ای شراب از نوع خوب آن می فرستاد، همراه با این پیام که «من مدتهاست که شرابی بهتر از این نیافته ام. کوروش این را برای تو می فرستد، با خواهش این که آن را با بهترین دوستانت بنوشی!» گاهی نیز یک نیمه غاز و نان و خوراکی دیگر را به خادم خود می داد که برای دوستی ببرد، با این پیام که «این به کوروش مزه داد، خواست که تو نیز از آن بچشی!»^{۱۶۴} هر وقت علوفه یافت نمی شد، ولی او با دوراندیشی آنها را از پیش با کمک خدمتکاران متعدد خود فراهم آورده بود، علوفه را میان دوستان خود تقسیم می کرد، با این پیام که «آن را به اسبان خود بدهید تا دوستان مرا با شکم گرسنه بر پشت خود نکنند!» هنگام سفر، وقتی می دید که مردم بسیاری گردآمده و متوجه او هستند، یکی از دوستان خود را پیش می خواند و با او سخن می گفت تا دیگران ببینند که چه کسی نزد او گرمای است و با این کار احترام و اعتبار آن شخص را میان مردم بالا می برد. تا آن جا که من آزموده ام، گمان نمی کنم که هیچ یونانی و غیر یونانی تا این اندازه مورد مهر و محبت مردم بوده باشد که کوروش. در درستی سخنم دلیل دیگری هم دارم: هیچ کس از کسانی که در خدمت کوروش بودند از پیش او به نزد شاه بزرگ نرفتند، مگر اُرتاس و او نیز پس از آن که اردشیر او را پذیرفت، دریافت که به کوروش دل بستگی بیشتری دارد تا به اردشیر. ولی از

سوی دیگر، زمانی که دو برادر دشمن یکدیگر شدند، بسیار کسان از اردشیر بریدند و به کوروش پیوستند. و اینها درست کسانی بودند که شاه بزرگ به آنها ارج بسیار می گذاشت. آنها معتقد بودند که کوروش ارج دلیری آنها را بیشتر می شناسد تا شاه بزرگ. همچنین آنچه هنگام مرگ کوروش رخ داد، نشان داد که کوروش هم خود دلیر بود و هم نیک می دانست که چه کسی به او وفادار است و در وفای خود تا پایان استوار. هنگامی که او بر خاک افتاد، همهٔ دوستان نزدیک و همسفرهٔ او بر نعش او جان سپردند.^{۱۶۵}

هامبورگ

یادداشتها:

- ۱ - Xenophon, Anabasis. Der Zug der Zehntausend. übert. und erl. von H. Feix, Munchen 1964.
- ۲ - هر فرسنگ حدود ۵ کیلومتر بود.
- ۳ - یکم ۴. (کتاب آناباسیس دارای هشت باب و یابه یونانی کتاب است و هر باب به بخشهایی تقسیم شده است. در این یادداشتها، شماره های به حروف، شمارهٔ باب یا کتاب، و شمارهٔ پس از آن به عدد شمارهٔ بخش است. با این شیوهٔ بازگشت خواننده می تواند به اصل یونانی (و یا به هر ترجمهٔ دیگری) رجوع کند. ضمناً هر سه واژهٔ a در عنوان کتاب کوتاه و دو تای نخستین دارای تکیه اند. معنی عنوان کتاب «مارش به بالا» است که منظور مارش سربازان از کرانهٔ رود اروند تا برآمدگیهای آناتولی است.)
- ۴ - دوم ۳.
- ۵ - Parysatis.
- ۶ - در نوشته های یونانی «شاه بزرگ» یعنی شاهنشاه ایران، بدون آن که نیازی به ذکر نام ایران باشد.
- ۷ - در زمان هخامنشیان زنان و دختران پادشاه از برخی شهرها و دهات درآمدی داشتند که آن را «کمر بند» آنها می نامیدند. بنگرید به ترجمهٔ نگارنده/یرانیات (تهران ۱۳۸۶)، ص ۱۰.
- ۸ - دوم ۵.
- ۹ - هر میدان برابر ۱۸۵ متر بود.
- ۱۰ - سوم ۲.
- ۱۱ - Mespilla شهری از زمان ماد واقع در سوی چپ رود دجله که در زمان این گزارش متروک بود.
- ۱۲ - سوم ۴.
- ۱۳ - سوم ۵.
- ۱۴ - مردمی کوهی در کرانهٔ چپ فرارود.
- ۱۵ - چهارم ۱.
- ۱۶ - چهارم ۲.
- ۱۷ - Teleboas شاخه ای از رود فرات.
- ۱۸ - Tiribazos.
- ۱۹ - چهارم ۴.

۲۰ - به نام *Therebinthen* .

۲۱ - چهارم ۴.

۲۲ - چهارم ۵.

۲۳ - چهارم ۶.

۲۴ - لوئس درخت سدر یا کنار است و لوئس خور اشاره به جایی در حماسه آدیسه هُمَر است. یاران آدیسوس میوه

کنار می خوردند و میهن را فراموش می کنند.

۲۵ - سوم ۲.

۲۶ - *Kollossaai* شهری در جنوب غربی فریگیه. سرزمین فریگیه واقع در میانه آسیای کوچک، از سال ۵۴۶ پ. م.

زیر فرمان هخامنشیان بود و سپس جزو متصرفات مقدونیه و پارت و روم درآمد.

۲۷ - یکم ۲.

۲۸ - *Charmande* .

۲۹ - یکم ۵.

۳۰ - *Sittaka* .

۳۱ - دوم ۴.

۳۲ - *Mys* سرزمینی در غرب آسیای کوچک و *Pisid* سرزمینی در جنوب غربی آسیای کوچک. مردم این دو ناحیه

به شورش در برابر پادشاه ایران شهرت داشتند تا آن که کوروش کوچک آنها را سرکوب کرد.

۳۳ - سوم ۲.

۳۴ - *Larissa* .

۳۵ - در اصل «پا» آمده است. یک پی برابر ۳۵ تا ۴۰ سانتیمتر بود. این واحد کوتاهتر از گام است که آن برابر ۷۰ تا

۹۰ سانتیمتر بود. اگر در این جا میانه پی یعنی ۳۳ سانتیمتر را بگیریم، دیوار شهر لاریسا ۸/۲۵ متر پهنا، ۳۳ متر بلندا و

گردای شهر پیرامون ۱۰ کیلومتر بود که برای آن زمان شهری بزرگ و طبعاً پر جمعیت به شمار می آمد. برای مقایسه، ناصر

خسرو در *سفرنامه* (به کوشش محمد بیرسیاقی، تهران ۲۵۳۶، ص ۱۶۵ - ۱۶۷) درباره شهر اصفهان در سال ۴۴۴ هجری

می نویسد: «و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان تر از اصفهان ندیدم» و سپس درازای بارو این

شهر، یعنی گردای شهر را سه فرسنگ و نیم نوشته است. برای زمان ناصرخسرو هر فرسنگ را باید نزدیک ۶ کیلومتر گرفت که

در نتیجه گردای شهر اصفهان پیرامون ۲۰ کیلومتر یا دو برابر شهر لاریسا بوده است.

۳۶ - روایت معجزه خورشید گرفتگی که سبب ترک شهر و تصرف آن به دست پادشاه پارس می گردد ما را به یاد روایت

تسخیر دژ بهمین توسط کیخسرو می اندازد. به روایت *شاهنامه* (دوم ۴۶۲ - ۴۶۷) دژ بهمین که «سر باره دژ بُد اندر هوا»

تسخیرناپذیر بود. پس از آن که کیخسرو نامه ای به پهلوی نوشت و به درون دژ انداخت، رعد و طوفان برخاست و هوا تیره و تار

شد و سرانجام دژ به تصرف کیخسرو درآمد. این هر دو اسطوره را برای اثبات سزاواری یا مشروعیت پادشاه، یعنی پادشاه پارس

و کیخسرو که احتمالاً هر دو همان کوروش بزرگ اند ساخته اند.

از این اسطوره در بخش تاریخی *شاهنامه* نیز بهره برده اند: خسرو پرویز پس از گریختن از بهرام چوبین و پناه بردن

به روم، در سر راه خود به شهری می رسد و از مردم آن شهر طلب آذوقه می کند، ولی مردم آن جا دروازه شهر را بر او می بندند

تا این که (هشتم ۱۰۳۳/۸۰ - ۱۰۳۶).

بغزید برسان جنگی هزبر

همانگه برآمد یکی تیره ابر

به هر برزنی بانگ و فریاد خاست

وز ابر اندر آن شارستان باد خاست

چو نیمی ز تیره شب اندر کشید
همه شارسستان مانند اندر شکفت
ز باره یکی بهره شد ناپدید
به یزدان سُقّف پوزش اندر گرفت...

در این جا نیز این روایت مانند روایت معجزه ظاهر شدن سروش بر خسرو پرویز (هشتم ۱۸۹۲/۱۴۴ - ۱۹۱۳) برای اثبات مشروعیت پرویز است.

۳۷ - سوم ۴.

۳۸ - یک رش برابر است از سرانگشت میانه تا آرنج یا ۶۰ - ۸۰ سانتیمتر. ولی در این جا مقصود شاه رش است، یعنی فاصله سرانگشتان یک دست تا سرانگشتان دست دیگر هنگامی که دو دست را از دو سوی باز کنند. این فاصله برابر است با یکصدم یک منزل یا ۱/۷۸ متر.

۳۹ - یکم ۷.

۴۰ - دیوار ماد پیرامون سال ۵۸۰ پ. م. از رود اروند تا فرات کشیده شده بود. پهنای آن ۶ متر و بلندای آن ۳۰ متر بود (از توضیحات مترجم آلمانی کتاب).

۴۱ - دوم ۴.

۴۲ - یکم ۷.

۴۳ - چهارم ۵.

۴۴ - چهارم ۵.

۴۵ - گزنفون در جای دیگری نیز (چهارم ۲) هنگام گفتگو و یا بستن قرارداد با اقوامی که در ایران زندگی می کردند، به مترجم خود اشاره کرده است. بنابراین آنچه نقل شد، سپاه یونان دست کم در مسیر خود می توانسته است به وسیله مترجم با زبان پارسی (یعنی نوع گفتاری پارسی باستان در سنگنبشته های هخامنشی) نه تنها با اقوام ایرانی، بلکه نیز با اقوامی که زبان مادری آنها ایرانی نبود گفتگو کند. باید توجه داشت که زبان پارسی با زبان مادی که پیش از پارسیان و در زمان پارسیان در سرزمین ماد گفتگو می شد خویشاوندی بسیار نزدیکی داشت. همچنین در زمان فرمانروایی پارتها و ساسانیان نیز همین خویشاوندی نزدیک میان پهلویگ و پارسیگ بود، یعنی بخش بزرگی از مردم ایران در سراسر تاریخ ایران باستان زبان یکدیگر را در می یافتند. به سخن دیگر، زبان گفتاری دریک، نه تنها از دوران ساسانی، بلکه در صورت کهنتر آن از همان زمان هخامنشیان به عنوان زبان گفتار در بخش بزرگی از ایران رواج داشت، چه در میان اقوام ایرانی و چه در میان مردم سرزمینهای وابسته به ایران. از همین روست که در زمان صفاریان و سامانیان زبان دری پس از پذیرفتن خط عربی می تواند به آسانی در سراسر ایران به عنوان زبان نوشتار و زبان پیوند اقوام ایرانی درآید، با آن که در برخی نقاط زبان مادری و محلی زبان دیگری بود.

۴۶ - یکم ۱۰.

۴۷ - گزنفون در کتاب پرورش کوروش (هفتم، ۴/۱) نیز درفش کوروش بزرگ و دیگر شاهان هخامنشی را به همین گونه توصیف می کند: «درفش کوروش یک عقاب زرین با بالهای گشوده بود که بر نیزه بلندی آویخته بودند. هنوز هم این درفش شاهنشاه ایران است.» قاعده شاهان و پهلوانان بزرگ دارای درفش ویژه خود بودند. یکی بودن درفش کوروش بزرگ با دیگر شاهان هخامنشی و این که گزنفون از درفش دیگری در سپاه ایران گزارش نکرده است، اشاره بر این دارد که آن درفش اگر هم در اصل درفش کوروش بزرگ بوده، سپس درفش ایران در زمان هخامنشیان گردیده بود. همچنین اشاره مورخ یونانی آنتائیس که سربازان ایران در زمان هخامنشیان چنین درفشی با خود داشتند، این نظر را تأیید می کند (بنگرید به /ایرنیات، ص ۳۳، ۸۶). درفش اشکانیان احتمالاً دارای نقش گاو و پرچم ساسانیان احتمالاً دارای نقش ستاره بود که نقش درفش فرمانروایان ناحیه پارس به نام قَرترکه بود، ولی افسانه پیدایش درفش اشکانیان و ساسانیان همان افسانه کاهوه بود (بنگرید

به مقاله نگارنده «درفش کابوان»، *فردوسی و شاهنامه سراسی*، نهران ۱۳۹۰، ص ۸۲۵-۸۳۵).

۴۸ - دَرایک (Dareikos) سکه طلای ایرانی. به ارزیابی مترجم آلمانی در نیمه دوم سده بیستم میلادی برابر با ۳۸ مارک آلمان.

۴۹ - تالان هم واحد وزن بود و هم واحد پول. در واحد وزن یک تالان برابر ۶۰ مین یا ۳۷/۱ کیلو بود. در واحد پول، به ارزیابی مترجم آلمانی در نیمه دوم سده بیستم میلادی، یک تالان طلا برابر ۷۸۶۰ مارک آلمان بود. یک تالان طلا برابر ده تالان نقره بود. تالان (Talent) در یونانی در اصل به معنی «ترازو» است.

۵۰ - یکم ۷.

۵۱ - کیلیکیه واقع در جنوب آسیای کوچک، نخست در تصرف آشور بود. سپس شاهان آن دست نشاندۀ ایران بودند. پس از آن به تصرف سلوکیان، پارتی ها و رومیان درآمد. پایتخت آن تارسس نام داشت.

۵۲ - شمشیری شبیه ساطور یا قمه.

۵۳ - یکم ۲.

۵۴ - Pigres و Glus.

۵۵ - یکم ۵.

۵۶ - Aratapates.

۵۷ - یکم ۸.

۵۸ - به گزارش طبری و دیگر رویدادنگاران تاریخ اسلامی، رستم و سرداران دیگر ایرانی هنگام جنگ با تازیان برخورد زیور بسته و حتی عطر زده بودند. بنگرید به: *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش چهارم، ص ۲۷۱، ۲۷۷.

۵۹ - چهارم ۷.

۶۰ - تراکیه در زمان باستان شامل بخش بزرگی از شبه جزیره بالکان و مقدونیه تا مرز سرزمین اُسکیت ها بود.

۶۱ - Paphlagon سرزمینی کوهستانی در شمال آسیای کوچک بود که از سده ششم پیش از میلاد به ترتیب دست نشاندۀ کشورهای لیدی، ایران، مقدونیه و روم بود.

۶۲ - Sitalkas نام سرود جنگی مردم تراکیه بود که به افتخار یکی از شاهان قدیم خود می خواندند.

۶۳ - Anian واقع در آتا که مردم آن در رقص با اسلحه شهرت داشتند.

۶۴ - Magnet یکی از تیره های تسالی که مردم آن در پایکوبی با رزم افزار نام داشتند. تسالی در شمال یونان واقع است.

۶۵ - Koppeia نام رقصی که در میان کشاورزان رسم بود.

۶۶ - Mantine شهری بود در Arkad و آرکاد سرزمینی کوهستانی در ناحیه Poloponn در جنوب یونان. بیشتر سربازان مزدور از مردم آرکاد بودند.

۶۷ - Paan یک سرود جنگی بود که بیشتر گروهی خوانده می شد.

۶۸ - یک رقص با اسلحه که آورنده آن کسی به نام Fyrrhichos بود و به نام او نیز نامیده شده بود.

۶۹ - ششم ۱.

۷۰ - چهارم ۵.

۷۱ - Tissaphernes ساتراپ ایالت کارین در یونان از سال ۴۲۰ ساتراپ لیدی و از سال ۴۱۳/۴۱۲ فرمانده لشکر ایران در باختر آسیای کوچک بود. و اما کارین با کاربا سرزمین ساحلی در جنوب باختری آسیای کوچک بود. درباره مردم آن جا آگاهی زیادی در دست نیست و سنگنبشته های آنها نیز هنوز خوانده نشده است. این قوم دست نشاندۀ ایران و سپس

سلوکیه بودند و از سال ۱۸۹ پیش از میلاد زیر فرمان روم رفتند. و اما لیدی سرزمینی بود در میانهٔ باختر آسیای کوچک و پایتخت آن سارد بود.

۷۲- گزنفون در جایی دیگر از کتاب خود (چهارم ۷) از سپرهای گزارش می کند که از پوست پرموی گاو ساخته شده بودند. ولی بیشتر از همه سخن از سپرهای بافته شده (از الیاف یا ترکه) است.

۷۳- گزنفون در کتاب پرورش کوروش ساخت ارابه های داسدار را به کوروش بزرگ نسبت داده و در جای جای کتاب دربارهٔ این ارابه ها و ارابه رانی در میان ایرانیان سخن گفته است. از جمله: ششم ۲۷/۱ - ۳۱، ۵۰؛ ۸/۲؛ هفتم ۲۹/۱، ۴۷؛ هشتم ۲۴/۸.

۷۴- Klearchos

۷۵- یکم ۸.

۷۶- در شاهنامه نیز پادشاه غالباً در قلب سپاه می ایستد. برای مثال (یکم ۷۹۳/۱۳۸):

رده بر کشیدند هر دو سپاه / منوچهر با سرو در قلبگاه

۷۷- یکم ۸.

۷۸- Kreta بزرگترین جزیرهٔ یونان در جنوب مدیترانه. مردم آن در تیراندازی شهرت داشتند.

۷۹- سوم ۳.

۸۰- سوم ۳.

۸۱- هنر تیراندازی به پشت هنگام گریز را به سواران اشکانی نسبت داده اند. ولی گویا سواران هخامنشی نیز آن را می شناختند.

۸۲- فلاخن یا سنگ افکن آلتی بود از دو رشته از جنس رسن یا چرم که یک سر آنها به وسیلهٔ جیبی از جنس چرم به یکدیگر متصل می شد. در جیب آن سنگ یا سرب می گذاشتند. سپس دو سر آزاد رشته ها را در دست می گرفتند و در هوا می چرخاندند و چون خوب دور می گرفت، سر یک رشته را رها می کردند و گلولهٔ آن به سوی هدف رها می شد. گونهٔ بزرگتر این آلت را به جای آن که به دور سر بچرخاند، به دستگاهی می بستند و این فلاخن برای پرتاب گلوله های آتشین بود. گونهٔ کوچکتر آن را چوپانها و مردم روستا به کار می برند و آن را قلاب سنگ می نامند. گزنفون در کتاب پرورش کوروش (هفتم ۸/۴ - ۱۵) نیز دربارهٔ فلاخن افکنهای سپاه کوروش بزرگ گزارش کرده است.

۸۳- Rhodos جزیره ای ست واقع در گوشهٔ جنوب باختری آسیای کوچک که مردم آن در فلاخن وری شهرت داشتند.

۸۴- سوم ۳.

۸۵- سوم ۳.

۸۶- هر رش میان ۶۰ تا ۸۰ سانتیمتر بود که میانهٔ آن ۷۰ سانتیمتر می شود. بنابراین درازای کمان ایرانیان کمی بیش از دو متر و درازای تیر آنها حدود یک متر و نیم بود. در این جا این سخن خاقان چین به پیران دربارهٔ درازی تیر ایرانیان به یاد می آید که می گوید: «کنون نیزه با تیر ایشان یکی ست» (شاهنامه، سوم ۱۳۱۶/۱۸۵). همچنین رش را ۶۴ سانتیمتر و شاه رش را ۹۵ سانتیمتر حساب کرده اند که به حساب رش درازای کمان ۱۹۲ سانتیمتر و درازای تیر ۱۲۸ سانتیمتر می گردد.

۸۷- از این شرح روشن می گردد که چنان که شاهنامه نیز آن را تأیید می کند، ایرانیان یک سر زه را از کمان باز می گذاشتند تا از حالت فزری و نیروی جهش کمان و زه کاسته نشود و سپس هنگام تیرانداختن سر آزاد زه را به گوشهٔ کمان می انداختند.

۸۸- چهارم ۲.

۸۹- کلدانی‌ها بازماندگان قومی مشهور که در سپاه هخامنشی سربازان مزدور بودند.

۹۰- چهارم ۳.

۹۱- دوم ۱.

۹۲- سوم ۴.

۹۳- در مآخذ دیگر، از جمله در شاهنامه از شیخون زدن و شیخون دیدن سپاه ایران و همچنین از تدبیر پهلوانان برای جلوگیری از شیخون دشمن، همچون طلایه گماشتن و کنده کردن و چراغ روشن کردن و رنگ بستن و غیره یاد شده است، ولی نگارنده به چیزی که گزارش گزنفون را تأیید کند برنخورده است. باین همه نمی توان بدون دلیل در درستی گزارش او، دست کم برای زمان این گزارش، تردید کرد.

۹۴- گزنفون در کتاب پرورش کوروش (چهارم ۶/۱؛ هفتم ۲۵/۱) خواندن سرود جنگی را در میان سپاه ایران نیز

گزارش کرده است.

۹۵- چهارم ۳.

۹۶- چهارم ۳.

۹۷- شاهان و سرداران ایرانی در جنگها برخی از کنیزکان خود را با خود می بردند. (پرورش کوروش، چهارم ۲/۲؛ ۱/۳؛ ششم ۳/۳؛ ایرانیات، ص ۵۴، ۹۹) و این زنان در پشت سپاه در جایی که بار و بنه سپاه بود زندگی می کردند. در شاهنامه نیز به این موضوع اشاره شده است. و اما سواران رده های پایین و سربازان از روسپانی بهره مند می شدند که دنبال سپاه می رفتند. در کتاب رستم/التواریخ نگارش محمد هاشم آصف متخلص به رستم الحکما (به کوشش محمد مشیری، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۲، ص ۲۲۹-۳۳۱) گزارش جالبی در این باره از زمان کریم خان زند دارد.

۹۸- چهارم ۵.

۹۹- Ariaios.

۱۰۰- Tharypas.

۱۰۱- دوم ۶.

۱۰۲- چهارم ۱.

۱۰۳- Peltai امروزه Peletis در شمال فریگیه واقع بود.

۱۰۴- یکم ۲.

۱۰۵- گزنفون در کتاب پرورش کوروش نیز بارها از مسابقات ایرانیان در همه رشته ها، از جمله اسب دوانی و ارابه رانی و جویباز آن چون جام و حتی جانوران زنده چون گاو نر گزارش کرده است (یکم ۱۲/۲؛ ۱۸/۶؛ دوم ۲۲/۱؛ ششم ۶/۲؛ هشتم ۲۶/۲؛ ۲۵/۳؛ ۳۳).

۱۰۶- Tiribazos.

۱۰۷- چهارم ۴.

۱۰۸- مردم باستان رکاب نمی شناختند. ازاین رو برای آن ساتراپ افتخاری بود که به پادشاه هنگام بر زین نشستن کمک کند (توضیح مترجم آلمانی). ولی هنگام بر اسب نشستن پادشاه برای او چارپایه می گذاشتند و یک نفر چارپایه دار پادشاه بود (بنگرید به: ایرانیات، ص ۳۸-۳۹). گویا آن ساتراپ نیز برای پادشاه چارپایه می گذاشته و کمکی نیز هنگام بر زین نشستن به او می کرد.

۱۰۹- Thapsakos شهری در نزدیکی رود فرات.

۱۱۰- گذاره را نگارنده برابر ferry در انگلیسی و Fahre در آلمانی برگزیده است. شاید هم به فارسی نامی دارد که

نگارنده نمی شناسد. در شاهنامه برای آن همان کشتی و یک بار زورق به کار رفته است (یکم ۲۹۷/۷۳ - ۲۹۷۸ - ۹۷۸؛ دوم ۴۴۶/۳۷۸ - ۳۸۱ و دیگر جا).

۱۱۱ - Abrokomas ساتراپ فنیقیه و سردار اردشیر دوم.

۱۱۲ - یکم ۴.

۱۱۳ - این گزارش همانندی بسیار نزدیکی دارد با روایت گذشتن فریدون از رود اروند (دجله) در جنگ با ضحاک. در این روایت کشتیبان اروند به کسی که جواز گذر از رود ندارد کشتی نمی دهد و فریدون ناچار بدون کشتی از رود می گذرد (یکم ۲۹۳/۷۳ - ۳۰۷). مانند همین روایت را درباره کیخسرو نیز می خوانیم که پس از آن که کشتیبان جیحون از دادن کشتی بدو تن می زند، کیخسرو با مادرش و گیو در جلوی چشمان شگفتزده کشتیبان با اسب به آب می زند و از آن سوی رود تندرست بیرون می آید (دوم ۳۷۷/۴۴۵ - ۴۲۹). گذشتن از رودهای پرآب بدون کشتی یکی از نشانه های سزاواری (مشروعیت) بود، یعنی این که گذرنده از فر ایزدی و تأیید الهی برخوردار است. در همان داستان کیخسرو سیستم گودرز به طوس که با جانشینی کیخسرو به جای نیای خود کیکاوس مخالف و خواهان پادشاهی فیروز پسر کیکاوس است، در اثبات سزاواری کیخسرو چنین می گوید (سوم ۵۶۷/۴۶۰ - ۵۶۹):

ز جیحون گذر کرد و کشتی نجست	بسه فرکیسانی و رای درسنت
چو شاه آفریدون کز اروند رود	گذشت و به کشتی نیامد فرود
ز مردی و از فزیره ایسزدی	از او دور شد دست و چشم بدی

اکنون آیا آنچه کزنفون درباره کوروش گزارش کرده است نیز همان اسطوره است و یا کزنفون یک رویداد تاریخی را که خود دیده شرح داده است و دو اسطوره بالا را از آن ساخته اند؟ به هر روی، در هر سه روایت موضوع سزاواری آشکار بیان شده است (نیز ← نکته شماره ۷/۲۱).

۱۱۴ - یکم ۳.

۱۱۵ - در یونان باستان گاه بزرگانی که دادگاه رأی به محکومیت آنها می داد، نفی بلد می شدند و برخی از آنها به ایران و به دربار «شاه بزرگ» پناهنده می شدند از جمله این پناهندگان یکی نیز تمیس توگلس فاتح جنگ سالامیس بود که با آن که شاه ایران برای سر او جایزه تعیین کرده بود، به دربار اردشیر اول (۴۶۵ - ۴۲۵ پ. م.) پناه آورد. پادشاه از گناه او درگذشت و جایزه سر او را به خود او داد (گزارش پلوتارخ). به گزارش شاهنامه (بنگرید به نمایه موضوعی یادداشت‌های شاهنامه، زیر پناهندگان سیاسی و مذهبی) در زمان ساسانیان نیز، ایران پناهندگان سیاسی و مذهبی را می پذیرفت و برای این کار ارج قائل بود. دیکتاتوری پناهگاه دمکرات‌ها؟!

۱۱۶ - دوم ۳.

۱۱۷ - دوم ۵.

۱۱۸ - دوم ۵.

۱۱۹ - یونانیان پس از بازگشت خود را در جنگ پیروز می دانستند (پنجم ۵)، ولی البته این لافی بیش نبود. چون پس از کشته شدن کوروش و برخی از فرماندهان یونانی، عملاً کل سپاه او شکست خورده بود. با این حال، چنین می نماید که اردشیر و بزرگان کشور و لشکر او در برابر یونانیان میان چند راه سرگردان بودند. یکی این که با آنها بجنگند. این کار بدون تلفات برای سپاه ایران و ویرانی شهرها و دهات ممکن نبود، چنان که بدون این جنگ نیز برخی جاها چه در دست یونانیان (چهارم ۴؛ پنجم ۲)، چه به دست سپاه ایران (سوم ۵) و یا مردم محل (پنجم ۲) طعمه آتش شد، ولی این خسارت هنوز قابل تحمل بود. راه دیگر این که با سپاه یونانیان از در دوستی درآیند و به آنها آذوقه بدهند تا بدون خسارت زدن از ایران و سرزمینهای وابسته بدان بیرون روند، ولی این کار را نیز دون شأن خود می دانستند که دشمن سر سلامت بیرون برد و احیاناً

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

باز به زودی به خیال حمله به ایران بیفتند. راه سوم این که فرماندهان و سربازان یونانی را در سپاه ایران بپذیرند و از قابلیت‌های آنها بهره مند گردند. چنین می نماید که ایرانیان سرگردان میان این سه راه، راهی میان راه اول و دوم برگزیده بودند.

۱۲۰ - سوم ۲.

۱۲۱ - Makron قومی در نزدیکی Trapezunt در آسیای کوچک، امروزه تراپزُن واقع در کرانه دریای سیاه در ترکیه.

۱۲۲ - چهارم ۸.

۱۲۳ - Amprakia.

۱۲۴ - یکم ۷.

۱۲۵ - دوم ۲.

۱۲۶ - گزنفون در کتاب پرورش کوروش به اعتقاد ایرانیان نیز به روز و ساعت سعد و فال نیک و بد و قضا و قدر و آیین قربانی بارها اشاره کرده است، از جمله: یکم ۱/۶، ۴۱، ۴۴-۴۶؛ سوم ۳/۲، ۲۲/۳؛ چهارم ۱۵/۲، ۱۴/۵، ۱۱/۶؛ پنجم ۴/۳؛ ششم ۴۰/۲، ۱/۳، ۱۲/۴؛ هفتم ۱/۱ - ۱۳؛ هشتم ۱/۳، ۱۲، ۱۴، ۱/۷ - ۲. در شاهنامه و دیگر متون پهلوی و فارسی نیز به این گونه اعتقادات فراوان بر می خوریم و هنوز هم در باورداشتهای مردم ایران جای استواری دارند. از این بابت میان ایرانیان و یونانیان تفاوتی نبود.

۱۲۷ - دوم ۲.

۱۲۸ - Proxenos.

۱۲۹ - منظور جنگ پلپنس (Peloponnes) در سالهای ۴۳۱-۴۰۴ پ. م. میان اسپارت و آتن است.

۱۳۰ - Apollo فال معروف در معبد دلفی (Delphi).

۱۳۱ - سوم ۱.

۱۳۲ - در میان ایرانیان، عطسه هنگام آغازیدن به کاری، نشان درنگ و دست بازداشتن از آن کار است، مگر آن که عطسه دوباره تکرار گردد. عطسه نخستین را می گویند «صبر آمد» و عطسه دومین را «جخت آمد» (آیا جخت یا جخد ریخت عامیانه واژه عربی جحد به معنی «انکار کردن» است؟) نگارنده گمان می کند که عطسه را به معنی «امید به برآورده شدن آرزو» نیز شنیده باشد.

۱۳۳ - سوم ۲.

۱۳۴ - سوم ۴.

۱۳۵ - Medea.

۱۳۶ - زویس (Zeus) به فارسی زاوش، بزرگترین خدای یونانی و برابر ژوپیتر رومی ست.

۱۳۷ - سوم ۴.

۱۳۸ - این اسطوره نیز برای اثبات سزاواری پادشاه پارس است که مثال آن پیش از این در یادداشت شماره ۱۱۳ آمد.

۱۳۹ - چهارم ۳.

۱۴۰ - چهارم ۵.

۱۴۱ - اشاره به آیین مهرپرستی دارد. گزنفون در کتاب پرورش کوروش (چهارم ۵/۱۵؛ هشتم ۲۴/۳) نیز به قربانی

اسب و گاو نر در آیین مغان برای خورشید و ایزد زمین (اناهایتا) اشاره کرده است.

۱۴۲ - Epyaxa.

۱۴۳ - Aspendos در پامفیلیه (Pamphyli) قرار داشت و پامفیلیه سرزمینی بود در جنوب آسیای کوچک میان

کیلیکیه و لوکی. مردم آن جا یک قوم یونانی بودند که بومیان اصلی آسیای کوچک را بیرون راندند.

۱۴۴ - گزنفون برخی از جزئیات این سان را گزارش کرده است. در شاهنامه (سوم ۱۹/ ۲۸۰ - ۳۶۵) نیز توصیفی از سان دیدن کیخسرو آمده است.

۱۴۵ - Ikonion.

۱۴۶ - یکم ۲.

۱۴۷ - یکم ۲.

۱۴۸ - Phokaa شهری بازرگانی در یون بود.

۱۴۹ - Milet شهری در کاری واقع در کرانه آسیای کوچک.

۱۵۰ - یکم ۱۰.

۱۵۱ - یکم ۳.

۱۵۲ - یکم ۵.

۱۵۳ - Orontas.

۱۵۴ - آرتمیس دختر زویس و لئو، خواهر آپلو و ایزدبانوی شکار بود. از آن جا که ارتناس یک ایرانی بود، باید به یکی از ایزدبانوهای ایرانی سوگند خورده باشد. گزنفون مانند هردوت و دیگر یونانیان در این گونه موارد غالباً نام یکی از ایزدان یونانی را جانشین ایزد غیر یونانی می کنند. باید گفت متأسفانه، چون وگرنه از این راه آگاهی ما درباره مذاهب اقوام دیگر بیشتر بود. به هر روی، آن ایزدبانوی ایرانی محتملاً باید اناهیتا بوده باشد.

۱۵۵ - نگارنده در جای دیگری چنین رسمی درباره محکومان به مرگ نخوانده است.

۱۵۶ - یکم ۶.

۱۵۷ - Artagerses.

۱۵۸ - Ktesias پزشک یونانی در دربار اردشیر دوم بود. او کتابی با عنوان پرسیکا نوشته بود که از آن تنها قطعاتی بازمانده است.

۱۵۹ - Artapates.

۱۶۰ - درباره تربیت کودکان و جوانان، گزنفون در کتاب پرورش کوروش (یکم ۲/ ۶ - ۱۳) بیشتر توضیح داده است. چکیده ای از آن مطالب در شاهنامه به زمان اردشیر بابکان نسبت داده شده است (ششم ۱۴/ ۲۹۶ - ۳۰۳) که در کنار برخی همسانیهای دیگر میان گزارش شاهنامه و گزارش برخی نویسندگان یونانی و به ویژه گزنفون، نشان می دهد که در ایران بسیاری از آیینهای ساسانی دنباله رسومی ست که تا آغاز فرمانروایی هخامنشیان و حتی گاه تا زمان ماد می رسند. درباره آیینهای ایرانیان در زمان هخامنشیان عموماً، کسان دیگری نیز، به ویژه هردوت (یکم ۱۳۱ - ۱۴۰) گزارش کرده اند.

۱۶۱ - کاپادوکیه سرزمینی کوهستانی در خاور آسیای کوچک.

۱۶۲ - Kastolos شهری در لیدی در نزدیکی پایتخت آن جا سارد. در دشتهای کاستلس همه سپاهیان ساتراپی کوروش گرد می آمدند.

۱۶۳ - نیز بنگرید به کتاب پرورش کوروش، هشتم ۲/ ۲۲ - ۲۳. در شاهنامه همین صفت به بهرام گور نسبت داده شده است، از جمله در «داستان بهرام با لنبک و براهام جهود»، «داستان بهرام گور با مرد بازرگان و شاگرد» و «داستان بهرام گور با فرشیدورد». در داستان اخیر، بهرام گور درباره ثروت هنگفتی که فرشیدورد گردآورده است، می گوید که چون از راه بد گرد نکرده است، گناهی نکرده است، مگر این که از مال خود نه بهره برده و نه از بینوایان دستگیری کرده است (ششم ۸/ ۱۲۳۴ - ۱۲۵۵). در توفیعات انوشروان نیز اندیشه هایی همسان یافت می شود:

دگر گفت: انوشه بدی حاودان نشست و خور و خواب بسا موبدان

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

یکی مایه ورنامدار ایدر است
چنین داد پاسخ که آری رواست

که گنجش ز گنج تو افزون تر است
که این افسر پادشاهی ماست

هفتم ۳۷۱۶/۳۹۱-۱۸۳۷

بگفتند کز مایه داران شهر
یکی را سر اندر نباید به خواب
چنین داد پاسخ کزین نیست رنج
همه همچنان شاد و خرم زیند

دو بازار گانند کز شب دو بهر،
از آواز مستان و چنگ و ریاب
جز ایشان هر آن کس که دارند گنج
بی آزار باشند و بی غم زیند

هفتم ۳۷۲۶/۳۹۲-۳۷۳۰

۱۶۴ - گزنفون در تربیت کوروش کمابیش همین صفات را به کوروش بزرگ نسبت داده است، از جمله در مورد خوراک

بنگرید به چهارم ۳۸/۲ - ۳۹؛ هشتم ۳/۲ - ۴؛ ۶/۴ - ۷. در شاهنامه (هفتم ۴۷۴/۱۱۰ - ۱۳۰) در روایتی به رسم لقمه

گرفتن پادشاه برای کسی و آن هم با دست خود اشاره شده است.

۱۶۵ - یکم ۸ و ۹.

نقش معممین در جنگهای ایران و روس و نفوذ استعماری انگلیس در ایران

«خیلی باید توجه داشته باشید که به اسم ایران و به اسم کشور ایرانی شیاطینی نخواهند شما را منحرف کنند از اسلام عزیز. هر فساد که هست از ملیت و ملی گرایست. بدانید که طرح این مسائل از باب تفرقه است.»
(آیت الله خمینی خطاب به افسران نیروی هوایی، ۱۹ بهمن ۱۳۵۹)

از هنگامی که جمهوری اسلامی ایران برقرار گشته، صدمات زیادی به ایران وارد آمده است از جمله آن که سهم ایران در دریای مازندران از یک دوم به یک پنجم تقلیل یافته است.^۱ همچنین پس از فروپاشی شوروی ایران فرصتهای طلایی بهره گیری سیاسی اقتصادی از این موقعیت را به راحتی از دست داده و آن را به کشورهای منطقه و خارج از منطقه دریای مازندران واگذار کرده است.^۲ در چند دهه اخیر کشورهای عربی حوزه خلیج فارس از نام جعلی «خلیج عربی» استفاده می کنند و همچنین برخی از دول غربی نیز خلیج فارس را «خلیج» و یا «خلیج عربی» می نامند، بدون آن که با اعتراض جدی و اساسی از سوی حکومتگران جمهوری اسلامی روبه رو گردند.^۳ و چنین است سکوت عالمانه و عامدانه جمهوری اسلامی درباره کوششهای «جمهوری آذربایجان» (ازان سابق) برای الحاق

^۱ از دهه ۶۰ به این سو نام جعلی «خلیج عربی» در برخی منابع تحت حمایت دولتهای عربی و گاه غیر عربی استفاده شده است که در دوران محمد رضاشاه پهلوی با اعتراض شدید دولت ایران رو به رو گشت و منجر به صادر شدن دو قطعنامه از سازمان ملل متحد برای پاسداری از نام خلیج فارس گردید.

آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان که به دو مورد آن اشاره می‌کنم:

به دنبال کوشش پان تورکیست‌ها در اواخر حکومت عثمانی، و سپس دولت ترکیه و اتحاد جماهیر شوروی برای جدا ساختن آذربایجان از ایران، که به شکست کامل انجامید، از سال ۱۹۹۷ به بعد این وظیفه را جمهوری آذربایجان به عهده گرفته است و هر سال «کنگره جهانی آذربایجانیها» را در یکی از کشورها به منظور الحاق آذربایجان ایران به اژان (جمهوری آذربایجان) برگزار می‌کند و نقشه «آذربایجان واحد» را در کنگره های خود عرضه می‌نماید. در این سالها جمهوری اسلامی در این باب مطلقاً به جمهوری آذربایجان اعتراضی هم نکرده است.*

در مرداد ۱۳۸۳ وزیر امور خارجه جمهوری آذربایجان به ایران آمد تا دعوتنامه رئیس جمهوری آذربایجان را به محمد خاتمی رئیس جمهوری وقت ایران تسلیم کند. وی در کنفرانس مطبوعاتی در تهران با حضور کمال خرازی وزیر امور خارجه ایران اظهار داشت: «ما اقلیت بزرگ آذربایجانی در ایران داریم که روابط خوبی با ایرانیها دارند...» یعنی تمام ایرانیان ترک زبان را اقلیت جمهوری آذربایجان اند نه ایرانی. کمال خرازی و دولت ایران مطلقاً به سخنان وی اعتراضی نکردند، و محمد خاتمی رئیس جمهور «اصلاح طلب» ایران به دعوت آن دولت به جمهوری آذربایجان سفر کرد و در آن سرزمین در سخنرانیهای خود نیز مطلقاً به سخنان وزیر خارجه آن کشور اعتراض نکرد.* چرا که «فرهنگ اسلامی با مفهوم میهن پرستی بیگانه است، و سر و کارش با امت است نه ملت».^۳

آنچه برای متولیان اسلام حائز اهمیت می‌باشد، حفظ منافع شخصی و تمامیت قدرت شریعتمداران است. تاریخ نشان می‌دهد نه تنها از دست رفتن بخشی از آب و خاک کشور هرگز رهبران شیعه را نگران نکرده است بلکه آنان گاه برای حفظ منافع خود و گاه برای دستیابی به نفوذ و قدرتی بیشتر همدست اجانب گشته و سبب از دست رفتن بخشهای مهمی از خاک ایران شده‌اند. از این رو در این مقاله به چگونگی نقش معممین در به راه انداختن جنگهای ایران و روس و از دست رفتن ولایات ثروتمند کشور و استقرار نفوذ استعماری انگلیس در ایران می‌پردازیم. البته این تنها، یک نمونه از زبانهایی است که در طول تاریخ از جانب حکومتگران عمامه به سر به میهنمان وارد آمده است. شوربختانه تا هنگامی که ایران در زیر سلطه شارعین شرع انور باشد، در بر همین پاشنه خواهد چرخید.

* جلال متینی، «ازان قفقاز در صدد بلع آذربایجان»، *ایران شناسی*، سال ۱۰، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۷).

* جلال متینی، «شاهکار وزیر امور خارجه و رئیس جمهوری ایران»، *ایران شناسی*، سال ۱۶، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۳).

تسلط «مذهب حقه شیعه» توسط صفویه سبب شد که جامعه ایران در آغاز قرن نوزدهم از نظر آیین و فرهنگ اجتماعی تقریباً به صورت یکپارچه درآید. شیعه زدگی جامعه نه تنها چون سدی بزرگ در برابر برآمدن یک جنبش ملی قرار داشت، بلکه اکثریت جامعه ایرانی را «امتی» تشکیل می داد که عاری از هر نوع احساس ملی بود. در چنین شرایطی آقا محمد خان قاجار بر حریفان خود پیروز گشت و سلسله قاجار را بنیان نهاد. هم زمان با تشکیل سلسله قاجار در ایران، اروپا به جهت در هم شکستن قدرت انحصاری کلیسا و گسترش و تحکیم دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه می رفت که چهره ای نو یابد، در حالی که در ایران حاکمیت مذهبی برآمده از درون دستگاه حکومت صفوی در حال تشکیل حکومتی مستقل در شهرها و روستاهای کشور بود و به همین جهت ایران می رفت که به طور کلی از گردونه پیشرفت جهانی خارج گردد.

در رابطه با فساد، استبداد، و فرومایگی شاهان قاجار مطالب زیادی در کتابها نوشته شده است. اما در واقع این فساد و فرومایگی جنبه دیگری هم داشت، بدین معنا که آنها نیز محصول جامعه ایرانی عصر خویش بودند و بدون تردید فرهنگ اجتماعی مسلط بر جامعه بر آنان تأثیرگذار بوده است. روشن ترین نمونه این فرهنگ، همان مذهب زدگی عمیق آنان است. سعید نفیسی درباره اعتقادات خرافی و مذهبی فتحعلی شاه می نویسد:

اعتقاد به خرافات، مانند اورد و سعد و نحس ستارگان و توسل به دعانویسی و طلسم و جادو و امثال این اباطیل، جبن طبیعی او را سخت تر و چند برابر کرده بود.^۵

ضعف شاهان قاجار در برابر شریعتمداران شیعه به حدی بود که وی می نویسد:

یکی از ناگواریهای بسیار زبانخس در این دوره از آغاز پادشاهی قاجارها در ایران نفوذ فوق العاده ای ست که به روحانیون... داده بودند... شاهان صفوی خود را سایه خدای و جانشین پیامبر در روی زمین و پیشوای روحانی می دانستند و ناچار روحانیون... دست نشاندۀ ایشان و پیرو فرمانشان بودند... اما در دوره قاجار چون آزادی بی سرانجامی به متشرعان دادند... آتش فتنه بالا گرفت. در اسناد آن زمان مطالب شگفت انگیز در این زمینه می توان یافت.^۶

لازم به توضیح است که فتحعلی شاه اسلام پناه ترین شاه قاجار بود و سیاستش «در ظاهر و باطن در پشتیبانی از متشرعان بود».^۷ وی تا به جایی پیش رفت که سلطنت خود را به «نیابت» از روحانیون خواند و معممین را در امر حکومت سهیم کرد.^۸ در دوره وی اصفهان بار دیگر چهره پایتخت مذهبی گرفت و «سید باقر شفتی لقب «حجت الاسلام» یافت که معمول نبود. شاه او را پیشوای مسلمانان خواند، نواخت، به پیشوازش رفت، به دستور او نقاره زدن را تعطیل کرد»^۹ و دردناکتر آن که دست معممین را در آزار اقلیتهای مذهبی

بازگذارد، نمونه آن ماجرای تخریب محله آرامنه در سال ۱۸۱۵ م است.^{۱۰} در حقیقت نتیجه پادشاهی دوران فتحعلی شاه اسلام پناه «این بود که ایران به دوره تنزل و انحطاطی وارد شد که تا کنون هرگز جبران نشده است.»^{۱۱} شیوه حکومتی فتحعلی شاه که بدعتی شد برای سایر شاهان قاجار، بدین ترتیب بود که حکومت وی بر ایران محدود می شد به این که حکمرانی ولایات را معمولاً به یکی از بستگان خود واگذار می نمود و در مقابل سالانه مالیاتی دریافت می کرد. بنابراین مشخص است در چنین ساختاری در آستانه ورود غربیها به ایران، زمینه مساعدی فراهم گشته بود تا هر کدام از این حکام برای استحکام و ضمانت موقعیت خود به نیرویی بالاتر از حکومت مرکزی یعنی دول استعمارگر خارجی متوسل شوند. در واقع دستگاه حکومت قاجار بازگشت به دوران پرشکوه صفوی را آرزو می کرد، ولی «وضع عمومی مملکت در قیاس دوران صفویان و افشاریان و زندیان راه قهقرا سپرده بود»^{۱۲} «در این زمان حکام... همه دفترخانه ها و صندوقهای محاسبات گذشته را بر باد دادند و بر آن آتش بازی ساختند.»^{۱۳} اگرچه قاجار نتوانست شیوه کشورداری عصر صفوی را تجدید کند، ولی متولیان اسلام که در دوران صفوی در خدمت شاهان صفوی پیشکاری می کردند در این زمان موفق گشتند تا یک پایگاه تمام عیار حکومتی با تمام نمادهایی که لازمه شکل گیری یک دستگاه حکومتی ست را در تقابل با دربار قاجار بنا نمایند. مهمتر از همه آن که ایران در این هنگام عرصه رقابتهای سیاسی دول نیرومند خارجی به ویژه روس و انگلیس گردید، البته حریف انگلیسی زودتر از روسها متوجه شد که دربار ایران حاکم واقعی بر سرنوشت ایران نیست و برای دستیابی به منافع سیاسی و استعماری خویش می بایستی به پایگاه حکومت مذهبی مراجعه نماید. روی هم رفته می توان گفت که سیاستهای استعماری و استثماری انگلستان در ایران در ایران نیز دست کم از زمان فتحعلی شاه قاجار آغازگردید.

دلایل شروع جنگهای ایران و روس:

دولت بریتانیا که تقریباً بعد از حمله نادرشاه به هند با نیرنگها و ترفندهای فراوان ابتدا به عنوان ایجاد روابط بازرگانی توسط کمپانی هند شرقی و سپس به بهانه حمایتهای سیاسی، موفق به تصرف و تملک شبه قاره ثروتمند و زرخیز هندوستان گردیده بود و با غارت و بهره کشی آن کشور به ثروت و قدرت خود روز به روز افزوده بود، ناگهان متوجه شد از چهار جانب مورد تهدید قرار گرفته است. امپراتوریهای فرانسه و روسیه در پی آن بودند که دست انگلیس را از هند کوتاه کرده، خود جانشین آن گردند. در افغانستان زمانشاه به قدرت رسیده بود و می رفت که پنجاب ثروتمندترین ایالت هند را تصرف کند. در ایران

آقامحمد خان قاجار تا آن سوی گرجستان پیش رفته بود و احتمال داشت مانند آنچه در زمان نادرشاه اتفاق افتاد بوده به هندوستان نیز حمله برد. به همین جهت دولت بریتانیا برای حفظ مستعمره زرخیز خود و رفع خطرات چهارجانبه، سیاستش را بر این پایه قرار داد که بین چهار دولت منطقه، یعنی ایران و روس و عثمانی و افغانستان ایجاد نفاق و دشمنی بنماید تا با یکدیگر به جنگ و ستیز بپردازند و قدرشان کاهش یابد. در پی این هدف سرجان ملکم از طرف فرمانروای هندوستان و پادشاه انگلیس با همراهانش در سال ۱۸۰۰ م (۱۲۱۵) برای ترغیب و تشویق ایرانیها به جنگ با روسها از طریق بوشهر وارد ایران شد و مبالغه‌گزافی هدایا و رشوه به فتحعلی شاه و درباریان داد. ملکم در این سفارت به عقد قراردادی با فتحعلی شاه موفق گردید که بخشی از منافع استعماری انگلیس را برآورده می‌نمود. سفیر انگلیس از طرف دولت متبوع خود تعهد کرد که هرگاه تجاوزی به خاک ایران شود، از مساعدت و کمک به ایران خودداری نکند و در عوض ایران از تجاوز و تعدی افغانستان به خاک هندوستان جلوگیری کند. این سفارت که برای انگلستان ۲ میلیون روبیه تمام شد، خطری را که از جانب زمانشاه فرمانروای افغانستان متوجه هندوستان می‌شد، مرتفع کرد چون حمله قوای ایران به هرات، زمانشاه را از حمله به هندوستان منصرف ساخت.^{۱۴} در این میان ناپلئون نیز به دلیل جنگ و درگیری با سایر دول اروپایی جهت کشورگشایی، نتوانست به شرق حمله ور شود. حال مانده بود ایران و روسیه.

در رابطه با ایران، انگلستان با توجه به تاریخ کشور ما می‌دانست که برای شاهان و سرداران ایرانی، کشور هندوستان یک اقلیم دست‌یافتنی و در عین حال یک گنج‌شایگان است به جز آن، ایران نفوذ فرهنگی و اخلاقی و مدنی عجیبی در هندوستان داشت. از جمله آن که چند صد سال بود که زبان فارسی زبان رسمی و اداری شبه قاره هند شده بود. فکر ایرانی و تمدن ایرانی در سراسر هندوستان رواجی قطعی و مسلم داشت و برای دولت بریتانیا که می‌خواست برتری حتمی در هند به دست آورد رقیب بسیار خطرناک و نیرومندی محسوب می‌شد.^{۱۵} به واقع انگلیسی‌ها تا دوره فتحعلی شاه از قدرت و امکان حمله ایران به هند وحشت داشتند، چنان که هنگامی که فتحعلی شاه حاجی خلیل خان قزوینی ملک‌التجار را به سفارت فوق‌العاده، مأمور هندوستان کرد حکومت بریتانیا در هند ۲۰۰ تن سرباز بومی را به نگهبانی او گماشت.^{۱۶} در نتیجه به دلیل نگرانی که بریتانیا از حمله احتمالی ایران به هندوستان داشت و همچنین برای تضعیف دولت نیرومند تزارها می‌کوشید بین ایران و روسیه جنگی به راه اندازد تا از قوای هر دو کشور کاسته شود. بهانه این جنگ هم تقریباً آسان به دست می‌آمد زیرا اختلاف روسها و ایرانیها بر سر گرجستان از

زمان مرگ آقا محمد خان، کم و بیش باقی مانده بود، ولی نه روسها می رفتند تا با ناپلئون جنگ خونینی را آغاز کنند و نه دربار بی پول و اسلحه فتحعلی شاه مایل به درگیری با روسها بود. به همین دلیل دولت بریتانیا برای تشویق ایرانیها به جنگ با روسها وعده داد که نه تنها بخش اعظمی از هزینه جنگ با روسیه را می پردازد بلکه افسرانی را هم برای آموزش و فرماندهی لشکریان ایران خواهد فرستاد.^{۱۷} در حقیقت جنگهای دوره اول ایران و روس به تحریک انگلیس و تشویق معممین آغاز شد و پایان یافت، زیرا فتحعلی شاه در ابتدای بروز اختلافات کوشش کرد تا از راه مکاتبه و طریق سیاسی مشکل را حل کند، زیرا خیال جنگ با روسها را نداشت.^{۱۸} اما در دربار فتحعلی شاه غوغایی برپا شد و علما جنگ با کفار روس را تصویب نموده و حکم تجهیز سپاه را صادر کردند.^{۱۹} تأسف آورتر آن که چون در گیر و دار این جنگ ناپلئون به روسیه حمله برد و ادامه جنگ در دو جبهه برای روسها دشوار گردیده بود، با ایران از موضعی آشتی جویانه برآمدند و حتی حاضر شدند نواحی متصرف شده مسلمان نشین را به ایران مسترد سازند.^{۲۰} اما از آن جایی که فتحعلی شاه توجه فوق العاده ای به «عظمت و مقام روحانیت نشان می داد»،^{۲۱} تحت تأثیر نظریات آنها هر بار به پیشنهادات صلح از طرف روسها پاسخ منفی می داد.^{۲۲} وی که به شدت دچار اعتقادات و خرافات مذهبی بود، مهمترین کارهای جهان را می خواست از این طریق پیش برد،^{۲۳} به طوری که در کوران جنگ معممی به نام میرزا احمد اخباری که در عتبات درس خوانده بود به شاه قول داد که سر ژنرال روسی تیتسیانوف را که در ایران به او اشیختر می گفتند و حملات پی در پی به ایران می کرد، پس از چهل روز که به چله نشیند به درگاه شاه بیاورند، و عجب آن که چنین نیز شد یعنی به وسیله علم غیب و قدرت ماوراء الطبیعه ژنرال سیستیانوف فرمانده لشکر روس به قتل رسید! و سرش را برای فتحعلی شاه آوردند. اما ماجرای این معجزه بدین ترتیب بود که در گیر و دار جنگ، طرف ایرانی خواستار مذاکره با تستیانوف شد و هنگامی که ژنرال روسی به اردوی ایران آمد برخلاف مقررات جنگی به ناگاه بر سرش ریخته او را کشتند و سرش را به تهران نزد فتحعلی شاه به ارمغان آوردند.^{۲۴} روسها نیز در قبال این عمل وحشیانه، دمار از ایرانیها برآوردند بدان معنی که شهر دربند را به تصرف خود درآوردند که بسیار به زیان ایران تمام شد. زیرا این شهر نه تنها حکم دروازه ورودی خزر را دارد بلکه سواحل مرتفع دربند کاملاً به نواحی آذربایجان و موغان مشرف است و استیلای بر این نواحی، این شهر را در عملیات نظامی اهمیت بسیار می بخشد.^{۲۵}

همان طور که پیش از این نیز اشاره شد جنگهای دوره اول ایران و روس به تحریک انگلیس و همدستی معممین و به علت مذهب زدگی فتحعلی شاه آغاز شد و به مدت ده

نقش معممین در جنگهای ایران و روس و نفوذ استعماری انگلیس... ۶۹۵

سال (۱۸۰۳ تا ۱۸۱۳ م.)^{۲۶} به طول انجامید و به شکست ایران و قرارداد گلستان (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳) منتهی گردید. این قرارداد با پا در میانی و وساطت مستقیم دولت بریتانیا بین ایران و روس بسته شد. اما «شاهکار انگلیسی ها در این میانجیگری این بود که اختلاف ایران و روسیه یکسره قطع نشود و سر حد دو کشور معلوم نباشد تا همیشه راهی برای جنگ دیگری باز بماند، چنان که شد.»^{۲۷}

رهبری شیعه که از همان ابتدای رسوخ خارجیان در ایران دائماً به وجود آمدن رابطه سالم و پایاپای میان حکومت و کشورهای خارجی را به عنوان همدستی با اجانب کافر جلوگیری می کرد، خود با برقراری بهترین روابط با آنها در تضعیف حاکمیت سیاسی و به دست گرفتن تمامی قدرت کوشش نمود. آنچه مسلم است رابطه سالم با دنیای خارج می توانست به بالا رفتن سطح آگاهی «امت» کمک کند که این خود خطری برای سست شدن پایه های حکومت مذهبی محسوب می شد. به همین جهت ملایان و آخوندها که از حمایت محرمانه و گاه آشکار مالی دولت فخریه بریتانیا برخوردار بودند خیلی زود توانستند به این جنگها صورت جنگهای مذهبی و جهاد اسلامی و نبرد با کفار بدهند و در شعله ور ساختن آتش کینه و نفاق در دل مردم مسلمان ایران از دیدگاه مذهبی و اسلامی نقش موثری بازی کنند. استیلای معممین بر مردم نیز خیلی زود خواسته های سیاسی و استعماری انگلیس را برآورده می کرد، زیرا از سویی مانع آن می شد تا مسلمانان با ملل اروپا درآمیزند و چشمشان باز گردد و در کار خود چاره جویی کنند و از سویی دیگر اعلام جهاد توسط معممین، شاه و دربارش را وادار به جنگ با روسیان و تضعیف ایران می نمود. چنان که جنگهای دوره دوم ایران و روس که از هر جهت خسران آورتر از جنگهای دوره اول بود، تنها به خواست انگلیس و فتوای «ارباب عمائم» صورت گرفت.

به واقع جنگ اول ایران با روسیه در مقایسه با جنگ دوم چندان زیان آور نبود، زیرا بیشتر به از دست رفتن مناطقی مسیحی نشین منجر گشت که چندی پیش توسط آقا محمد خان به تصرف درآمده بود. اما جنگ دوم با روسیه و شکست فاحش ایران از لشکر پاسکویچ سردار معروف روسی و انعقاد عهدنامه ترکمانچای نه تنها نام ایران را برای همیشه از زمره کشورهای قابل اهمیت جهان محو کرد بلکه «ضرر معنوی بسیار بزرگی به ایران زد که ما هنوز گرفتار آنیم... و آن این بود که ایرانیان کاملاً مرعوب اروپا شدند.»^{۲۸}

جنگهای دوره دوم ایران و روس و نقش معممین:

چهارده سال پس از پایان جنگ اول با روسیه، جنگ دوم (۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸) آغاز شد و شکست در آن پای لشکریان روس را به قلب ایران باز نمود، تبریز به تصرف آنان درآمد و

روسها درصدد حمله به پایتخت بودند^{۲۹} که با اعتراض انگلیسی ها رو به رو شدند و با گرفتن غرامت گزافی از حکومت ایران، عقب نشینی کردند. که اگر به تهران حمله می بردند، دولت ایران توانایی مقاومت در برابر آنها را نداشت.

نتیجه این شکست پس از نادرشاه و آقامحمد خان که اولی به هندوستان حمله برد و دومی تا آن طرف گرجستان پیش رفت، آن شد که ایران از یک قدرت منطقه ای به دست نشانده دو امپراتوری روس و انگلیس و میدان سخت ترین رقابتهای این دو قدرت بدل گشت. حال با توجه به شکست ایران در همان جنگ نخست با روسها و فقر اقتصادی و نابرابری تسلیحاتی و تعلیماتی ایرانیها و ناآشنایی سربازان و سرداران ایرانی با فنون جنگهای مدرن، چه کسی و یا چه عاملی را باید مسؤول جنگهای دوره دوم ایران و روس دانست؟ به ویژه آن که این جنگ پس از پیروزی سپاه روس بر ارتش نیرومند ناپلئون صورت گرفت. آنچه مسلم است طرف روسی هیچ تمایلی به شروع این جنگ نداشته است. به طوری که سعید نفیسی می نویسد:

چنان که اسناد معتبر نشان می دهد دولت روسیه به همان عهدنامه گلستان قانع شده بود و دیگر در اندیشه جنگ با ایران نبوده است.^{۳۰}

و در روضه الصفاى ناصرى در این باره نوشته شده:

سفیر دولت بهیة روسیه با امنای دولت علیه عالیة مجالس ملاقات و مکالمه آراست سخن از ترک خلاف راند و مفید نیفتاد.^{۳۱}

بنابراین اگر طرف ایرانی را مسؤول این جنگ بدانیم، باید مسؤولیت را به گردن آن گروهی قرار داد که قدرت واقعی در دستش بود یعنی «شریعتمداران شیعه». درست است که انگلستان در پی به راه انداختن جنگ دوم ایران و روس بود و قراردادی هم با ایران بسته بود که تا هنگامی که ایران در جنگ با روسها باشد سالانه ۲۰۰ هزار تومان در اختیار دولت ایران قرار دهد،^{۳۲} ولی فتحعلی شاه هیچ علاقه ای به شروع این جنگ نداشت و تنها معممین بودند که «خاقان» را وادار به جنگهای دوره دوم ایران و روس نمودند. بسیاری از مورخین بر این باورند که دربار فتحعلی شاه درصدد بود تا از لشکر مذهب سود برد، در حالی که برای شاه و دربارش نمی توان چنان قدرتی قایل شد که معممین را به خدمت بگیرند. واقعیت امر آن است که جنگ می بایستی به دستور ارباب بزرگ آغاز می شد،

* اسناد انگلیسی ها نشان می دهد که جنگ دوم ایران و روس را آنها آفریدند. (ایران در راه یابی فرهنگی، هما ناطق،

نقش معممین در جنگهای ایران و روس و نفوذ استعماری انگلیس... ۶۹۷

بنابراین آخوندها به هیچ سخنی گوش نمی دادند، چنان که در *روضه الصفای* ناصری آمده است:

الحاصل رأی تمام پیشوایان شریعت که حامیان ملت و دین مبین اسلام بودند، بر این مقرر شد که باید حضرت صاحبقران* با دولت بهیئة روسیه ترک مصالحه و مدارا کند و لازم است و واجب شرعی که عداوت و منازعت آشکار سازد.^{۳۳}

حتی سفیر روس خود حاضر شد با معممین دیدار کند تا شاید آنها را از اندیشهٔ جنگ بازدارد اما سودی نبخشید. نویسندهٔ *ناسخ التواریخ* در این باره می نویسد:

مجتهدین که انجمن بودند به اتفاق فتوا دادند که: هر کس با جهاد از روسیان باز نشیند از طاعت یزدان سربرتافته، متابعت شیطان کرده باشد... از آن سوی سفیر روس نیز چندان که سخن از در صلح راند... سخنان او را نیز وقعی نگذاشتند... سفیر روس خواست تا مجتهدین را دیدار کند، بلکه ایشان را از اندیشهٔ جدال فرود آورد و خویشتن بر گردن نهد که دست روسیان از حدود ایران باز دارد، مجتهدین در پاسخ گفتند که: در شریعت ما با کفار از در مهر و حقارت سخن کردن گناهی بزرگ باشد، اگرچه روسیان از حدود ایرانیان بیرون شوند، هم جهاد با ایشان را واجب دانیم.^{۳۴}

با این حال عده ای از درباریان نیز جنگ با روسیه را صلاح نمی دانستند و مخالفت می کردند

معتمدالدوله و میرزا عبدالوهاب و حاجی میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه رزم روسیه را پسند نمی داشتند و رضا نمی دادند. مجتهدین ایشان را پیامهای درشت فرستادند و گفتند همانا شما را در عقیدت و کیش خود فتوری ست و اگر نه چگونه جهاد با کافران را مکروه می شمارید، لاجرم ایشان دم در بستند.^{۳۵}

عباس میرزا ولیعهد هم با جنگ روسیه مخالف بود و همصدا و همنوا با میرزا ابوالحسن خان ایلیچی و میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله بود.^{۳۶}

بنابراین شاه و ولیعهد و دربار هیچ کدام حاضر به آغاز این جنگ نبودند، زیرا حتی برای فتحعلی شاه اسلام پناه نیز شکست و از دست رفتن خاک کشورش بسیار مهم بود و با توجه به شکست نخست می دانست که نتیجهٔ این جنگ چیزی جز شکست به ارمغان نمی آورد. ولی آن طور که مشخص است فتنه ای بزرگ توسط «رهبری شیعه» در ایران برپا گشته بود. فتنهٔ خفته از خواب بیدار آمد... و تمامیت ایران برآشفته شد و دلهای عموم رعایا و برایا از مواعظ

* منظور از «حضرت صاحبقران» فتحعلیشاه قاجار است.

علما به هم برآمده گشت و زمام رفع این فتنه عظمی از دست تصرف پادشاه دانش آگاه اسلام به در رفت و کار ملک به کف کفایت گروهی بی کفایت درافتاد. عوام کالانعام را کار به جایی رسید که: احکام علما بر اوامر سلطان ایران رجحان دادند و گوش جان و دل بر طاعت و اطاعت مجتهدین نهادند و کمر همت بر جهاد بستند و بر در ارباب اجتهاد نشستند.^{۳۷}

نتیجه آن که «متولیان مذهبی» چنان فتنه و آشوبی برای جنگ با کفار روس برپا کرده بودند که زمام امور از دست شاه قاجار خارج گشته و چاره ای جز آن که به فرمان معممین گردن نهد نداشته است.

و علمای ایران در تهران گرد آمدند و در امر جهاد با روسیه بدنهادهامداستان شدند. پادشاه ذی جاه قاجار ناچار بدان گروه شریعت پژوه موافقت کرد و آنان را به قصد موافقت درآورد و اگر نعوذ بالله چنین نکردی بلوای عام شدی و کار سلطنت خاصه تمام.^{۳۸}

در واقع چنان عرصه بر فتحعلی شاه تنگ گشته بود که اگر بدین جنگ بدفرجام تن نمی داد «کار سلطنتش تمام» می گشت. حال اگر کار «متولیان اسلام» بدین جا خاتمه می یافت می توان تصور کرد که جنگ با دشمن کافر، وظیفه مذهبی مسلمانان بود و معممین نمی توانستند از انجام این وظیفه سرباز زنند. ولی متأسفانه کار «رهبری شیعه» بدین جا پایان نیافت زیرا آنچه که «اهل منبر» پس از آغاز این جنگ انجام داد نمایانگر ابعاد خیانت «متولیان مذهبی» به ایران و ایرانی ست. چگونگی این ماجرا را از قول دو مورخ نقل می کنیم.

نویسنده ناسخ/التواریخ می نویسد:

از میان بلده تبریز پسر حاجی یوسف مجتهد که میرفتاح نام داشت به تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی چنان دانست که اطاعت امپراتور روس مورث متابعت عوام الناس خواهد شد و محراب و منبر او رونق و رواج دیگر خواهد یافت. پس به منبر برآمد و دعای دولت امپراتور بگفت و مردم را به خدمت او دعوت کرد. به یک بار مردم پرشوریدند و غوغا در انداختند و حفظه و حرسه برج و بارو را به زیر انداختند... از آن سوی چون بانگ توپ روسیه از ارض آجی چای که دو فرسخی تبریز است بلند آوازه شد، میرفتاح علمی افراشته کرد و مردم شهر را برداشته به استقبال روسیه رهسپر گشت... جماعت روسیه را به ارگ شهر تبریز درآورد... در این هنگام نایب السلطنه که به آهنگ تبریز می تاخت چون به دو فرسخی شهر رسید، این قصه بشنید... ناچار سر بر تافت و به جانب سلماس شتافت.^{۳۹}

سعید نفیسی می نویسد:

سرانجام پاسکویچ مصمم شد شهر تبریز را که پیداست برای دولت ایران چه اهمیتی داشته است

تصرف کند و به سوی طهران بنازد و دولت ایران را یکسره از پای درآورد... در این گیر و دار آقامیر فتح از پیشوایان روحانی شهر در برابر احکام جهادی که رقیبانش داده بودند همین که کار را سخت دید... شرحی دربارهٔ بیدادگریها و تاراجگریهای قاجارها بر منبر گفته... عدهٔ کثیری از روحانیون شهر با گروهی از مردم به پیشباز آمدند و هلهله کردند و استحکامات شهر تبریز و انبارهای اسلحه و کارخانه‌های اسلحه‌سازی را روسها فوراً تصرف کردند و چند ساعت بعد همهٔ آن سپاهیان باموزیک وارد شهر شدند... مردم شهر کاخی را که مسکن عباس میرزا بود تاراج کرده... اما انبارهای اسلحه و قورخانه و کارخانهٔ توپ ریزی را دست نخورده به کارگزاران روسیه دادند. در انبارهای شهر به اندازهٔ خوراک پنج ماه لشکریان روسیه آذوقه بود.^{۴۰}

«در میان مجتهدان تبریز تنها یک تن از در سازش با روسیان درنیامد»^{۴۱} که به قول هما ناطق «باز جای شکرش باقی بود»^{۴۲} به واقع وسعت خیانت معممین به حدی گسترده است که نمی‌توان به رشتهٔ تحریر درآورد «شارعین شرع انور» که خود به خواست ارباب انگلیسی فتوای جهاد با کفار روس را صادر کردند و شاه و دربارش را در موقعیتی قرار دادند که راهی به جز جنگ با روسها برایشان باقی نمانده بود، اینک خود به استقبال «کفار روس» رفته و انبارهای اسلحه و آذوقه را در اختیار «دشمن کافر» قرار دادند! و عباس میرزا که برای نجات شهر به سوی تبریز می‌تاخت، با شنیدن این خبر به ناچار به جانب سلماس رفت. دردناکتر آن که همکاری متولیان اسلام با روسها بدین جا نیز پایان نیافت. زیرا پانزده روز پس از ورود سپاهیان روس به تبریز که مردم قیام کردند، همین آقا میرفتح مجتهد سبب سرکوب آن قیام گردید.

روز پانزدهم نوامبر... روسها در تبریز اعلانی منتشر کردند و مقدار مالیاتی را که اصناف مختلف می‌بایست بپردازند... به اطلاع مردم رساندند. مردم شهر پرخاش کردند و دکانها را بستند و در میدانها ازدحام کردند و شهرت دادند که سپاهیان روس و فرمانده آنها را خواهند کشت. میرفتح فوراً نزد پاسکویچ رفت و اطلاع داد که کارگزاران دولت ایران مردم را تحریک کرده‌اند... میرفتح صورتی از نامه‌های ایشان به پاسکویچ داد و چون آنها را زندانی کردند فتنه فرونشست.^{۴۳}

جنگهای دورهٔ دوم ایران و روس چنان که از همان ابتدا، فاتح و مغلوب جنگ معلوم بود، به شکست ایران و قرارداد ترکمانچای (۲۲ فوریه ۱۸۲۸) بین ایران و روسیه با پا در میانی انگلیس منتهی گردید و ایرانیان سرسبزترین و آبادترین ولایات خود را در شمال رود ارس از دست دادند. در این میان انگلیس‌ها که نیز در پی فرصتی بودند تا

«از زیر بار مسؤولیت مواد ۳ و ۴ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ که با دولت ایران داشتند فرار نمایند»^{۴۴} یعنی ۲۰۰ هزار تومانی را که تعهد داشتند نپردازند، پس گفتند «مبادرت به جنگ از جانب ایران بوده و

دولت روس تقصیری در این جنگ نداشته.^{۴۵}

به هر روی این عهدنامه در تاریخ ایران عنوان خاصی دارد زیرا امتیازاتی که در این قرارداد به روسیه داده شده، پس از آن به سایر کشورهای اروپایی نیز داده شد. به همین جهت تا پایان عصر قاجار هر دولت اروپایی که عهدنامه ای با ایران امضاء نموده از حق کاپیتولاسیون^{*} برخوردار گشته و اتباع آنها از این امتیاز بهره مند گردیدند.^{۴۶}

متأسفانه درست در قرنی که ایران می بایست خود را با کاروان ترقیات علمی و صنعتی و اجتماعی جهان غرب همگام سازد، روز به روز بیشتر از این کاروان ترقی و تمدن فاصله گرفت و این کاری بود که با همت روحانیت مبارز و دستگاه حاکمه در ایران انجام گرفت.^{۴۷}

سیاست استعماری انگلستان هنگامی که نفوذ و کارآیی ملاحا و آخوندها را در پیشبرد اهدافش دید، متوجه شد که کیمیای سعادت و کلید فتح شرق در دست آنان است و آنها هستند که با بیخبر نگهداشتن مردم از واقعیتها و اشاعه جهل و خرافات و استفاده از حربۀ تکفیر و تهمت الحاد هر زمان که لازم باشد می توانند سرکشان را به زانو درآورند و نافرمانها را حتی اگر شاه و ولیعهد و بزرگان و سرداران باشند به اطاعت وادارند. به ویژه آن که چون به دستگاه حکومت مرکزی که روسیه نیز در آن به اندازه انگلستان نفوذ داشت به طور انحصاری نمی شد اتکاء داشت این بود که دولت بریتانیا به سراغ «روحانیت مبارز» رفت. در نتیجه در عصر قاجار به غیر از «حکومت سیاسی» و «حکومت مذهبی» عامل تازه نفس دیگری به نام «استعمار» در صحنه راه یافت و هر گاه «در امری مصالح دستگاه حکومتی ایران با مسائل استعماری انگلستان هماهنگ نبود «روحانیت مبارز» تقریباً همیشه جانب مؤتلفین تازه نفس خود را می گرفت.»^{۴۸} سیاست رهبری شیعه از این پس جلوگیری از تجدد و تحول و مخالفت باتأسیس مراکز علمی و فرهنگی نوع غربی در ایران و تقویت تعصب و جهل و خرافات بود. از دوران فتحعلی شاه به بعد، به ویژه پس از جنگهای دوره دوم ایران و روس، نفوذ طبقه آخوند در تمام شوون زندگی مردم ایران از یک سو و از سوی دیگر نفوذ استعماری دولت انگلستان، جامعه ایرانی را منحط تر، عقب افتاده تر، فقیرتر، جاهل تر، یعنی ملاً پسند تر و استعمارپسندتر کرد. «آگاهان خارجی و مراکز سیاسی بین المللی، عادت کردند که دو نام آخوند و انگلستان را کنار همدیگر بگذارند و تا به امروز نیز ضرورتی

* کاپیتولاسیون یا «قضاوت کنسولی» حق حاکمیت ملی را از ایران سلب می کرد. زیرا اتباع کشورهایی که این قرارداد را با ایران داشتند، چنانچه در کشور ما مرتکب جرم یا جنایتی می شدند، دولت ایران حق دستگیری و محاکمه و مجازات آنها را نداشت و می بایست مجرم را تحویل سفارت یا کنسولگری متبوع خویش می داد.

نقش معممین در جنگ‌های ایران و روس و نفوذ استعماری انگلیس... ۷۰۱

برای تغییر آن احساس نکرده اند. البته این پیوند نامبارک، برای امت شیعه حاصل مثبتی به بار نیاورد، ولی برای «دکانداران دین» خیلی برکات همراه آورد.»^{۴۸}

سن خوزه، کالیفرنیا

یادداشتها:

- ۱ - سایت تابناک در مقاله سعید ملک زاده «منافع ما در تثبیت رژیم حقوقی دریاچه مازندان است»
www.tabnak/fa/pages/?cid=74741
- ۲ - www.fa.wikipedia.org/wiki/
- ۳ - ناطق، هما، *ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸ - ۱۸۳۸*، انتشارات خاوران، چاپ دوم، پاریس، اسفندماه ۱۳۶۸، ص ۳۵.
- ۴ - نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، انتشارات سعید نو، چاپ دهم، جلد ۱، پائیز ۱۳۷۶، ص ۷۱.
- ۵ - همان جا، ص ۹۹.
- ۶ - همان جا، صص ۵۴ و ۵۵.
- ۷ - ناطق، هما، *ایران در راهیابی فرهنگی*، یاد شده، ص ۳۴.
- ۸ - همان جا، همان صفحه.
- ۹ - همان جا، ص ۳۶.
- ۱۰ - همان جا، همان صفحه.
- ۱۱ - نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، جلد اول، یاد شده، ص ۱۱۰.
- ۱۲ - ناطق، هما. *آدمیت فریدون، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار*، انتشارات نوید، آلمان، فروردین ۱۳۶۸، مارس ۱۹۸۹، ص ۲۹.
- ۱۳ - همان جا، همان صفحه.
- ۱۴ - شمیم، علی اصغر، *ایران در دوره سلطنت قاجار، قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم*، انتشارات زریاب، چاپ اول، ۱۳۷۹، صص ۷۰ - ۷۱.
- ۱۵ - نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، جلد اول، یاد شده، ص ۱۰۲.
- ۱۶ - شمیم، علی اصغر، *ایران در دوره سلطنت قاجار*، یاد شده، صص ۷۱ و ۷۲.
- ۱۷ - نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، جلد اول، یاد شده، ص ۱۱۹.
- ۱۸ - شمیم، علی اصغر، *ایران در دوره سلطنت قاجار*، یاد شده، ص ۸۴.
- ۱۹ - همان جا، ص ۸۷.
- ۲۰ - نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، جلد اول، یاد شده، ص ۱۱۵.
- ۲۱ - ناطق، هما، *ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸ - ۱۸۳۸*، یاد شده، ص ۳۷.
- ۲۲ - نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، جلد اول، یاد شده، ص ۳۰۵.
- ۲۳ - همان جا، ص ۱۰۷.
- ۲۴ - نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، جلد اول، یاد شده، صص ۳۰۰ تا ۳۰۳.
- ۲۵ - همان جا، ص ۳۰۴.

- ۲۶- همان جا، ص ۱۱۸.
- ۲۷- همان جا، ص ۳۰۶.
- ۲۸- همان جا، صص ۱۰۹-۱۱۰.
- ۲۹- شمیم، علی اصغر، *ایران در دوره سلطنت قاجار*، یاد شده، ص ۱۰۱.
- ۳۰- نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، یاد شده، جلد دوم، ص ۱۰۷.
- ۳۱- همان جا، ص ۱۰۲.
- ۳۲- ناطق، هما، *ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۸*، یاد شده، ص ۸۲.
- ۳۳- نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، یاد شده، جلد دوم، ص ۱۰۲.
- ۳۴- سپهر، محمد تقی لسان الملک، به اهتمام جمشید کیانفر، *ناسخ التواریخ*، چاپ اول ۱۳۷۷، نشر اساطیر، صص ۳۶۵-۳۶۶.
- ۳۵- همان جا، ص ۳۳۶.
- ۳۶- همان جا، زینبویس ص ۳۶۶.
- ۳۷- نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، یاد شده، جلد دوم، صص ۱۰۲-۱۰۳.
- ۳۸- همان جا، ص ۱۰۱.
- ۳۹- سپهر، محمد تقی لسان الملک، *ناسخ التواریخ*، یاد شده، صص ۳۸۶-۳۸۷.
- ۴۰- نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، یاد شده، جلد دوم، صص ۱۹۴-۱۹۸.
- ۴۱- ناطق، هما، *ایران در راه یابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۸*، یاد شده، ص ۳۵.
- ۴۲- همان جا، همان صفحه.
- ۴۳- نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، یاد شده، جلد دوم، ص ۱۹۸.
- ۴۴- محمود، محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی*، انتشارات اقبال، چاپ هفتم، تهران ۱۳۷۸، جلد ۱، ص ۲۷۶.
- ۴۵- همان جا، همان صفحه.
- ۴۶- نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، یاد شده، جلد دوم، ص ۲۵۷.
- ۴۷- شفا، شجاع الدین، *توضیح المسائل*، پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله درباره تشیع دین و تشیع دکانداران دین، پاریس، چاپ اول، امرداد ۱۳۶۲، ص ۱۸۵.
- ۴۸- همان جا، ص ۱۸۶.
- ۴۹- همان جا، ص ۱۸۸.

گفتارِ مذهبی*

بزرگترین امتیازی که انسان بر حیوان دارد موهبت سخنگویی اوست. تمام حیوانات، از جمله انسان، می‌توانند به طریقه‌های متفاوت با هم ارتباط برقرار کنند؛ ولی موهبت سخن گفتن، به انسان توانایی داده است تا مرزهای این ارتباطها را گسترش دهد و بتواند دستاوردهای تجربی و عقلانی زندگی خویش را به نسلهای بعد منتقل کرده، و آنان را از آموختن آموخته‌ها بی‌نیاز سازد. با استفاده از کلام است که هر نسلی از بشر امکان یافته است تا از آگاهیهای نسلهای قبل بهره‌برداری کند و با افزودن دریافتهای جدید ناشی از تجربیات زندگی خویش، هم امکانات زبانی و دامنهٔ سخنگویی خود را وسعت دهد، و هم تمام این دستاوردها را به نسل بعد منتقل نماید؛ و به این نحو به مرور از زندگی حیوانی دور

* در این نوشته به ناچار از کلمات غیر فارسی، به خصوص انگلیسی، زیاد استفاده شده است. زبان فارسی با تمام مزینهایی که دارد از لحاظ تعداد واژگان در تنگناست و هر واژه‌ای طیف وسیعی از معانی متفاوت را می‌پوشاند و بار چندین مفهوم را به دوش می‌کشد. وقتی که معانی متفاوت واژه‌ای از یکدیگر دورند اشکال زیادی در طرح یا فهم موضوع پیش نمی‌آید چون موضوع و روال صحبت معنای مورد نظر از آن واژه را مشخص می‌کند؛ ولی وقتی معانی متفاوت واژه‌ای نزدیک به یکدیگرند، و فقط تفاوت اندکی با هم دارند، فهم دقیق معنای واژه مشکل می‌شود، چون موضوع و روال صحبت نمی‌تواند معنای مورد نظر از آن واژه را روشن کند. به همین دلیل است که در مقابل بعضی واژه‌های فارسی معادل انگلیسی آن هم آمده است تا تأکیدی به معنای مورد نظر آن واژه فارسی باشد. در مورد آن دسته از واژه‌های انگلیسی، که مفهوم خاص و دقیقی را معرفی می‌نمایند که معادل دقیق فارسی ندارند نیز از واژه‌سازی من‌درآوردی پرهیز شده است تا بار معنایی واژه‌های موجود متنوع‌تر و سنگین‌تر از آن چه هست نشود؛ و مشکلی به مشکلات زبان فارسی اضافه نگردد. در این گونه موارد ترجیح داده شده است تا همان واژه انگلیسی، منتها با الفبای فارسی، و به همان معنای خاص و دقیق واژه انگلیسی به کار برده شود؛ تا زمانی که گروه با صلاحیتی واژه‌های فارسی مناسبی برای این دسته از واژه‌های انگلیسی (و یا هر زبان دیگری) و مفاهیم آن بچینند یا بسازند.

شده و شالودهٔ تمدن بشری را بریزد و به مقابلهٔ مستقیم با طبیعت پردازد. ولی همزمان با اتکای کامل انسان به موهبت سخن گفتن به عنوان سهل‌ترین وسیلهٔ ارتباط، مشکلات ناشی از بدفهمی یا اشتباه در بیان یا در درک مقصود نیز رخ نشان داده است. حیوانات چون توسط غریزه و ابزاری که طبیعت به طور یکسان (uniform) و همگانی (universal) در اختیار آنها گذاشته با هم ارتباط برقرار می‌کنند در ارتباط و ابزار مقصود و فهم قصد یکدیگر (چه بین هموعان خود و چه در مقابل حیوانات دیگر) دچار اشتباه و سرگشتگی نمی‌شوند؛^۱ ولی انسان چون با «قواعدی» که خود آفریده و گسترش داده است سخن می‌گوید، و این قواعد و قوانین یکسان و همگانی نیست، در ارتباطهای زبانی با یکدیگر (چه با کسانی که به زبان دیگری سخن می‌گویند و چه با همزبانان خود) دچار مشکلات فراوان می‌شود. درست است که، به قول نسل کامپیوتری، تمام سخت‌ابزاری (hardware) که بشر برای سخن گفتن به کار می‌برد، مانند حنجره، دهان، زبان، دندان و ... همه هدیهٔ طبیعت است، ولی نرم‌افزار (software) سخن گفتن که «زبان» (language) باشد دستاورد خود انسان است و فقط از طریق یادگیری ست که آموخته می‌شود^۲ و غریزه در این مورد دخالتی ندارد. به همین دلیل هم هست که زبان به سهولت می‌تواند دچار لغزش بشود و مفهوم مورد نظر گوینده را به شنونده منتقل نکند. در حقیقت موهبت سخنگویی که برای انتقال خبر و بیان احساس و احتیاج و تبادل عقیده و ... بین افراد بشر نقش اساسی را بازی می‌کند، در عین حال می‌تواند در گفتگوها موجبات بدفهمی، سرگشتگی و گسیختگی و حتی جنگ بین افراد بشر را هم فراهم بیاورد.

دو نوع از این مشکلات را مولانا در دو داستان از مثنوی به خوبی شرح می‌دهد. داستان اول حکایت آن پارسی و ترک و عرب و یونانی ست که از مردی درمی‌دریافت می‌کنند و می‌خواهند با آن تَنقُلی بخرند و بخورند. پارسی پیشنهاد می‌کند که انگور بخرند، ترک درخواست می‌کند تا اوزوم بخرند و عرب می‌خواهد که عنب بخرند و یونانی خواستار خرید استافیل می‌شود. گرچه همه آنها طالب یک چیز هستند ولی چون زبان هم را نمی‌فهمند به دعوای با یکدیگر می‌پردازند. مولانا می‌گوید:

اختلافِ خَلق از نامِ اوفتاد	چون به معنارفت آرام اوفتاد ...
صاحبِ سرّی عزیزِ صد زبان	گر بُدی آن جا، بدادی صلحشان
پس بگفتی او، که من زین یک درم	آرزوی جُمله تان را می‌دهم
چونک بسپارید دل را بی دَغل	این درم‌تان می‌کند چندین عمل

یک دَرَمَتان می شود چار، المُرَاد چار دشمن می شود یک، ز اِتِحَاد داستان دوم حکایت آن مَرَد می ست که تا به حال پِیلی را ندیده اند و شب هنگام هندویِی پِیلی را به تاریکخانه می برد و مَرَدَم برای دیدن پِیل به تاریکخانه هجوم می برند و چون در تاریکی شب نمی توانند تمام هیکل پِیل را ببینند هر کسی سعی می کند تا با کف دستش پِیل را لمس کند تا حدس بزند پِیل چگونه جانوری ست. کسی که خرطوم پِیل را لمس کرده بود می اندیشد که پِیل شبیه ناودان است و کسی که گوش پِیل را لمس کرده بود تصور می کند پِیل مانند بادبزن است و کسی که پای او را لمس کرده بود خیال می کند پِیل شبیه گرز است و کسی که پشت پِیل را لمس کرده بود می پندارد پِیل شبیه یک تخت است؛ و از آن پس هرگاه سخن پِیل به میان می آمد هرکس آن را به آن صورتی که فهم کرده بود تعریف می کند. مولوی می گوید:

... همچنین هر یک به جزوی که رسید	فهم آن می کرد هر جا می شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد این اَلِف
در کفِ هرکس اگر شمعی بُدی	اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشمِ جس همچون کف دستست و بس	نیست کف را بر همه او دسترس ...

البته منظور مولانا از آوردن این دو داستان بیشتر پرداختن به موضوع جهل بشر در مقابله با حقیقت است (موقعی که مقصود یگانه ولی زبان تعریف از مقصود متفاوت است؛ و یا وقتی که زبان واحد اما مقصود، به دلیل آن که تمام حقیقت را نمی شود همزمان و در یک قاب دید، متفاوت است)، و نه نشان دادن مشکلات ارتباط زبانی. ولی این دو داستان به خوبی نشان می دهند که در متن رابطه زبانی بین دو فرد یا دو گروه حتماً باید قواعد مشخصی وجود داشته باشد و مراعات شود تا این رابطه برقرار شود؛ در غیر این صورت یا اصلاً گفتگویی صورت نمی گیرد و یا منظور گوینده به درستی به گوش شنونده منتقل نمی شود.

به لحاظ فلسفی برای آن که آوایی که به عنوان کلمه از دهان گوینده ای بیرون می آید بتواند پیامی را به گوش شنونده ای برساند، آن آوا باید لااقل دارای دو کارایی باشد. اول آن که بتواند حس یا معنای آشنایی (sense) در گوش شنونده ایجاد کند، و دوم آن که بتواند آن سِنَس را به چیزی که شنونده از قبل می شناسد ارتباط یا ارجاع (reference) دهد.^۳ این زوج سِنَس و رِفِرِنَس را در ادبیات و زبانشناسی connotation و denotation می نامند که می شود آنها را دلالت ضمنی و معنای دقیق نامید. در بعضی از علوم انسانی دیگر همین

زوج را به عنوان intention و extension می شناسند که معنای لغوی آن قصد و امتداد می شود. البته مفاهیم این زوجها در آن زمینه ها اختصاصی تر است و اندکی هم با هم تفاوت دارند؛ ولی در مجموع، همه این زوجها تقریباً معنای مشابهی را افاده می کنند. در داستان اول مولانا، واژه های انگور، عنب، اوزوم، و استافیل برای غیر اهل زبان سِنسی درست نمی کند تا بتواند آن را به چیز خاصی رفرنس دهد هرچند که رفرنس همه آنها به میوه ای خاص است که برای همه آنها شناخته شده است، و در داستان دوم واژه پیل برای همه آنهاست که پیل را لمس کرده اند سِنسی درست می کند ولی آن سنس را نمی توانند به حیوان مشخص و یگانه ای، که قابل شناخت یا مورد قبول همه باشد، رفرنس دهند.

ما با هر زبانی که صحبت می کنیم می توانیم صداهایی تولید کنیم که در ظاهر مانند واژه های آن زبان باشند؛ ولی چون آن صداها نمی توانند هیچ سِنسی در گوش شنونده ایجاد کنند، شنونده نمی تواند هیچ معنایی از آن صداها استخراج کند؛ و در نتیجه نمی تواند واکنشی نسبت به آن صداها نشان دهد و ناچار است آن گونه صداها را ناشنیده بگیرد. به عنوان مثال اگر شما به فارسی زبانی بگویید «شادگو» با وجودی که این آوایی که شما تولید کرده اید خیلی شبیه یک واژه فارسی است اما چون شنونده فارسی زبان نمی تواند هیچ سِنسی از این آوای تولید شده بگیرد لاجرم نمی تواند هیچ واکنشی نسبت به این آوا نشان دهد و یا آن را به چیزی رفرنس دهد. در حالی که در زبان فارسی هم واژه «شاد» و هم واژه «گو» (حالت امری فعل گفتن)، که در آوای تولید شده توسط شما به کار گرفته شده، مستقلاً می توانند به شنونده یک سِنسی را منتقل کنند تا شنونده بتواند آن سنس را به چیز یا امر شناخته شده ای رفرنس دهد. اما اگر به جای «شادگو» بگویید «شادباش» شنونده فوراً از این واژه یک سِنسی می گیرد (که جدا از سنس صفت شاد و صیغه امری فعل بودن است، که هر یک می توانند مستقلاً سنس جداگانه ای به شنونده منتقل کنند) و قادر است آن سنس را به چیز یا امر به خصوصی رفرنس دهد.

یا وقتی شما می گویید «زن»، شنونده با وجودی که فوراً سِنسی از واژه زن می گیرد ولی چون نمی تواند بلافاصله آن را به چیز مشخصی رفرنس دهد منتظر می ماند تا شما با اشاره های بعدی و یا لحن صدای خود مشخص کنید که او «زن» را باید به چه چیز رفرنس دهد: زن به عنوان انسان مادینه، زن به عنوان همسر، زن به عنوان فعل امر از مصدر زدن یا واژه عربی ظن به معنای گمان. بدیهی است اگر اطلاع بعدی حاصل نشود شنونده به انتخاب خود این واژه را به آن چه که خودش در آن باره حضور ذهن بیشتری دارد رفرنس

می دهد.

اگر شما آوایی را بشنوید که به گوشتان آشنا می آید و ظاهراً برای شما سنسی تولید می کند، ولی شما را قادر نمی سازد تا آن سنس را به چیزی رفرنس دهید، آن آوا معنایی برای شما تولید نمی کند، مگر آن که ابتدا به فرهنگ لغت مراجعه بکنید و ببینید آیا می توانید برای آن آوا رفرنسی پیدا کنید یا نه؛ اگر رفرنسی برای آن پیدا کردید از آن به بعد هرگاه آن آوا را بشنوید می توانید آن را به عنوان یک واژه تشخیص دهید و از آن سنسی پیدا کنید و متعاقباً آن سنس را به چیزی رفرنس دهید؛ و اگر نتوانستید، آن آوا همچنان گنگ برای شما باقی خواهد ماند و تبدیل به واژه نخواهد شد.

ولی تنها واژه ها نیستند که باید دارای سنس و رفرنس باشند تا پیامی مبادله شود؛ جمله ها و کلام هم به نوبه خود باید حامل این دو کارایی باشند تا بتوانند پیامی را که از دهانی بیرون می آید به گوشی منتقل کنند. به عنوان مثال اگر من به شما بگویم: «هادی، دوست من است.» شما فوراً پیام مرا دریافت می کنید؛ چون هم هر چهار واژه: هادی، دوست، ضمیر من، و فعل است برای شما دارای سنس و رفرنس است، هرچند اگر شما هادی را نشناسید، و هم کل جمله دارای سنس و رفرنس می باشد. سنس این جمله وجود دوستی بین دو نفر، و رفرنس این جمله دوستی بین من و هادی است. اما اگر من بگویم: «هادی، بهار شوخ است» شما نمی توانید پیامی از این جمله دریافت کنید؛ چون با وجودی که هر چهار واژه هادی، بهار، شوخ، و فعل است همه دارای سنس و رفرنس هستند ولی در مجموع خود جمله و کلام دارای سنس و رفرنسی نیست و بنابراین بی معناست و قادر نیست پیامی را منتقل نماید!

بدیهی است که غیر از واژه ها و جمله ها، پاراگرافها هم به نوبه خود باید دارای سنس و رفرنس باشند تا پیامی مبادله شود؛ چون ممکن است که پاراگرافی شامل چند جمله درست با سنس و رفرنس مشخص باشد ولی بین آن جمله ها ارتباط ارگانیکی برقرار نباشد به طوری که نتوان از کل پاراگراف سنسی به دست آورد و یا آن را به موضوعی رفرنس داد. به همین ترتیب غیر از پاراگرافها کل مطلب هم باید بتواند در خواننده سنسی تولید کند و او را قادر سازد تا آن سنس را به نتیجه ای رفرنس دهد تا از آن مطلب بتواند پیامی دریافت دارد؛ در غیر این صورت تنها تعدادی واژه یا جمله بدون ارتباط با یکدیگر از دهان گوینده بیرون آمده و به گوش شنونده منتقل شده است، بدون آن که آن کلام و جمله ها و واژه ها توانسته باشند پیام یا مطلب مشخصی را از گوینده به شنونده منتقل کرده باشند.

اما کلام به طور انحصاری برای ارسال پیام و یا جمله های ساده و کوتاه خبری به کار

نمی رود، و کاربردش در آن جا تمام نمی شود. کلام برای تمام فعالیت‌های پیچیده ذهنی بشری، از جمله: تبادل افکار، رقابت‌های فکری، نمایش‌های هنری، بحث و مناظره، بیان ریاضی و فلسفی و علمی و مذهبی، بیان حالات و احساسات، انجام انواع بازیها و ... به کار گرفته می شود. برای این که کلام بتواند از عهده طرح این گونه فعالیت‌های ذهنی بشری هم بر آید باید غیر از توانایی قبولِ سنس و رفرنس، لا اقل سه محدودیت مهم را هم قبول کند:

محدودیت اول آن است که کلام فقط در داخلِ مرز خاصی، که مربوط به آن فعالیت ذهنی است، به کار رود و از آن مرز بیرون نرود. این مرز را دیسکورس (discourse) بحث یا کلام یا آن فعالیت ذهنی می نامند. دیسکورس واژه ای لاتینی است مرکب از دو واژهٔ *dis + course* به معنای در یک مسیر جلو و عقب دویدن؛ و این همان واژه ای است که این روزها به واژهٔ نازیبا ولی مُد شدهٔ «گفتمان» برگردانده شده است، و تقریباً همیشه به اشتباه و در غیر جای خود به کار برده می شود. می دانیم که بحثها و گفتگوها همیشه تمایل دارند تا از مسیر خود خارج شوند و به مجرای تازه ای بیفتند. دیسکورس یک بحث یا گفتگو، زمینه و محدوده ای است که بحث یا گفتگو باید در آن زمینه و یا محدوده ادامه یابد، و از آن زمینه و محدوده خارج نشود، تا بحث یا گفتگو به مجرای تازه ای رانده نشود. دیسکورس بحث در حقیقت موضوعیت بحث است که باید همیشه در مدّ نظر بحث کنندگان باشد و از محدودهٔ آن خارج نشوند تا نتیجهٔ بحث به دست بیاید؛ چون در غیر این صورت ممکن است طرفین بحث، از بحثی به بحث دیگر رانده شوند، و یا بدون توجه راجع به دو موضوع کاملاً متفاوت حرف بزنند، و امکان تفاهم و نتیجه گیری را ممتنع نمایند.

محدودیت دوم آن است که در مجموعه کلامهایی که رد و بدل می شوند پارادوکس (paradox) وجود نداشته باشد. مفهوم پارادوکس در مباحث کلامی شرق هم سابقه دارد که به آن نقیض یا تضاد در کلام می گویند. منتها نقیض و تضاد در فارسی معنای وسیعتری از پارادوکس دارد و شامل آنچه در انگلیسی به آن *contradict* می گویند نیز می شود؛ و بنابراین باید در فارسی معنای پارادوکس را از کانترا دیکت تشخیص داد. کانترا دیکت‌ها بیشتر در سطح واژه ها و جمله ها عمل می کنند. پارادوکس ها برعکس مربوط به مفهومها و نتیجه گیریهایی هستند که از کُل بحث حاصل می شوند.^۴ البته ممکن است کانترا دیکت‌ها گاهی عاملی برای پدید آمدن یا پنهان شدن پارادوکسی در مطلب یا مفهومی بشوند؛ ولی به طور کلی پارادوکس ها ربطی به واژه ها و جمله های مصرف شده در آن بحث ندارند و بیشتر مربوط به مفهومها و پارادایم های بحث است.

در بحث‌های علمی و فلسفی وقوع پارادوکس به منزلهٔ پرچم قرمزی است که بالا می رود

و اخطار می دهد که در دیسکورس یا پارادایم های بحث اشکالی پیدا شده است؛ و قبل از ادامه بحث باید آن اشکال یافته شود و پارادوکس موجود حذف گردد؛ در غیر این صورت ادامه بحث به بیراهه می افتد.

محدودیت سوم آن است که پارادایم های (paradigm) بحث برای دو طرف بحث کننده معنا و مفهوم یکسانی داشته باشند. پارادایم واژه ای یونانی ست مرکب از + para digm که به معنای در امتداد نشانه، نمونه یا مُدل بودن است. این واژه، بر خلاف دو واژه قبلی، هیچ گاه نتوانسته تعریف دقیق و ثابتی پیدا کند؛ به خصوص که این واژه در قرن بیستم از سویی تعاریف جدید و وسعت معنایی زیادی یافته است؛ و از سوی دیگر آن معانی و تعاریف جدید، مفاهیم اثیری تر و فرار تری پیدا کرده اند. تا اواسط قرن بیستم این واژه بیشتر به معنای فرضیات و نشانه هایی به کار می رفت که بحث بر اساس آن فرضیات و نشانه ها ادامه پیدا می کرد. اگر دیسکورس بحث موضوعیت بحث بود، پارادایم های بحث فضا، صحنه و فرضیاتی بود که بحث در آن فضا و صحنه، و بر اساس آن فرضیات جریان پیدا می کرد.

بهترین قیاس برای فهم پارادایم ها، قوانین و شرایط و وسائل ناظر بر رقابتهای ورزشی و بازیهای قمار است. به عنوان مثال در بازی فوتبال اندازه های زمین و دروازه، خط کشیهای زمین، اندازه و وزن توپ، تعداد بازیکنان، هدف بازی، جریمه ها و امتیازها، همه، قابل قیاس با پارادایم های بحث است. اگر کسی از قراردادهای و شرایط بازی فوتبال خبری نداشته باشد نمی تواند بفهمد که در صحنه چه می گذرد؛ فقط می بیند که عده ای ظاهراً بی هدف دنبال شیء ای گرد می دوند و به آن لگد می زنند. او تنها حدسی که می تواند بزند این است که یک نوع بازی در صحنه در جریان است بدون آن که بتواند تشخیص دهد که بازی چگونه انجام می گیرد، و کدام بازیکن خوب بازی می کند و کدام بد، و کدام طرف برنده است و کدام بازنده.

باید توجه داشت که پارادایم های بحث به خودی خود دارای «ارزش» نیستند و تابع قوانین اخلاقی قرار نمی گیرند؛ و به خودی خود نه درستند و نه غلط؛ نه راستند و نه دروغ؛ نه خوبند و نه بد. بلکه فقط فرضیات و فضا و صحنه ای آشنا برای طرفین بحث هستند که بحث در آن صحنه و آن فضا و بر اساس آن فرضیات ادامه پیدا می کند. بنابراین احاطه بر پارادایم های بحث مهمترین ابزار برای فهم بحث و ادامه آن است.

بدیهی ست که تمام نکات گفته شده در بالا، درباره لزوم وجود کاراییها و قبول محدودیتهای کلام، فقط زمانی می توانند کارساز باشند که دو طرف بحث قصد واقعی برای

مبادله نظر داشته باشند و در پی استفاده از چرخشهای زبانی برای ارائه صنایع شعری و ادبی، از جمله طنزپردازی،^۵ چیستانها، متلها و ... - و یا سوء استفاده از تهی سازی معنای کلمات جهت بی معنا کردن بحث یا خلط مبحث - نباشند. وقتی حافظ می سراید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

هنرمندان ولی به طور عمد از چرخشهای زبانی استفاده می کند تا منظور واقعی خود را پنهان کند. او واژه های «آفرین» و «خطا پوش» را طوری می آورد که از بستر معنایش بیرون می افتد؛ و معلوم نیست واژه «آفرین» تحسین پیر پاک نظر خطا پوش است و یا طعنه بر پیری که خطاهای قلم صنع را (می بیند و) می پوشاند؛ و «خطاپوش» صفتی برای نظر پاک پیر است و یا اشاره به خطاهای قلم صنع که مورد خطاپوشی پیر نظر پاک قرار گرفته است.

جرج اورول (George Orwell) در کتاب ۱۹۸۴ نمونه های جالبی از سوء استفاده از تخریب کلمات را با نام زبان نو (Newspeak) ارائه می دهد، که به خاطر منظورهای سیاسی و کشور داری و توسعه قدرت حکومتی ساخته شده است؛ از جمله آن که بر سر در تمام ادارات دولتی کشور اوشنیا (Oceania) این شعارها نصب شده است: (نبرد آرامش است، رهایی بندگی ست، نادانی توانایی ست).^{*} بدبهبی ست وقتی استعمار «متمدن کردن

* در کتاب ۱۹۸۴ جرج اورول، که برای اولین بار در سال ۱۹۴۹ منتشر شده، این سه شعار به صورت (War is Peace, Freedom Is Slavery, Ignorance Is Power) آمده است که به فارسی به صورت «جنگ صلح است، آزادی بردگی است، جهالت قدرت است، ترجمه شده است. ولی به نظر می رسد که منظور جرج اورول آن نبوده تا بگوید دولت اوشنیا قصد استفاده از زوج کلمات متضاد را به معنای واحد داشته است، بلکه احتمالاً منظور وی آن بوده تا نشان دهد دولت اوشنیا قصد جایگزینی معنای ثانوی و کمتر مصرف شده این زوج کلمات را به جای معنای اول و بیشتر مصرف شده آن داشته است تا مرزهای معنایی کلمات را در هم بشکند. البته اینک «زبان نو» به صورت قاعده ای عمومی در جهان سیاست و دیپلماسی در آمده است به طوری که همه سیاستمداران و دیپلماتها آموخته اند چگونه جمله ها را بیجانند و واژه ها را از معنا تهی سازند، تا موفق شوند بدون آن که صریحاً دروغ گفته باشند منظور اصلی خود را پنهان کنند و ظاهراً گفته خویش را مطلوب خواست دیگران نشان دهند، در حالی که در باطن چیزی بر خلاف آن می گویند.

در عین حال باید گفت که توجه به خطر این نوع تخریب کلمات از سوی هنرمندان از اواخر دهه سوم قرن بیستم شروع شده بود. در ابتدای رواج سینمای ناطق برادران مارکس (Marx Brothers) در کمدیهای خود از این تخریب کلمات استفاده کامل می کردند. گروچو (Groucho) با سرعت کلام و لغزاندن موضوع، چیکو (Chico) با شکستن کلمات با لهجه ایتالیایی و بی معنا کردن آنها و هارپو (Harpo) ی لال یا بوقی که به جای ادای کلمات به کار می بُرد. در ابتدای فیلم نارگیل (Cocoanuts) - محصول سال ۱۹۲۹ - گروچو، که رل مدیر یک هتل را بازی می کند، خطاب به کارکنان هتل که در سربسرای هتل جمع شده اند و مطالبه دستمزد عقب افتاده خود را می کنند می گوید:

- آه، شما پول تان را می خواهید؟ «وقتی کارمندان با همهمه جواب مثبت می دهند او ادامه می دهد: - یعنی شما پول مرا می خواهید؟» و وقتی باز با همهمه مجدد کارکنان رویه رو می شود ادامه می دهد: - «آیا این انصاف است؟ آیا من هرگز پول شما را خوسته ام؟ نه، دوستان من، نه. پول هرگز برای شما شادی نمی آورد؛ همان طور که شادی هرگز برای شما پول نمی آورد.» (متن صحبت گروچو از صفحه ۲۶ کتاب بازی کلمه نوشته پیتر فارب [Peter Farb. Word Play, Bantam

Books] گرفته شده است.)

بومیان»، شکنجه «تشدید بازپرسی» (Enhanced Interrogation)، جنگ «رها سازی»، و دیکتاتوری «نظم الهی» نام می گیرند، آنگاه کلمات چنان له می شوند و از معانی خود تهی می گردند که دیگر اصولاً گفتگویی نمی تواند صورت بپذیرد.

بدون اغراق می توان گفت که از ابتدای تاریخ بشر تا کنون مهمترین عاملی که به زندگی بشر شکل داده و نحوه زندگی او را تحت کنترل گرفته است عامل دین بوده است. تمام جوامع بشری و تمام تمدنها، بدون استثنا، بر اساس دین و تحت تأثیر دین شکل گرفته اند و رشد کرده اند؛ و به نوبه خود تمام ادیان نیز تحت تأثیر پیشرفت جامعه و تمدنی که خود به وجود آورده اند توسعه و تحول یافته و ماهیت خود را عوض کرده اند. تأثیر متقابل جامعه و تمدن با دین به قدری همه جانبه و مداوم بوده است که با یقین کامل می توان گفت که بشر تا به امروز جامعه ای غیر دینی نداشته است.

به همین دلیل است که اکثریت مطلق بحثهای مطرح شده در طول تاریخ، و کتابهای نوشته شده در سراسر جهان، تا به امروز درباره شرح، توضیح، توجیه و کارکرد ادیان و یا نزاع بین ادیان بوده است. اگر گاهی هم متفکرانی پیدا می شده اند که سعی می کردند تا به نحوی از پارادایم های مذهبی اجتناب کنند، و پارادایم های دیگری را برای بحثهای خویش به کار گیرند، یا سخن آنان مورد تکفیر قرار می گرفت و از صفحات کاغذ شسته می شد و از یادها می رفت، و یا کلام آنان، به علت عدم همخوانی با پارادایم های مذهبی، مورد فهم جامعه قرار نمی گرفت و در یک محیط بسته باقی می ماند و امکان رشد پیدا نمی کرد. حتی حجتها و ایرادات فیلسوفان یونانی نیز هرگز نتوانست رخنه ای در پارادایم های جامعه مذهبی یونان پدید بیاورد، و یا به طور مؤثر داخل دیسکورس بحثهای مذهبی شود. بنا بر این تقریباً پارادایم های مسلط کلیه بحثهای مطرح شده در سطح جوامع، از آغاز تاریخ تا حدود اواخر قرن نوزدهم، بیشتر پارادایم های مذهبی بوده اند و بشریت در کلیت خویش چندان آشنایی با پارادایم های غیر مذهبی نداشته است و هنوز هم ندارد.

ولی با همه این احوال، ادامه بحثهای مذهبی و روبرویی مذاهب مختلف با هم، و به خصوص نزاعهای داخلی مذاهب باعث شد که، از اوائل هزاره دوم میلادی این گونه بحثها یک نظم منطقی پیدا کنند؛ تا دو سوی بحث بتوانند به فهم متقابل نظریات یکدیگر نائل شوند. بدیهی ست همراه با نظم منطقی، به ناچار یک سری پارادایم های منطقی هم وارد بحثها و دیسکورس های مذهبی شدند که این پارادایم ها دیگر مذهبی نبودند، ولی

به ناگزیر همیشه کم و بیش در بحثهای مذهبی به کار گرفته می شدند.

متأسفانه در دنیای اسلام از اوائل قرن دوازدهم میلادی، به خصوص پس از تسلط کامل امام محمد غزالی در دیسکورس بحثهای اسلامی، نه تنها بحثهای فلسفی فیلسوفان تکفیر شد بلکه بحثهای معمول درون دینی هم به مرور مورد تحریم قرار گرفت؛ و طرح مسائلی مانند: ماهیت وجود خدا، رابطه انسان با خدا (یک سویه یا دو سویه؟)، مفهوم وحی و چگونگی آن، مفهوم و چگونگی معاد و قیامت، تضاد بین دانایی و توانایی خدا با اختیار بشر و ... مذموم شد و مورد بحثهای جدی قرار نگرفت؛ و نتیجه آن شد که بحثهای مذهبی جای خود را به قراءتهای چند گانه قرآن و نقل احادیث دادند، و نقل، جای عقل را گرفت، و پارادایم های منطقی هرگز فرصت نیافتند تا برای تنظیم این نوع بحثها وارد دیسکورس های مذهبی در دنیای اسلامی شوند و توسعه یابند.

ولی در دنیای مسیحی بحثهای درون دینی درباره ماهیت وجود خدا، و رابطه تثلیث بین آب و این و روح القدس، بشر یا خدا بودن مسیح و ... ابتدا توانست در دیسکورس این بحثها نظمی پدید آورد و پارادایم های منطقی تازه ای را ناظر بر نظم این گونه بحثها کند و سپس به مرور به متدیک شدن خود این بحثها کمک نماید. توسعه این پارادایم های منطقی جدید، که در بطن دیسکورس ها و پارادایم های مذهبی به کار برده می شد، به نوبه خویش موجب شد تا پارادایم های مسلط مذهبی نیز، که تغییر ناپذیر و ماندگار فرض می شدند، برای آن که بتوانند در قالب منطقی بحثها دوام بیاورند، تغییر شکل و موضوع دهند؛ و در نتیجه کاملاً راه را برای ورود پارادایم های منطقی به صحنه بحثهای مذهبی باز کنند؛ و همین امر، یعنی ورود پارادایم های منطقی به صحنه بحثهای مذهبی، بود که در ابتدا انقلابی در تفکر مذهبی به وجود آورد، و در نتیجه دید هنری و سپس دید علمی جامعه مسیحی را منقلب کرد و موجبات اصلی رنسانس اروپا را فراهم آورد.

ورود پارادایم های منطقی به صحنه بحثهای مذهبی، طبیعتاً باعث شد جدلها و بحثهای قدیمی فیلسوفان با دین سالاران، که قبلاً فقط در محافل کوچک و بسته مطرح می شد، از حاشیه به متن جامعه کشانده شوند و به طور وسیع مطرح گردند. به خصوص بعد از انقلاب کبیر فرانسه (سال ۱۷۸۹) و بر پایی دولت‌های سکولار، دیگر ممکن نبود صدای فیلسوفان را با تهدید خاموش کرد و یا با بی اعتنائی آن را نادیده گرفت؛ و در نتیجه تعداد بیشتری از مردم طبقات متوسط به آن گونه بحثها توجه نشان دادند و نسبت به آن حساس گردیدند. در این راستا بود که به مرور بحثهای مذهبی ناخواسته شدیداً تحت تأثیر بحثهای فلسفی قرار گرفتند؛ و هر بحث جدید فلسفی در حوزه کوچک فیلسوفان تأثیرش را

خواه ناخواه بر بحث‌های مذهبی هم می‌گذاشت و دین‌سالاران را مجبور به نشان دادن واکنش و یا مقابله می‌نمود. بنابراین فیلسوفان، در کنار بحث‌های داخلی خویش، گاه خواسته و گاه ناخواسته پیشان به بحث‌های داخلی خدا پرستان (Theists) هم کشیده می‌شد؛ و گاه به گاه مجبور می‌شدند تا پارادوکس‌های موجود در بحث‌های مذهبی را با پارادایم‌های منطقی و استدلالی خویش بیرون بکشند و در معرض تماشای عام بگذارند؛ و از لحاظ تئوری دین‌سالاران را در فشار قرار دهند.

مهمترین ایرادی که فیلسوفان قرن هفدهم و هجدهم به دین‌سالاران داشتند تفاوت معنای فهمیدن با دانستن، و نقش باورکردن در رابطه با فهمیدن و دانستن، بود.^۶ فیلسوفان می‌گفتند موقعی که ما با موضوع یا امری نا دانسته‌ای روبه‌رو می‌شویم ابتدا سعی می‌کنیم وجوه مختلف آن امر یا آن نادانسته را بررسی کنیم، و آن وجوه را با شواهد و دانسته‌های قبلی خود بسنجیم، و به فهم نسبی و ابتدایی از آن امر یا نادانسته نائل شویم؛ و پس از آن که اعوجاجات و نارساییهای فهم نسبی خود از آن امر یا نادانسته را، با بررسیهای مختلف و سنجش شواهد، اصلاح کردیم آن گاه موفق به درک دقیقتری از آن امر یا نادانسته می‌شویم؛ و پس از آن که با تجربه‌های مکرر از صحت درکی که از آن امر یا نادانسته به دست آورده ایم خاطر جمع شدیم، و در واقع فهم نسبی خود را از آن نادانسته باور کردیم، آنگاه مدعی دانستن آن امر نادانسته می‌شویم. بنابراین «باور»^۷ صافی‌ای است که فهمیدن را تبدیل به دانستن می‌کند.

اما در دیسکورس‌های مذهبی، حقیقت ابتدا به طور ناگهانی از طریق وحی یا الهام یا مواجههٔ ماورایی (Transcendent Encounter) بر ما مکشوف می‌شود (سینه‌مان به دانستن حقیقت باز می‌شود)؛ و چون می‌دانیم که آنچه بر ما مکشوف شده «حقیقت» محض است آن را باور می‌کنیم؛ و سپس چون آن را باور کرده ایم قادر به درک و فهم آن حقیقت می‌شویم. طبق دیسکورس‌های مذهبی: **ما می‌دانیم** چون کلامِ خدایی است که به آن باور داریم؛ **ما می‌دانیم** چون نص صریح کتابی است که آن را باور داریم؛ **ما می‌دانیم** چون قدیس مورد باور ما چنین گفته است.^۸ باور در این پارادایم‌ها رل حفاظ دانسته‌های مورد باور مؤمن را بازی می‌کند، تا وی را از شر شک و تردید و وسواس خارجی حفظ کند؛ و وابستگی او را با اصل یا مبدأ حقیقت تضمین نماید. در واقع در دیسکورس مذهبی فهمیدن نعمتی است ثانوی که بعداً، و بر اثر باور کردن به حقیقت دانسته شدهٔ موجود، حادث می‌شود. تنها از طریق باور به دانسته است که باری تعالی نعمت فهمیدن و درک حقیقت را به بشر ارزانی می‌دارد. کافر کسی است که وحی یا الهام یا مواجههٔ ماورایی را باور

ندارد، و سینه اش بسته مانده است، و قادر نیست تا حقیقت را بداند. در دیسکورس های مذهبی باور رل صافی بین فهمیدن و دانستن را از دست می دهد و رل حفاظت از دانسته هایی را به عهده می گیرد که از سوی پیامبران و اولیاء و قدیسین به انسان القا شده است؛ بدون آن که درست یا غلط بودن آن دانسته ها محک خورده باشد و یا مورد سؤال یا تجربه قرار گرفته باشد.

در اوائل قرن بیستم یک بار دیگر در جدال بین فیلسوفان با یکدیگر به طور ناخواسته ضربه تازه ای از لحاظ تئوری^۹ به پیکر باورهای مذهبی زده شد. در آن زمان دسته ای از فیلسوفان حوزه شهر وین، که مکتبهای Logical Positivists (مثبت گرایی منطقی) و Logical Empiricists (تجربه گرایی منطقی) را بنیاد گذاشته بودند، در مقابله با بعضی از دوستان فیلسوف خود که، سعی می کردند کلیه دانشهای بشری را زیر یک چتر فلسفی تعریف کنند، بسیاری از پارادایم های فلسفی مورد استفاده آنان را سخت مورد انتقاد قرار دادند؛ و نشان دادند که بسیاری از پارادایم هایی که آن فیلسوفان به کار گرفته اند اصولاً سنس و رفرنس متقابل ندارند؛ و بنابراین تشخیص درست بودن و یا غلط بودن نتیجه بحثهایی که بر اساس آن پارادایم ها شکل گرفته است، به علت بی معنایی و یا بی محتوایی آن پارادایم ها، ناممکن می باشد.

درست است که طرف صحبت پزیتیویستها و امپرسیویستها اصولاً دین سالاران نبودند، و آنان پارادایم های فلسفی مورد استفاده فیلسوفان مکتب مقابل را مورد انتقاد قرار داده بودند نه پارادایم های مذهبی را، ولی آنان ناخواسته اساس پارادایم های مذهبی مربوط به شناخت خدا در دیسکورس های مذهبی را هم زیر سؤال برده بودند؛ چون موضوع لزوم وجود سنس و رفرنس در پارادایم های بحثهای فلسفی به ناچار به بحثهای خدا شناسی هم کشیده شد و نشان داده شد که در بسیاری از پارادایم های بحثهای مذهبی مطلقاً تطابق سنس و رفرنس وجود ندارد. به عنوان مثال وقتی که به واژه خدا سنس داده می شود (خالق، قادر، دانای مطلق، صاحب روز جزا و ...) این سنس قابل رفرنس به «چیزی» نیست بلکه رفرنس به همان سنسی می شود که، در وهله نخست، انسان از خدا ارائه داده است؛ و وقتی رفرنس به خدا به عنوان موجودی ماورایی (Transcendent) داده می شود دیگر سنسی برای آن موجود ماورایی نمی توان ایجاد کرد چون مقدمه تعریف یا شناختی از آن موجود ماورایی وجود ندارد.

یا در مورد رابطه انسان با خدا؛ اگر فرض بر این باشد که خدا کاملاً ماورایی ست و از ما و اعمال ما تأثیر نمی پذیرد (یعنی ارتباط انسان با خدا یک سویه و از سوی خدا به انسان

است) در آن صورت معنای ستایش، دعا و نماز چه می شود و چگونه می توان توسط ستایش و دعا و نماز با خدا ارتباط برقرار کرد؟ و اگر ارتباط دو سویه است و ما با ستایش و دعا و نماز می توانیم با خدا ارتباط برقرار کنیم پس خدای ماورایی چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ چون خدا نیز، مانند تمام پدیده های طبیعی دیگر، در معرض داد و ستد و قوانین جاری طبیعی قرار می گیرد. بنابراین بحث بر سر ارتباط انسان با خدا بحثی نیست که بشود به نتیجه ای برسد؛ چون بحث اصولاً سَنَس و فَرَنَس همبسته و متقابل ندارد و بحث در کلیت خویش بی معناست؛ فارغ از آن که رابطه انسان با خدا یکسویه باشد یا دو سویه؛ و یا خدا وجود داشته باشد یا نداشته باشد!

به این ترتیب بود که دین سالاران مسیحی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم از لحاظ تئوری در تنگنای واقعی قرار گرفته بودند؛ و مسیحیت در کلیت خویش دچار یک بحران بزرگ تئوریک شده بود؛ و در مقابل تزه های جدید پُزیتیویستها و امپرسیویستها و هجوم فیلسوفان خود را در معرض خطر جدی می دید. به خصوص که شایعه (نه چندان دور از واقعیت) همکاری پاپ با هیتلر^۱ در دوران جنگ جهانی دوم نیز پایه های مشروعیت واتیکان را، که پر قدرت ترین مکتب و مرکز خداشناسی در جهان به شمار می رفت، یکسره متزلزل کرده بود؛ و کلیسای مسیح بعد از جنگ جهانی دوم در ضعیف ترین موقعیت تاریخی خود قرار گرفته بود.

از اواسط قرن بیستم دو فیلسوف بزرگ قرن لودویک ویتگنستاین (Ludwig Wittgenstein 1889-1951) با کتاب (*Philosophical Investigation*) و توماس کون (Thomas Kuhn 1922-1996) با کتاب (*The Structure of Scientific Revolutions*) از دیدگاههای متفاوت توسعه بیسابقه ای به معنای پارادایم دادند. ویتگنستاین، که خود نخست جزو گروه پُزیتیویستها ها بود، در نقد از پُزیتیویست ها و امپرسیویست ها این بحث را پیش کشید که قابلیت فهم هر فردی تابع پارادایم هایی ست که آن فرد به کار می گیرد. اگر پارادایم هایی که فرد ناظری به کار می گیرد با پارادایم هایی که در دو سوی بحث به کار می برند تفاوت داشته باشد او نمی تواند از موضوع بحث شناخت درستی به دست بیاورد، چه برسد به آن که بخواهد وارد آن مباحثه بشود. او حداکثر می تواند حدس بزند که بحثی در جریان است؛ ولی در مورد چرایی و چگونگی و موضوع بحث نمی تواند سَنَسی پیدا کند تا بتواند ابراز نظری نماید. در واقع پارادایم های مورد قبول و عمل هرکس مانند عینکی رنگی ست که آن شخص روی چشمش گذاشته باشد و ناچار جهان را از ورای آن عینک

می بیند.

اگر شخصی با عینکی سبز به دنیا آمده باشد، و یا در بدو تولد عینک سبزی به چشمش گذاشته باشند، او همه عمر همه جهان را سبز می بیند؛ و کمترین شناخت حسی از طیف رنگهای دیگر ندارد؛ حتی اگر این آگاهی را پیدا کرده باشد که رنگهای دیگری هم در این جهان هستی وجود دارند. از سوی دیگر ما همه نیز با همان عینکی که آفرینش به ما تحمیل کرده است به دنیا آمده ایم و ناچار جهان را از ورای همان عینک می بینیم و امکان شناخت نوع دیگری از جهان هستی را نداریم (امانوئل کانت اولین بار در قرن هجدهم این مفهوم را به طریق دیگری ارائه داده بود)؛ هر چند اگر با هوشمندی (intellect) خویش حدس بزنیم که امکان شناخت نوع دیگری از جهان هستی هم ممکن است وجود داشته باشد.

در این جا باید اضافه کرد که وقوف به این معنا در مذاهب شرقی، گرچه نه در قالب فلسفی آن بلکه در نگاه عرفانی اش به عالم هستی، سابقه هزار ساله دارد. مولوی در همین معناست که می گوید:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود زین جهت عالم کبودت می نمود

ولی تفاوت نگاه عرفانی با نگاه جدید فلسفی در این است که مولوی شیشه کبود را ابزاری برای «بد» بینی و حائلی برای شناخت واقعیت (خداوند) می داند که با حذف آن شیشه رنگین «حقیقت» به طور عریان امکان ظهور می یابد؛ در حالی که در نگاه جدید فلسفی، بشر محکوم است تا همیشه توسط عینکی به هستی نگاه کند، و امکان حذف «عینک» وجود ندارد.

توماس کون دنباله تز لودویک وینگستاین را گرفت و در نقد از پُرتیویستها و امپرسیویستها نشان داد که آنان در بحثهای خویش همان پارادایم هایی را که برای نقد فلسفه فلاسفه دیگر (و در جوار آن دیسکورس های مذهبی) به کار می برند برای نقد فلسفه خویش به کار نمی برند؛ و از این لحاظ دچار نوعی رباکاری می شوند؛ چون اگر همان پارادایم ها را برای نقد خود به کار می گرفتند آنگاه متوجه می شدند که با پارادایم های خود نمی توانند پارادایم های فرهنگ دیگری را مورد نقد قرار دهند؛ چون طبق گفته خودشان اگر دو طرف بحث (یا دو فرهنگ) با یک زبان واحد حرف نمی زنند، و واژه ها و جملات و مطالب، در دو دیسکورس متفاوت دینی (یا فرهنگی) و فلسفی، سنس و رفرنس یکسانی را ایجاد نمی کنند پس چگونه آنان می توانند پارادایم های مذهبی (یا فرهنگی) را مانند یک

فرد مذهبی (یا بومی یک فرهنگ دیگر) در یابند و یا با پارادایم‌های فلسفی خود پارادوکس‌های موجود در پارادایم‌های مذهبی (یا فرهنگ دیگر) را مورد انتقاد قرار دهند. توماس کون با بسط این بحث در دهه هفتاد قرن بیستم میلادی نظریه جنجال برانگیز خود را دایر بر پارادایم‌های ماندگار فرهنگی بشر و جابه‌جایی (shift) انقلابی پارادایم‌ها ارائه داد. وی نشان داد که تمایز فرهنگها به خاطر آن است که در هر فرهنگی یک دسته از پارادایم‌هایی وجود دارد که خاص آن فرهنگ است؛ و این دسته از پارادایم‌ها در فرهنگهای دیگر حضور ندارند. وجود این پارادایم‌ها در فرهنگی، و عدم حضور آن در فرهنگ دیگر، باعث می‌شود تا سخنها و هنجارهای یک فرهنگ در فرهنگ دیگر غیر قابل فهم و یا غیر قابل ترجمه شود؛ و بنابراین انتقال مفهوم از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر ناممکن می‌گردد. او این نوع پارادایم‌ها را پارادایم‌های ماندگار فرهنگی خواند.

او از این جهت این دسته از پارادایم‌های فرهنگی را «ماندگار» خواند چون در داخل هر حوزه فرهنگی همه افراد با عینک همان فرهنگ به فرهنگ خود می‌نگرند، و کسی متوجه تناقضات موجود در پارادایم‌های آن فرهنگ نمی‌شود تا به اصلاح آن پارادایم‌ها برخیزد. اگر کسانی هم، در خارج از آن حوزه فرهنگی، متوجه تناقضات پارادایم‌های آن فرهنگ بشوند، چون آن تناقضات را با عینک فرهنگی که خودشان در آن قرار دارند، نگاه می‌کنند بنابراین نه از علت بروز آن پارادوکس‌ها می‌توانند اطلاعی به دست بیاورند و نه می‌توانند وجود این پارادوکس‌ها را به اطلاع فرهنگ مجاور برسانند؛ تا آنان اقدام به حذف آن پارادوکسها از فرهنگ خویش نکنند. لاجرم این پارادایم‌ها در فرهنگ هر جامعه‌ای ماندگار باقی می‌مانند تا زمانی، که به علتی جبری، ناگهان این پارادایم‌ها از مفهوم قبلی خود شیفت کنند (درست مانند تغییر معنای واژه‌ها) و به طور انقلابی تغییر هویت دهند و به پارادایم‌های جدید تبدیل شوند.

توماس کون نشان داد که این حقیقت، یعنی شیفت انقلابی پارادایم‌ها، نه تنها در مورد فرهنگها بلکه در مورد بحثهای علمی و محفلی بین جامعه دانشمندان نیز مصداق دارد. چون حتی دانشمندان هم از ورای عینک پارادایم‌های مدلهای تحقیقاتی خویش جهان را می‌بینند و می‌شناسند؛ و بنابراین آنها هم قادر نیستند تا تناقضات موجود در این پارادایم‌ها را ببینند تا به تصحیح آن بپردازند و به این جهت پارادایم‌های مورد مصرف آنان نیز ماندگار می‌شوند؛ تا واقعه‌ای نشان دهد که این پارادایم‌ها دیگر برای توضیح مطلب مورد بررسی آنان کارایی ندارند و کافی نیستند؛ و تنها آنگاه است که دانشمندان ناچار می‌شوند تا به صورت انقلابی عمل کنند و پارادایم‌های مدلهای تحقیقاتی خود را تغییرات

بنیادی دهند؛ و از پارادایم های جدید یا شیفت شده استفاده نمایند. در طول تاریخ علم، تمام پارادایم های علمی مربوط به مفهوم جاذبه، زمان، فضا، علت و معلول (cause and effect)، اتفاق (randomness) و ... همه، نه با مرور زمان و به صورت تدریجی بلکه به صورت انقلابی و یکباره تغییر بنیادی یافته اند.

قابل ذکر است که مدل های پارادایم های مورد انتقاد توماس کون بیشتر مدل های فلسفی و علمی ای بودند که مورد مصرف فیلسوفان و دانشمندان قرار می گرفتند، و به همین دلیل نیز فیلسوفان و دانشمندان تز توماس کون را بسیار جدی گرفتند و در صد اصلاح پارادایم های مدل های تحقیقاتی خود برآمدند؛ ولی نظریات توماس کون یک عارضه جنبی هم داشت که به همان اندازه در دو سوی طیف سر و صدا به پا کرد. در یک سو بسیاری از فعالان حقوق بشری این نظریات را (که کمی جلوتر از زمان وقوع انقلاب ایران مطرح شده بود) بسیار ارتجاعی یافتند و به مقابله با تزه های وی برخاستند. سؤال مهم آنها این بود که چگونه می شود ظلم موجود در یک فرهنگ بدوی و عقب افتاده را، به بهانه پارادایم های ماندگار موجود در آن فرهنگ، نادیده گرفت؛ و یا به بهانه آن که هر فرهنگی پارادایم های خاص خود را دارد برای تغییر پارادایم های ظالمانه آن فرهنگ کوشش نکرد؟ در سوی دیگر، این تز برای کلیسای مسیحیت به مثابه نعمتی بود که از آسمان نازل شده باشد و آنان با آغوش باز پذیرای آن شدند. فرضیه پارادایم های ماندگار توماس کون، هرچند روی سخنش با مذهب نبود (همان طور که قبلاً نیز نقد پُزیتیویستها و امپرسیویستها نیز روی سخنش با مذهب نبود)، ولی از لحاظ تئوری راه فراری برای دین سالاران باز کرد و جان تازه ای به کالبد خداشناسی (theology) دمید. دین سالاران با اشتیاق زیاد شروع به بهره برداری از این تز نمودند، و از آن برای دفاع خویش در مقابل تنگناهایی که از لحاظ تئوریک برایشان فراهم آمده بود استفاده کردند. دین سالاران با اتکاء به این فرضیه بود که اعلام داشتند: همان طور که آنان نمی توانند پارادایم های فلسفی را بر حسب پارادایم های مذهبی خویش درک کنند، و یا با پارادایم های مذهبی خویش اصرار فیلسوفان را در ماندن در ضلالت و امتناع آنها را از نجات اخروی توضیح دهند؛ به همان گونه هم تمام کسانی که با تجربیات روحانی و وحی و الهام و حضور ماورایی بیگانه هستند برای همیشه از درک پارادایم های مذهبی محروم هستند و نمی توانند آن پارادایم ها، و از جمله حقیقت وحی و الهام و ارتباط ماورایی و حضور روحانی، را درک کنند؛ و از این رو نمی توانند و نباید راجع به صحت یا عدم صحت این تجربیات اظهار نظر کنند.

فرضیه توماس کون با وجودی که در اصل هیچ گونه صبغه مذهبی نداشت، و حاصل

گفتگوی بین خود فیلسوفان بود، باعث شد که هم جبههٔ خداپرستان کمی تقویت گردد و هم از حدت حملهٔ مخالفان آنها کاسته شود؛ و موقهٔ آتش بسی بین دو گروه فیلسوفان و دین سالاران به وجود آید؛ و در مجموع هر دو جبهه به داخل سنگرهای خود باز گردند. این آتش بس تا به کی بتواند ادامه یابد کسی نمی تواند پیش بینی کند؛ اما آن قدر هست که از هم اکنون آثار عصیانی بین فیلسوفان و دانشمندان علوم اجتماعی در مقابل فرضیهٔ توماس کون نمایان شده است (که البته باز هیچ ارتباطی با مذهب ندارد و گفتگوی داخلی خود فیلسوفان است) و نظریات جدیدی، به خصوص در بین فعالان حقوق بشر، در حال تکوین است تا بتواند جلوگیری استخراج نتایج ارتجاعی از فرضیهٔ توماس کون باشد؛ چون به باور آنان با اتکای به این فرضیه است که افراطیون مذهبی از اواخر قرن بیستم آزادی عمل و امان بیسابقه ای به دست آورده اند، تا با استفاده از خشونت زیر پوشش «فرهنگ بومی»، خود را از هر نوع انتقادی مصون بدارند، و اجتماعات خود را گام به گام و بدون معارض به سوی دیکتاتوری های مذهبی سوق دهند.

به نظر می آید فرضیهٔ توماس کون با وجودی که در کلیت خود استواری کامل دارد، و پارادایم های مربوط به حضور روحانی و ارتباط ماورایی و الهام و وحی را نمی توان با پارادایم های فلسفی و یا استدلالی ثابت و یا رد کرد، و یا با پارادایم های فلسفی و علمی انگشت بر روی پارادوکس های ناشی از کاربرد پارادایم های مذهبی گذاشت، ولی در عین حال نباید فراموش کرد که تمام دیسکورس های دینی هم الزاماً منحصر به حضور روحانی یا برخورد ماورایی و یا الهام و وحی نیستند. بسیاری از دیسکورس های دینی مستقیم یا غیر مستقیم مربوط به انواع فعالیت های اجتماعی بشری ست؛ از مراسم عزا و عروسی گرفته تا قوانین ناظر بر خرید و فروش، و از گداهای قانونی و جزایی و اخلاق اجتماعی گرفته تا نوع تغذیه و پوشش و ... نحوه و شرایط انجام این نوع فعالیت های بشری تنها در محدودهٔ دیسکورس های دینی نیست تا الزاماً ناچار باشند فقط مشمول پارادایم های مذهبی قرار گیرند. تمام این نوع فعالیتها و موضوعات در دیسکورس های فلسفی و علمی و با پارادایم های فلسفی و دانشی هم می توانند مطرح بشوند؛ و دلیلی وجود ندارد تا این دسته از دیسکورس های ظاهراً مذهبی را، که به این گونه فعالیت های بشری می پردازد، قابل سنجش و رقابت و بررسی با دیسکورس های فلسفی و علمی و توسط پارادایم های فلسفی و دانشی نشمریم؛ و مزیت یکی را بر دیگری قابل قضاوت ندانیم.

این موضوع به خصوص در مورد مسائل اخلاقی (چه اخلاق فردی و چه اخلاق اجتماعی) واجد اهمیت بسیار است. دین سالاران از ابتدای تاریخ تا به امروز اصرار

داشته اند تا مسائل اخلاق فردی و اجتماعی را فقط در بطن دیسکورس های مذهبی قابل طرح بدانند و این گونه وانمود کنند که مسائل اخلاقی را جز با پارادایم های مذهبی نمی توان توضیح داد و یا توجیه نمود؛ در حالی که واقعیت امر غیر از این است و مسائل اخلاقی جامعه الزاماً تنها در دیسکورس های مذهبی نیست که می تواند مطرح شوند، بلکه این مسائل به طور گسترده در دیسکورس های فلسفی، روانشناسی، جامعه شناسی، حقوقی و ... نیز مطرح می باشد؛ و نشان داده شده است که با پارادایم های منطقی و فلسفی و روانشناسی و مردمشناسی و ... بسیار بهتر می شود به مسائل اخلاق فردی و اجتماعی پرداخت، و برداشتهای کاملاً متفاوت و ارجحی از آن عرضه داشت، تا با پارادایم های مذهبی.

در حقیقت تمام دیسکورس های دینی را به بهانه این که دیگران قادر به تجربه یا درک آن نیستند نمی توان از انتقاد پارادایم های فلسفی و علمی محفوظ داشت. اگر این دسته از دیسکورس های مذهبی، که بیشتر به سنت و احتیاجات و اقتصاد جامعه مربوط است تا درک مذهبی، از انحصار پارادایم های دینی بیرون کشیده شوند، و با پارادایم های فلسفی و علمی مورد بررسی قرار بگیرند، آنگاه دین تنها به تجربه های داخل دینی و حضور ماورایی و وحی و الهام و احیاناً انجام مراسم و مناسک مذهبی محدود می شود، و در نتیجه جای درست خود را در جامعه پیدا می کند، و به صورت نوعی تلقی از زندگی برای پیروان آن دین یا مذهب در می آید؛ که مآلاً می تواند به کمک دینداران برود و وظایف آنان را در زندگی مشخص سازد، و آنان را از سرگشتگی نجات دهد؛ و به زندگی آنها هدف، معنا، نظم، رضایت، و شادی ببخشد، بدون آن که مُخل پیشرفت هنر، فلسفه یا علم بشود.

اگر شما در میانهٔ فصل زمستان در انتهای یک جادهٔ نا آشنا به کنارهٔ درهٔ دور افتاده ای برسید که پُر از معدنهای زغال سنگ است، و در دو طرف آن دره دو دهکده با دو فرهنگ کاملاً متفاوت ببینید که مردم دهکدهٔ اول از آن معدنهای زغال سنگ استخراج می کنند و در بخاریهانی که خود ساخته اند می سوزانند و خویش را گرم می کنند، و مردم دهکدهٔ دوم در حالی که از سرما می لرزند زیباترین دختر ده را لخت کرده اند و به صخره ای بسته اند تا با قربانی کردن وی موجبات خشنودی خداوندِ سرما را فراهم کنند تا خویش را از سرمای زمستان حفظ نمایند، شما فرهنگ کدام یک از این دو دهکده را فرهنگ برتر می شناسید و شانس بقا را به آن می دهید؟ آیا شما فکر می کنید دیسکورس ها و پارادایم های مذهبی دهکدهٔ دوم می تواند برای همیشه خود را از قضاوت و یا تأثیر دیسکورس ها و پارادایم های

فلسفی و یا علمی دهکدهٔ اول بر کنار نگاهدارد؟ و آیا کسانی از دهکدهٔ دوم که می‌خواهند، به تبعیت از دهکدهٔ اول، خود را با بخاری گرم کنند گناهی نابخشودنی انجام می‌دهند و یا به فرهنگِ جامعهٔ خود خیانت می‌کنند؟ و آیا مردم دهکدهٔ دوم حق دارند به این بهانه که فرهنگ دهکدهٔ خود را در مقابل هجمهٔ فرهنگ بیگانه حفظ می‌کنند چنین مردمی را «زغالزده» بنامند و آنان را به بند و زنجیر بکشند؟ و آیا مسألهٔ گرم شدن در زمستان می‌تواند برای همیشه در یک دیسکورس مذهبی باقی بماند و وارد دیسکورس های فلسفی یا علمی نشود؟

ویرجینیا

یادداشتها:

۱ - دربارهٔ رفتار و ارتباطات حیوانات، به خصوص آدم نماها (apes)، با یکدیگر کتابهای فراوانی نوشته شده؛ از جمله دربارهٔ بابونها نگاه کنید به کتاب *The Ape at the Brink of the Human Mind* نوشتهٔ مشترک خانم Sue Savage-Rumbaugh و آقای Roger Lewin و دربارهٔ گوریلها نگاه کنید به کتاب *Gorillas In The Mist* نوشتهٔ خانم Dain Fossy، و در مورد شامپانزه ها به کتاب *My Life with the Chimpanzees* نوشتهٔ خانم Jane Goodal.

۲- در این مورد نگاه کنید به کتاب *Biological and Behavioral Determinants of Language Development* نوشتهٔ مشترک Norman A. Krasnegor و Duane M. Rumbaugh و Richard L. Schiefelbusch و Michael Stoddert-Kennedy

۳- مفهوم sense و reference اولین بار توسط فیلسوف آلمانی گائلوب فرگا (Friedrick Ludwig Gottlob Frege) (۱۸۴۸-۱۹۲۵) در رسالهٔ *Über Sinn und Bedeutung* (۱۹۰۳) مطرح شد. یکی از بهترین تعریفها برای مفهوم این دو واژه این است:

Sense and reference are two different aspects of some terms' meanings, a term's reference is the object that the term refers to, while the term's sense is the way that the term refers to that object.

۴- البته بعضی از واژه های مرکب وجود دارند که به صورت پارادوکس جلوه می کنند مانند: یخ جوشان، خورشید تاریک، آتش سرد و عقل دیوانه. ولی در حقیقت این گونه واژه های مرکب کانتراڈیکت های مزدوج هستند و به تنهایی فقط در بازبهای کلامی به کار برده می شوند و داخل بحثهای منطقی نمی گردند.

۵ - در مورد معنای طنز نگاه کنید به نوشته آقای باقر پرهام به نام «تأملی در طنز و هجا در ادب فارسی» در *ایران نامه*، سال بیست و ششم، شماره ۳-۴ ص ۱۸۰ سال ۱۳۹۰.

۶ - حتی قبل از افلاتون نیز دسته ای از فیلسوفان مکتب Skepticism امکان «دانستن» را نفی می کردند. ولی در این نوشته فرض ما، بر اساس تجربهٔ هر روزه ما، بر آن است که امکان دانستن برای بشر وجود دارد؛ هر چند که ممکن است آن دانسته نتواند به محک تجربه علمی یا استدلال منطقی در آید. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به کتاب *A Defense of Skepticism* نوشته Peter Unger تجدید چاپ شده در *Klemke, Philosophy* صفحهٔ ۳۰.

۷ - برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به کتاب *The Ethics of Belief* نوشته W.k. Clifford تجدید چاپ شده در Klemke, *Philosophy* صفحه ۶۶.

۸ - این گونه اقتداها را که به آن Appeals to Authorities می‌گویند به دو دسته تقسیم می‌شوند: اول اقتدا به مقام (Appeals to Positions) است، مانند پادشاه فرموده اند، که هیچگونه توجیه عقلانی ندارد و در این نوشته مورد نظر است؛ و دیگری اقتدا به تخصص (Appeals to Expertise) است مانند نظر یا تشخیص دکترها، مهندسان یا دانشمندان که با وجودی که در آن امکان اشتباه وجود دارد و بی توجیه عقلانی دارد (چون لازم نیست چرخ را به طور مکرر اختراع نمود) و در این نوشته مورد نظر نیست.

۹ - هرچند باید به این مسأله توجه داشت که فقر تئوری مذهبی ارتباط چندانی با باورهای مذهبی ندارد، و مآلاً باعث رکود مذهب نمی‌شود؛ چون دینداران معمولاً به دنبال باور به داستانهای مذهبی هستند و نه تئوری مذهب.

۱۰ - در این مورد کتابهای زیادی نوشته شده است. از جمله نگاه کنید به کتاب *Unholy Trinity: The Vatican, The Nazis, And Swiss Banks*

John Loftus و Mark Arons نوشته مشترک

اسناد تاریخی

گیو بیگدلی

این دو فرمان از دوران قاجاریه است یکی در زمان فتحعلی شاه صادر گردیده و دیگری در زمان ولیعهدی مظفرالدین:

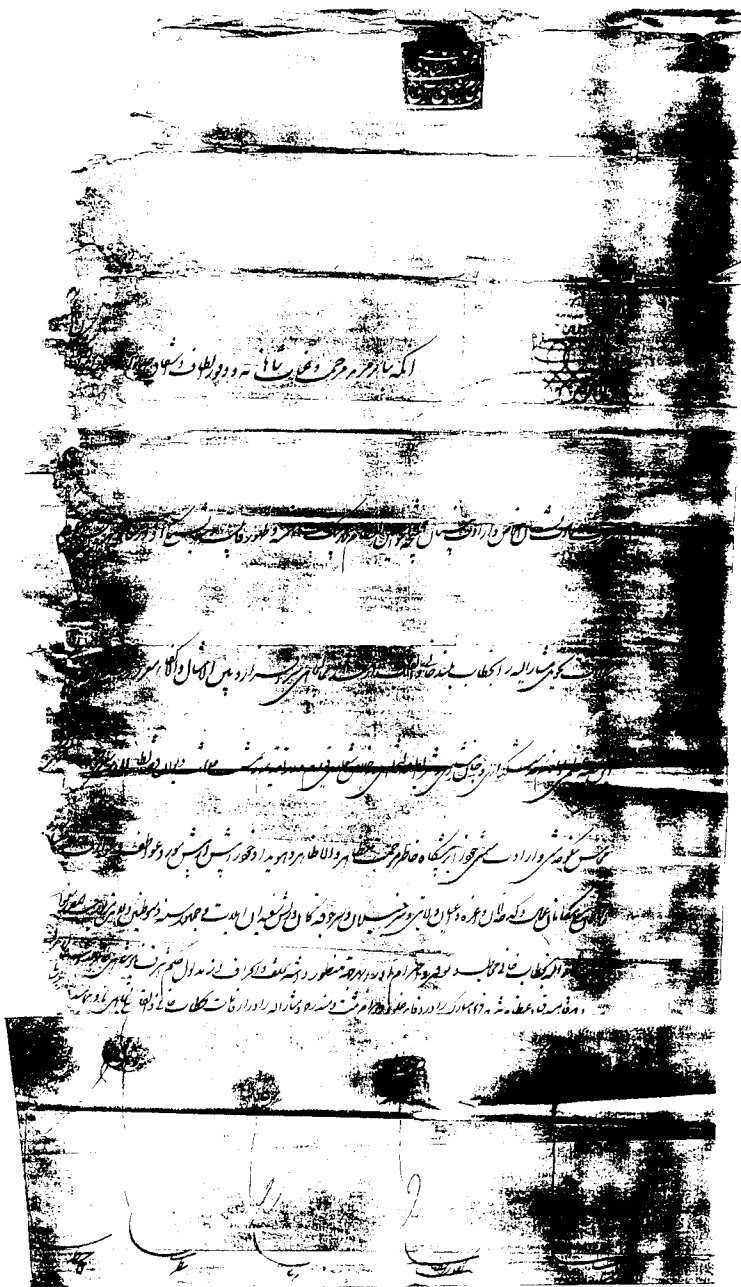
الامرله حکم والا شد.

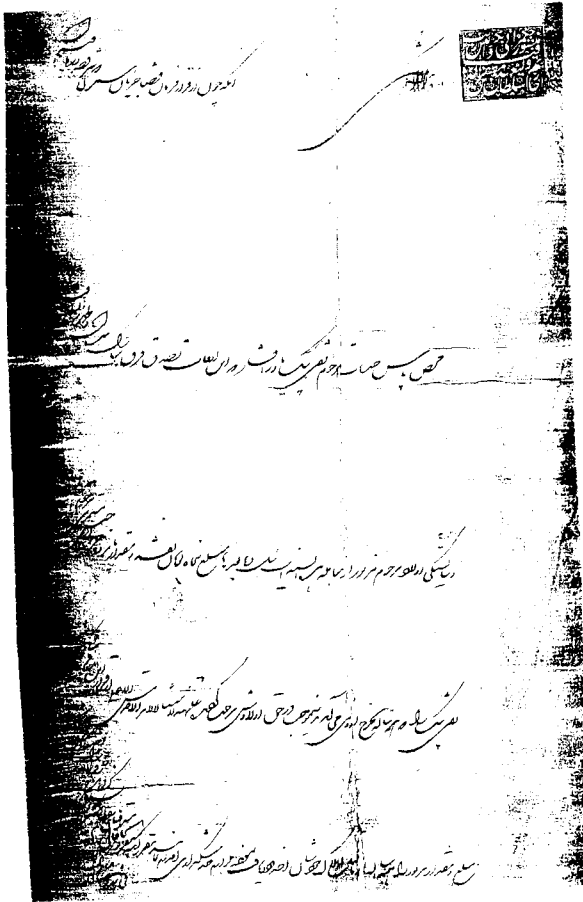
مهر چهارگوش = گرفت قدرت شاهی و خاتم ازلی
قرار در کف شاه زمانه فتحعلی

آنکه بنا بر مزید مرحمت و عنایت شاهانه و وفور الطاف و ارفاق خدیوانه درباره عالیشان معلی مکان عزت و سعادت نشان اخلاص و ارادت بنیان^{*} نتیجه الخوانین العظام محمد بیک نایب خمسه و ظهور قابلیت و شایستگی او در معامله هذه السنه + سعادت تحویل مشار الیه را بخطاب بلند خانی و القاب ارجمند عالیجاهی سرافراز و بین الامثال و الاکفاء معزز و ممتاز فرموده ایم + این عطیه غطمی بلوازم خدمتگذاری و جان نثاری و شرایط دولتخواهی و اخلاص شعاری قیام و در تقدیم و تمشیت خدمات دیوان قضا نظام لازمه سعی و اهتمام آورده محاسن نیکوخدمتی و ارادت سنتی خود را بر پیشگاه خاطر مرحمت مظاهر والا ظاهر و هویدا و خود را بیش از بیش مورد عواطف و عوارف بهیه علیا سازد عالیشانان معلی مکانان عمال و کدخدایان و اعزه و اعیان ولایتی و سرخیلان و سرجوقه کان و ریش سفیدان ایلات و جمهور سکنه و متوطنین ولایت مزبور حسب المقرر معمول داشته مشارالیه بخطاب خانی مخاطب و توقیر و احترام او را بهر جهة منظور داشته تخلف و انحراف از مدلول حکم اشرف پادشاهی جایز ندانند عالیشانان مقربی الخاقان مستوفیان عظام شرح فرمان مبارک را در دفاتر خلود و دوام ثبت و مندرج و مشارالیه را در ارفاقات بخطاب خانی و القاب عالیجاهی یاد نمایند +

تحریرا فی شهر جمادی الثانی سنه +

* + نشانه ناخوانا بودن کلمه یا کلمات است





متن فرمان

منشور حکمرانی زیب و آیین بگرفت از خاتم ولیعهد سلطان مظفرالدین
 مقررأ حکم شد انکه چون از قرار فرمان قضا جریان همیون که شرف صدور یافته است
 محض پاس خدمات مرحوم نقی بیگ یاور افشار که این اوقات تصدق فرق مبارک شده
 است و ظهور لیاقت و شایستگی اولاد مرحوم مزبور از مقابله هذه السنه ایت ثیل و ما بعدها
 مبلغ پنجاه تومان نقد و مقدار پانزده خروار جنس مستمری مرحوم نقی بیگ را که هر ساله
 بخرج ارومی می آمد بدینموجب در حق اولادش مرحمت کرده علیهذا امتثالاً لامر الاقدس
 الاعلی از قرار این رقم مبارک شمر مبلغ و مقدار مزبور را همه ساله از مالیات املاک
 خودشان اخذ و دریافت نموده بلوازم خدمتگذاری اقدام نمایند مقرر انکه مقرب الخاقان
 مستوفیان عظام و لشکرنویسان کرام شرح رقم بالا را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند.

فی شهر رمضان المبارک ۱۲۹۱

فرامرنامه، در چاپ سنگی*

با یاد روشن ایرج افشار

آغاز

در ۱۲۷۵ یزدگردی، رستم پسر بهرام سروش تفتی، یکی از پارسیان (زردشتیان هند)، از پیوستن چهار دستنوشته از حماسه ایرانی *فرامرنامه*، صورتی از این اثر فراهم آورد. یک سال بعد، در ۱۲۷۶ یزدگردی / ۱۳۲۴ قمری / ۱۹۰۷ میلادی، وی کتاب را، با شیوه چاپ سنگی، در بمبئی / هند منتشر کرد. هدف این نوشته کوچک، شناساندن حماسه *فرامرنامه*، بر پایه همان چاپ سنگی ست.

چاپ سنگی و چاپ سُربی

کتابهای چاپ سنگی، تصویر دیگری از جهان کتاب را به نمایش می‌گذارد. تصویری که در عین یگانگی در درونمایه، در شکل خود، با جهان کتابهای سُربی بسیار متفاوت است.

چاپ سنگی (lithography)، حدود ربع قرن پس از آغاز کارش در اروپا، به سرزمینهای شرقی آمد و بسیار زود بر چاپ سُربی برتری یافت. سبب این برتری‌یابی آن بود که به یاری استفاده از شیوه چاپ سنگی، می‌شد سنتهای دیرینه خوش‌نویسی، تصویرگری و حتی کتاب‌آرایی را زنده نگاهداشت. امری که برآورده‌شدنش با شیوه چاپ سُربی، امکان‌پذیر نبود.

چاپ سُربی (typography)، با حروف الفبای فارسی و عربی، ۱۷ سال قبل از چاپخانه‌های سنگی در ایران متداول شده و در دو دوره ۱۲۳۳-۱۲۶۹ قمری (۱۸۱۷-۱۸۵۲ میلادی) و ۱۲۹۱-۱۳۴۳ قمری (۱۸۷۴-۱۹۲۴ میلادی) در حال فعالیت بوده

است (بابازاده ۱۳۷۸: ۱۲).^۱ نخستین کتاب چاپ سنگی، قرآنی بود که در سال ۱۲۴۸ قمری (۱۸۳۲ میلادی)، به خط میرزا حسین خوشنویس و به وسیله میرزا اسدالله چاپ شد (آرین پور ۱۳۵۰: ۲۳۲-۱). روایتی دیگر، نخستین کتابهای چاپ سنگی را، قرآن و زاد/المعاد می‌داند که اولی در سال ۱۲۵۰ و دومی در سال ۱۲۵۱ در تبریز منتشر شده است. ده سال پس از این تاریخ، چاپخانه‌های سنگی در تهران نیز دایر می‌شود که نخستین کتاب منتشرشده آن، حدیقه‌الشیعه، تألیف ملا احمد اردبیلی بوده است (بابازاده ۱۳۷۸: ۲۱). در مجموع، حیات چاپ سنگی، ۲۲ سال در ایران به درازا کشید و پس از آن، دوباره چاپ سربی احیا گردید (همان).

اما، پیش از شروع چاپ در ایران، و حتی تا سالها پس از آن، کتابهای فارسی در هند، مصر، عثمانی (ترکیه امروز)، با روش چاپ سنگی چاپ شده و به ایران و کشورهای دیگر فرستاده می‌شده است.

از نخستین کتابهای چاپ هند، به شیوه سربی، می‌توان انشای هرکرن (Herkern)، از فرانسیس بالفور (Francis Balfour) (۱۷۸۱) و لیلی و مجنون هاتفی، ویراسته سر ویلیام جونز (Sir William Jones) (۱۷۸۸) را نام برد که هر دو در کلکته چاپ شده‌اند (Storey 1933: 457-458). اما نخستین کتابهای چاپ سنگی هند، دستاویز، به خط نسخ، همراه با ترجمه انگلیسی آن به وسیله ملا فیروز پسر کاوس (۱۸۱۸) و کتاب شوهد/التقیسه فی اثبات الکبیسه، پژوهش حاج محمد هاشم اصفهانی (۱۸۲۷) است که در بمبئی چاپ شده است (ibid. 459).^۲ انتشار کتابهای چاپ سنگی در هند، تا سالهای طولانی پس از فعالیت چاپخانه‌های مختلف در شهرهای ایران نیز، ادامه داشته است.

بخشی از کتابهایی که در هند، با شیوه چاپ سنگی منتشرشده، آثار حماسی ایرانی است. از انگیزه‌های این کار، یکی می‌تواند اشتیاق خوانندگان آثار فارسی، به خواندن آثار حماسی و بازار خوب فروش این‌گونه کتابها باشد. انگیزه دیگر، شاید شوق فارسی‌زبانان هند به خواندن حماسه‌های ایرانی بوده باشد. شوقی که سبب شده در طول سده‌ها، شماری نه‌چندان اندک از آثار حماسی ایرانی، در هند رونویسی و در مواردی نیز بازنویسی بشوند. از این آثار، تعدادی بسیار نادر و شماری، حتی، یگانه است. در نگهداری و برجای ماندن بخشی از این آثار، پارسیان، یا زردشتیان مقیم هند، نقش به‌سزایی داشته‌اند. همین دل‌بستگی، سبب شده که پارسیان، شماری از آثار کهن را، به زبان گجراتی، زبان رایج در میان پارسیان هند، برگردانده و با این کار، آنها را از خطر نابودی کامل نجات بدهند. زیرا روایتهای مادر آن آثار، امروزه، با دریغ، از دست رفته و اینک تنها

به یمن وجود همین برگردانها، از آن آثار از دست‌رفته آگاهی داریم. در فهرستهای کتابخانه‌های هند، به‌ویژه کتابخانه‌هایی که آثار زردشتیان در آنها نگاهداری می‌شود، می‌توان نام شماری از این آثار را دید. برای نمونه، در فهرست کاتراک، از کتابهای بهرام‌گور نامه، سیاوخش نامه و سهراب‌نامه یاد شده است (Katrak 1941: 265-266).

فرامرنامه

یکی از آثاری که دست‌نوشته، و یا شاید دست‌نوشته‌هایی از آن به وسیله پارسیان نگاهداری می‌شده، و سرانجام نیز، از سوی یکی از آنها، به نام رستم پور بهرام سروش تفتی، به شیوه چاپ سنگی چاپ و منتشر شده، فرامرنامه، یکی از کهنترین و مهمترین حماسه‌های ایرانی است.

داستان فرامرز، به شکل منثور، در دوازده مجلد (تاریخ سیستان ۱۳۱۴: ۷)، از شهرت فراوانی در سده‌های چهارم و پنجم برخوردار بوده است. این حماسه، ماجرای زندگی فرامرز، فرزند رستم و دختر پادشاه هندوستان، از هنگام زادن، تا برومندی و همراه‌شدنش با کیخسرو، در لشکرکشی به توران در کین‌خواهی خون سیاوش، و پس از آن، رفتن به هندوستان برای دفع کناس دیو، گرگ گویا، اژدها و گرازان در آن دیار، گذر از هفت خان، رفتن به باختر و جنگ با دیوان و جادوان، ازدواج با دختر شاه پریان، و سرانجام، نبرد با بهمن فرزند اسفندیار، دستگیرشدن فرامرز و تیرباران او به دست بهمن را در بر دارد. همین اجزای برشمرده، بیانگر آن است که داستان فرامرز، در تمام خود، حماسه‌ای کامل و به تمام معناست، و در پروراندن آن به مثابه یک حماسه، از هیچ چیز فروگذار نشده است. از هستی‌یابی قهرمان اصلی، که از به‌هم‌پیوستن دو پاره جداشده یک قوم از همدیگر شکل می‌گیرد: پدر، پهلوان پهلوانان ایران، و مادر، شاهدخت سرزمین هند؛ تا رشد زندگی قهرمان، جنگها، قهرمانیها و شگفتی‌آفرینیهایش در نبرد با بزرگترین نمادهای شر، دیو و اژدها و جادو، برای نجات مردمان؛ از سفر از این سو به آن سوی جهان، تا ازدواج با دختر شاه پریان، و در پایان، مرگی در اوج قهرمانی و پهلوانی. مجموعه‌ای که هر گوشه‌اش، جان مایه آن را داشته تا در نزد مردمان شهره‌اش کند، و نامش را در شماری از آثار برجسته، به یاد بسپارد: از گزارش تاریخ بلعمی تا زهت‌نامه علایی، و از مجمل‌التواریخ و القصص و تاریخ سیستان تا قصیده‌های فرخی سیستانی.^۳

حماسه منظوم فرامرنامه، در قالب مثنوی، و در بحر متقارب سروده شده است. تاریخ سُرایش آن، با توجه به یادکرد مؤلف مجمل‌التواریخ و القصص از فرامرنامه (۱۳۱۸: ۲)،

می بایست پیش از سال ۵۲۰ هجری بوده باشد (صفا ۱۳۶۳: ۲۹۵). شاعر *فرامرزنامه*، که نامش تا چندی پیش ناشناخته مانده بود، رفیع‌الدین مرزبان فارسی ست (نحوی ۱۳۸۱: ۱۲۶-۱۳۴). شاعر، منبع خود در *سُرایش فرامرزنامه* را، روایت سرو ماهانِ مروزی از داستان فرامرز معرفی کرده است. وی از این منبع، در پاره‌ای از کتاب، که در سرنویس آغازینش در *فرامرزنامه* چاپ سنگی، از آن با عنوان «داستان فرامرزنامه» نام برده شده، دو بار یاد کرده است:

کنون بازگردم به گفتار سرو چراغِ [اصل: چراغی] مهان، سرو ماهانِ مرو...

(۱۱۵)

کنون گفته زادسرو است پیش که باد آفرینش ز اندازه بیش

(۱۳۰)

فرامرزنامه در چاپ سنگی، از اهمیتی ویژه برخوردار است. زیرا، از واپسین پاره آن، که مربوط به زندگی فرامرز، از روزگار پادشاهی کیخسرو تا کشته‌شدن فرامرز است، امروزه، گوییا دستنوشته‌ای در هیچ کجا برجای نمانده است. از این پاره واپسین، خالقی مطلق با عنوان «فرامرزنامه دوم» نام می‌برد (خالقی مطلق ۱۳۶۲: ۱۰۸). خود رستم بهرام تفتی نیز، در پایان‌نویس *فرامرزنامه*، این اثر را «نسخه کمیاب یعنی این نادر کتاب الموسوم بفرامرزنامه» نامیده است (*فرامرزنامه* ۱۲۷۶ یزدگردی/۱۳۲۴ قمری: ۴۶۴). خوشبختانه، به یاری همّت همین رستم سروش تفتی، امروز، هم از وجود واپسین پاره آن، یا همان «فرامرزنامه دوم» آگاهی داریم و هم صورتی از آن برایمان برجای مانده است. متأسفانه، متن این صورت بازمانده، پُر از تصحیفات و ابیات سست الحاقی و نیز اغلاط فراوان چاپی ست. افزون بر این، ابیات زیادی از *شاهنامه* و دیگر حماسه‌ها، در آن وارد شده است (خالقی مطلق ۱۳۶۲: ۱۰۹). با این حال، همین صورت پُرغلط، به خاطر نبود دستنوشته‌هایی از آن، تحفه‌ای گرانقدر و طرفه است.

آگاهی‌های کتاب‌شناختی *فرامرزنامه*، بر پایه آنچه از خود کتاب به دست می‌آید:

نام کتاب: کتاب *فرامرزنامه* پور رستم زال

نام شاعر: ندارد^۴

نام فراهم‌آورنده: رستم پور بهرام سروش تفتی

نام خطاط: میرزا علی شیرازی

خط: نستعلیق

محل شماره‌گذاری صفحات: گوشهٔ بیرونی بالای هر صفحه
شمارهٔ صفحات بر اساس شماره‌گذاری کتاب: ۴۶۴ صفحه (شمارهٔ درست صفحات:
۴۸۴ صفحه)

شمار ابیات: ۹۳۱۳ بیت^۵

شمار نقاشیها: ۱۳ پرده

نام تصویرگر: ندارد

تاریخ فراهم‌آمدن کتاب: ۱۲۷۵ یزدگردی

تاریخ رونویسی: ندارد

تاریخ چاپ: روز فرخ‌شاه [اصل: فرخ‌شا] وره‌رام ایزد مردادماه قدیم ۱۲۷۶ یزدگردی،
شانزدهم ذی‌قعدة الحرام ۱۳۲۴، اول ماه ژانویه ۱۹۰۷ میلادی، در زمان مظفرالدین شاه
قاجار^۶

چاپخانه: مطبع فیض‌رسان

محل چاپ: بندر بمبئی، هند

منظوم‌کننده: پس‌گفتار بهرام سروش تفتی: خسرو پور کیکاووس

هر صفحه، دارای ۲۱ بیت، در دو ستون است، مگر در صفحاتی که سرنویسها، جای
یک تا چهار سطر را اشغال کرده است.

همهٔ صفحات کتاب جدول‌بندی شده است. دو جدول تودرتو، دور متن را گرفته و در
میانۀ دو جدول، فضایی خالی به عرض پنج میلی‌متر، دو مصراع شعر را، از هر سو، با دو خط
عمودی، از یکدیگر جدا کرده است.

سرنویسها، در جدولهای جداگانه‌ای، در داخل جدولهای دوگانهٔ صفحات نوشته شده
و تمامی عرض صفحه را گرفته است. در دو سوی جدولهای سرنویسها، نقشهای
اسلیمی‌گونه‌ای کشیده شده که کل جدول سرنویس را از بخشهای پیش و پس از سرنویس
جدا می‌کند. نقشهای دو سوی سرنویسها، در بسیاری از جاها، با یکدیگر متفاوت است.
متن پاره‌ای از سرنویسها، از صفحهٔ ۲۴۰ به بعد، با قلمی درشت‌تر از قلم متن نوشته شده
است.

همهٔ صفحات جفت، دارای رکابه هستند. بدین صورت که نخستین یا یکی دو واژهٔ
صفحهٔ بعدی، که صفحهٔ فرد است، در پایین صفحات جفت نوشته شده است.

همان‌طور که اشاره شد، متأسفانه غلطهای چاپی در این کتاب زیاد است. دور نیست
که شماری از اشتباههای راه‌یافته به کتاب، به خاطر آن باشد که در نوشتن آن، از روش

خواندن متن مادر به وسیله یکی، و نوشتن رونویس به وسیله رونویس‌گر استفاده شده بوده است. برای نمونه، اشتباه نوشته‌شدن واژه‌هایی که در پاره‌های بیرون از اثر در پایان کتاب آمده، همچون «تاره» به جای «تار» (۴۵۲)، «خاستاریم» به جای «خواستاریم» و «صفر» به جای «سفر» (۴۵۳)، «عاض» به جای «آز» (۴۵۵)، «پادافرح» به جای «پادافره» (۴۵۸) و «حجر» به جای «هجر» (۴۵۹)، بیانگر استفاده از روش یادشده است. اما این در صورتی است که اشتباهات کتاب، برآمده از دست‌نوشته مادر آن نبوده باشد.

فراهم آوردن کتاب

داستان فراهم آوردن *فرامرزننامه*، بر پایه تبیین رستم سروش تفتی، در پس‌گفتاری که زیر سرنویس «سبب نظم کتاب» (*فرامرزننامه* ۱۲۷۶: ۴۵۳-۴۵۴) آمده، چنین است: در مجلسی که رستم سروش با یاران خود داشته، از مردانگی یل کابلی، فرامرز، رزمندگی وی و فرمانروایی‌اش بر هندوستان، و چگونگی برکنده‌شدن بیخ جادو به وسیله این پور رستم، سخن به میان می‌آید. جذبه داستان، رستم سروش را می‌گیرد و به همین خاطر، وی به جستجوی این کتاب در ایران و هندوستان می‌پردازد. سرانجام، و «به صد زنج»، چهار کتاب، که در برگزیده زندگی فرامرز، از آغاز تا پایان بوده، به دست رستم سروش می‌افتد:

که روزی من و چند یاران من	ز بهر فرامرزیل بُد سخن
به مردانگی یل کابلی	به هندوستان و به هر منزلی
به رزم دلیران و پیلان و شیر	همه هند شد زیر دستِ دلیر...
چگون تخمِ رستم، یلِ ارجمند	به مردانگی بیخ جادو بکند
مرا شوق بگرفت از آن داستان	که من چاپ کردم به هندوستان
نمودم به هر جانبی جستجو	به ایران و هندوستان، چار سو
به صورت زبهر کتابم سفر [اصل: صفر]	به بمبائی از هر کتابم نظر
به ایران طلب کردم ایضاً کتاب	اَبَر هر کتابی بدیدم حساب
که از زادن شیر تا وقتِ دار	به دستم بیامد کتابی چهار

(۴۵۳)

پس از دستیابی به دست‌نوشته‌ها، رستم سروش، کتاب را چاپ و منتشر می‌کند، اما نه با چشمداشت مادی. چراکه چاپ این اثر، هم کاری نیک بوده و هم نامی نیک به همراه داشته است. در همان حال، وی از خوانندگان می‌خواهد که در اصلاح اشتباه‌های راه‌یافته

به کتاب بکوشند، زیرا وی با نظر اصلاح در آن ننگریسته، و به زبان امروز، آن را تصحیح و ویرایش نکرده است:

کتاب خجسته نمودم به چاپ	که یادم بیارند با قلب صاف
نه از بهر زر کردم این کارکرد	دل من سر شوق اظهار کرد
که هم کار نیک است، هم نام نیک	به قول دل خود شدم من شریک
به صد رنج آوردم این را به دست	به غیبت مبادا بسازید پست
بخوانید هر کس کتاب عیان	به راه خداوند دین کیان
اگر سهو باشد به اصلاح آن	بکوشید، سازید عیبش نهان
که من آن زمانه نکردم نظر	از این داستانم نبودم خبر
بخواندم به صد محنت از هر مقام	به افزون کتاب این نمودم تمام (۴۵۴).

رستم سروش، امیدوار است که انتشار اثر، یادگاری از او باشد و تنها خواهشش، طلبِ آموزشی از سوی خوانندگان است:

بخواهید اگر نام این خاکسار	بُود رستم نام در روزگار
پدر نام بهرام، این سروش	ملقب به تفتی، آیا نیک‌هوش
فقط خواهش من بُود یک سخن	بخواهید آموزش از ذوالمنن (۴۵۴)

وی، تاریخ فراهم آمدن کتاب را، که یک سال پیش از چاپ آن است، ۱۲۷۵ یزدگردی به دست می‌دهد (همان). سرانجام نیز، از خسرو فرزند کیکاووس یاد می‌کند که گفته‌های او را به نظم کشیده است:

اگر سال تاریخ جویی ز من	به یزگرد برخوان به دفتر سخن
هزار و دو صد بود [و] هفتاد و پنج	که آمد به دست این گرانمایه گنج ^۷
سخنگوی این نظم بهر کتاب	اگر خواستی نام او هم، بیاب
خودم خسرو [و] باب، کاووس کی	کنید یادم از نیکویی نیک پی (همان)

رستم سروش، *فرمرزنامه* در چاپ سنگی را، از ترکیب هر چهار دست‌نوشته، فراهم آورده است. اما متأسفانه به این موضوع اشاره نکرده که چند دست‌نوشته را از ایران، و چند دست‌نوشته را از هند یافته، و هر کدام از دست‌نوشته‌ها، دربرداخته چه پاره یا پاره‌هایی از کتاب چاپ‌شدهٔ وی بوده است.

درونمایه کتاب

نخست می‌بایست یادآور این نکته شد که شماره‌گذاری صفحات در بخشهایی از *فرامرزن نامه*، درست نیست. بدین صورت که، پس از صفحه ۱۶۵، به جای ۱۶۶، شماره ۱۴۶ آمده و تا شماره ۱۶۹ ادامه پیدا کرده است. پس از آن، به جای صفحه ۱۷۰، شماره‌های ۱۶۶ و ۱۶۷ آمده و به دنبالش شماره ۱۷۰ و تا شماره ۱۷۲ ادامه یافته، سپس، شماره ۱۶۱، و در پی آن ۱۷۲ آمده و تا ۲۱۶ ادامه پیدا کرده. بعد از آن، به جای شماره ۲۱۷، شماره ۲۱۹ آمده و در دنبالش، به جای ۲۲۰، شماره فرد ۲۲۱ در صفحه جفت خورده و پس از آن، شماره ۲۲۲ آمده، و به دنبال آن، دوباره شماره ۲۲۲، به صورت مکرر، در صفحه جفت نوشته شده و تا ۲۲۳ ادامه یافته است. پس از آن، باز هم به جای ۳۲۴، شماره ۳۲۵ در صفحه جفت و به دنبالش ۳۲۶ آمده، اما در پی آن، شماره ۳۲۶، یک بار دیگر، در صفحه جفت اضافه شده است. اما در پی آن، به جای شماره ۳۲۸، شماره ۳۲۹ در صفحه جفت و به دنبالش ۳۳۰ آمده، اما باز هم یک بار دیگر، شماره ۳۳۰ در صفحه جفت نوشته شده و تا شماره صفحه ۴۴۲ ادامه یافته است. در پی ۴۴۲، شماره ۴۴۵ خورده و تا پایان کتاب، صفحه ۴۶۴، ادامه یافته و به فرجام کتاب رسیده است. بدین ترتیب، هرچند بر پایه شماره صفحه پایانی، کتاب *فرامرزن نامه* ۴۶۴ صفحه دارد، اما در اصل، این کتاب دارای ۴۸۴ صفحه است. به همین خاطر، شماره صفحاتی که در این نوشته به آنها بازبُرد داده شده، همان شماره واقعی صفحات کتاب است، زیرا، متأسفانه، امکان به‌دست‌دادن شماره حقیقی صفحات، وجود ندارد.

چنین به نظر می‌رسد که رستم سروش، چهار دست‌نوشته‌ای را که در ایران و هند یافته، به ترتیبی که خود منطقی دانسته، روی هم گذاشته و از مجموعه آنها، کتاب *فرامرزن نامه* را «ساخته» است. خالقی مطلق برآن است که با مطالعه کتاب، می‌توان چهار دست‌نوشته‌ای را که تفتی به یکدیگر وصل کرده، به خوبی از هم بازشناخت (خالقی مطلق ۱۳۶۲: ۱۰۷).^۸

رستم سروش، پیش از چهار کتاب یادشده فراهم‌آمده از چهار دست‌نوشته، به کمک چند قطعه از اشعار دیباچه *شاهنامه*، مقدمه‌ای هم در ۴۹ بیت، برای کتاب ترتیب داده است (همان). این مقدمه، پس از یاد نام ایزد، دارای این «گفتار» هاست: «گفتار در آفرینش جهان» (صفحه ۲)، «گفتار در آفرینش مردم»، «گفتار در آفرینش آفتاب»، «در آفرینش ماه» (۳-۴)، «در ستایش پیغمبر و یارانش» (۴-۵).

پس از مقدمه، چهار کتاب شکل‌دهنده *فرامرزن نامه*، به ترتیب زیر، در آن آمده است:
کتاب/دست‌نوشته‌ی نخست، با سرنویس «داستان رستم پور زال در هفت ده [هفده]

سالگی^۹ و جنگ کردن او با ببر بیان»، با بیت «به نام خداوند مشکل گشای/ که او هست بر نیک و بد رهنمای» (۵) آغاز، و با بیت «به پایان شد این داستان کهن/ دگر از فرامرز بشنو سخن» (۲۵) به پایان می‌رسد. این پاره، دربردارنده ۴۱۸ بیت است و تنها همان یک سرنویس یادشده را دارد.

پاره نخست، ربطی به *فرامرنامه* ندارد، و همچنان که از سرنویس آن برمی‌آید، در باره یکی از ماجراهای رستم است. علت انتخاب آن برای ماجراهای فرامرز، فقط به خاطر چند بیت پایانی این روایت، یعنی شرح تولد فرامرز، از دختر شاه هند بوده است (خالقی مطلق ۱۳۶۲: ۱۰۸). از این حماسه کوچک، غیر از صورت چاپ‌شده‌اش در *فرامرنامه* چاپ سنگی، تنها یک دستنوشته برجای مانده است. چنین می‌نماید که فراهم‌آورنده یا رونویس گر این تنها دستنوشته، همچون بسیاری از دفترخوانان و نقالان و شاهنامه‌خوانان پیشین، که بسیاری از حماسه‌های ایرانی را سروده فردوسی می‌دانستند، بر آن بوده‌اند که این حماسه نیز سروده فردوسی ست - شاید چون قهرمان اصلی آن رستم است؛ به همین خاطر، آن را در میانه دستنوشته‌ای از *شاهنامه* فردوسی جای داده‌اند.

کتاب/دستنوشته دوم، «بانوگشسپ‌نامه»، دارای بیست و پنج سرنویس، و بدون پاره بیرون از اثر، دارای ۱۰۱۳ بیت است. نخستین آنها «آغاز داستان فرامرز پور رستم زال و بانوگشسپ خواهر او»، با بیت «به فرمان دادار فیروزگر/ ز رستم بشد دُختِ شه بارور» (۲۵) آغاز شده، و فرجامین آنها، «پیغام آوردن به نزدیک گودرز که گیو بسته شده به دست بانو در شب اول» (۷۵)، با بیت «به پایان شد این داستان کهن/ بماند چه خوش یادگاری زمن [اصل: بمن]» (۷۶)، به پایان «بانوگشسپ‌نامه» می‌رسد.

کتاب/دستنوشته سوم، «داستان فرامرنامه» است. این پاره، دربردارنده ۵۲ سرنویس، و بدون دو پاره بیرون از اثر، دارای ۱۵۳۲ بیت است. نخستین سرنویس، «آغاز داستان فرامرنامه و سرگذشت آن گوید» با بیت «به نام خداوند روزی رسان/ یکی قصه آرم برون از نهران» (۷۸) شروع می‌شود و با سرنویس «پاسخ دادن برهمن و پذیرفتن برهمن کید هندی با جمله هندوستانیان دین یزدان را از گفته فرامرز پور رستم» (۱۵۶) و بیت «چنین بود تا تاج کاوس کی/ فروزان ز کیخسرو نیک پی» (۱۵۸) به فرجام می‌رسد. در این پاره، ۲۴ سرنویس، یعنی حدود نیمی از سرنویسها، در دو قسمت، ۱۲ سرنویس در صفحات ۱۴۰-۱۴۴ و ۱۲ سرنویس در صفحات ۱۵۲-۱۵۶، در باره پرسش و پاسخ بین فرامرز و پیر برهمن است. این برهمن، مردی بسیاردان و دنیادیده است و هزار سال از عمرش می‌گذرد. او پرسشهایی از فرامرز می‌کند که فرامرز پاسخ همه آنها را می‌دهد. در برابر، وی از پاسخ

به تک‌پرش فرامرز، پیرامون چگونگی هستی و آفرینش خورشید و ستارگان و روز و شب و فلک و آب و گل و درخت، تن می‌زند. اما سرانجام، ناچار از دادن پاسخ می‌شود. پاسخی که گواهی بر وجود خداوند است. به همین خاطر، وی به همراه کید هندی و «جمله هندوستانیان»، به «دین خداوند هور» باور می‌آورند و بتها و صلیبها را می‌شکنند (۱۵۷).

پاره سوم، یا «داستان فرامرزنامه»، آغازگر ماجراهای فرامرز است. با این حال، همین پاره نیز، ناقص است و پایان آن، «سرهم‌بندی» شده است. زیرا آخرین بخش ماجرای فرامرز در هند، یعنی نبرد فرامرز با جییال، در آن غایب است. فراهم‌آورنده، پس از بیت «هزاران سلام و هزاران ثنا/ ز ما تن به تن بر شه‌انبیاء» (۱۵۷)، بیهیای دیگری به کتاب افزوده که از بازگشت فرامرز با سپاهش به ایران خبر می‌دهد.

کتاب/دست‌نوشته چهارم، بدون سرنویس آغازین، با قطعه‌ای از شاهنامه، صحنه سان دیدن کیخسرو از سپاه در آغاز داستان فرود (خالقی مطلق ۱۳۶۲: ۱۰۸-۱۰۹)، و با بیت «شد ایام ایام کیخسروی / جز از دادگر را بُد پیروی» (۱۵۸) آغاز می‌شود. این کتاب، با ۱۰۶ سرنویس، بدون پاره بیرون از اثر، دارای ۶۰۲۶ بیت، طولانی‌ترین پاره فرامرزنامه، و دربردارنده مهم‌ترین بخشهای ماجراهای فرامرز، همچون ازدهاکشیهای فرامرز، هفت خان فرامرز، دستیابی وی به گنجهای گرشاسپ و هوشنگ، و ماجراهای دیگر است. نخستین سرنویس، «نامه نوشتن فرامرز به طورک» (۱۶۷)، پنج صفحه پس از آغاز داستان آمده، و واپسین سرنویس، «خبر یافتن زال از کشته شدن فرامرز» (۴۵۰)، با بیت «جهان ای برادر نمائد به کس / دل اندر جهان آفرین بند و بس» (۴۵۰) به فرجام فرامرزنامه می‌رسد. شماری از سرنویسهای این پاره از کتاب، که در پی می‌آیند، به روشنی، اهمیت «فرامرزنامه دوم» را نشان می‌دهند: «رسیدن فرامرز به جزیره برهمن و سؤال کردن» (۲۶۵-۲۷۶)،^۱ «رفتن فرامرز به خاورزمین و کشتن مرغ را» (۲۷۶)، کشتن فرامرز ازدها را (دوبار: نخست، ۲۸۰؛ بار دوم، کشتن ازدهایی دیگر: ۲۹۵)، «رزم فرامرز با شیران و کشته شدن شیران به دست فرامرز» (۲۹۸)، «کشتن فرامرز گرگان را» (۳۰۵)، «برداشتن فرامرز گنج گرشاسپ را» (۳۰۸)، «دیدن فرامرز بازارگان و گفتن او به فرامرز راز سیمرغ» (۳۱۲)، «نهادن فرامرز پر سیمرغ را بر آتش» (۳۱۸)، «دیدن فرامرز دخمه هوشنگ شاه» (۳۲۳)، «داستان هفت خان و کشته شدن جادویان به دست فرامرز و گزارش [اصل: گذارش] آن» (۳۷۰)، «خان اول کشتن فرامرز شیران را» (۳۷۱)، «خان دوم کشته شدن گرگان به دست فرامرز» (۳۷۴)، «خان سوم کشتن فرامرز غول را» (۳۷۶)، «خان چهارم و پنجم و ششم در رفتن فرامرز از سرما و گرما و کشتن کرگدن و رسیدن به خان هفتم» (۳۷۹-۳۸۰)، «خان هفتم کشتن

فرامرز ازدها را [اصل: راه] «(۳۸۶)، «دامادی فرامرز رستم با دختر شاه پریان» (۳۹۴)، «داستان سه فرزانه»، «گرفتارشدن فرامرز به دست غلامان بهمن» (۴۴۵).

پیشتر گفته شد که این پاره از کتاب، یا «فرامرنامه دوم»، دارای اهمیتی ویژه است، چراکه دستنوشته‌ای از آن برجای نمانده است. اما، این تنها اهمیت آن نیست. در «فرامرنامه دوم»، تمامی آنچه شهرزوری، مؤلف *نزهت‌نامه* علایی از اخبار فرامرز گزارش کرده، وجود دارد. افزون بر آن، به خاطر آن که پایه «فرامرنامه دوم» بر روایات معتبر کتبی قدیم ریخته شده، روایات اصیل در آن کم نیست. نمونه‌ای از این روایات، شرح نبرد فرامرز با مرغ (۲۷۶-۲۷۹) است. این قطعه، در اصل، تقلید از افسانه نبرد گرشاسپ با مرغ کمک^{۱۱} است که در این‌جا، مانند بسیاری دیگر از ماجراهای گرشاسپ و رستم، به فرامرز نسبت داده شده و گمان می‌رود که نبرد اسفندیار با سیمرغ نیز، تقلیدی از همان افسانه باشد (خالقی مطلق ۱۳۶۲: ۱۰۹).^{۱۲}

پاره‌های بیرون از اثر

شاعر اثر، در آغازه‌های «داستان فرامرنامه»، زیر سرنویس «این چند سخن در باب شکایت [از] روزگار، هنگام پیری خود گوید» (۸۴)، در ۱۹ بیت، به توصیف روزگار خود، بینوایی‌اش، و این که در سی‌وشش سالگی به پیری رسیده، می‌پردازد:

چه سالم بشد سی و شش این زمان	ز پیری رسیده به سر مر زمان...
جهان پُر ز گنج است و ما پُر ز رنج	شکوفه به هر سوی، ما در شکنج
جهان را همه باده هست و نوا	مرا باد در دست و خود بینوا

(۸۴-۸۵).

بار دیگر، از وضعیت خود، در پایان ماجرای کشته‌شدن کرگدن به دست فرامرز، زیر سرنویس «این سخن چند، مصنف در باب خود و نیرنگ روزگار گوید...» (۱۱۴) سخن گفته است. این پاره نیز، ۱۹ بیت است. اما در این‌جا، شاعر به چند نکته مهم اشاره می‌کند: روستازادگی خود، محل زندگی‌اش در کوره اردشیر، در ولایت پارس،^{۱۳} و پیروی از فردوسی، و همچنان، چون پیش، یادکردن از بدی روزگارش:

ز جور زمانه دلم گشت سیر	در این صبر و این کوره اردشیر...
چه کهنتر چه مهتر، هر آن کس که هست	همه شاد و خرم، هم از باده مست...
منم بی می و رود، با یک سرود	نه یار و نه همدم نه آوای رود

یکی روستا بچّه فرسی ام
 غلام [اصل: غلام و] دل پاکِ فردوسی ام
 نبینم همی لطف نیک‌اختری
 شده مونسِم دایماً دفتری...
 کجا کیقبادی که یادم کند
 به چربی همین بخت شادم کند
 گرم روغنی بودی اندر چراغ
 وزین نیک بد نیز چندین فراغ...

(۱۱۴)

و سرانجام، پس از پایان «فرامرنامه دوم»، پاره‌ای در ۱۲ بیت، با سرنویس «سخن در بیوفایی روزگار» (۴۵۱)، دربردارندهٔ واپسین درددهای شاعر است:

الا ای خریدار مغز سخن
 دلت برگسل زین سرای کهن
 که او چون من و چون تو بسیار دید
 نخواهد همی با کسی آرمید...
 همه خاک دارند بالین و خشت
 خنک آن که جز تخمِ نیکی نکشت

(۴۵۱)

رونویس‌گر کتاب نیز، در پارهٔ پرغلطی که سرنویسی ندارد و به دنبال بیت پایانی بانوگشسپ‌نامه آمده و ۲۳ بیت دارد (۷۷-۷۸)، از محنت‌کشیدن خویش از روزگار می‌گوید. وی، در نام‌بردن از خانواده‌اش، «قضا» و «قدر» را پدر و مادر خود می‌خواند. در این پاره، از دو تاریخ ۱۳۲۱ و ۱۲۹۷ هجری یاد شده است.

نوشتم من این داستان را تمام
 به خواننده بادا هزاران سلام...
 نیام اگر خواهی اندر شتاب
 قضا مام باشد، قدر نام یاب
 ز تاریخ عمرم گذشت از عدد
 همه عمرم از رنج بگذشت و درد
 ندیدم به غیر از ستم عمر خویش
 که بگذشت و آید همه روزه پیش
 ز تاریخ این خواه در از فلک
 هزار و دوصد با نود هفت عیان
 امیدم چنان است به پروردگار
 که ماند همین نظم در روزگار...
 کشیدم بسی محنت از روزگار
 که تا ماند این خط مرا یادگار

(۷۷-۷۸)

جامع کتاب، رستم سروش تفتی نیز، در پاره‌ای با سرنویس «سبب نظم کتاب» (۴۵۱)،^{۱۵} که به وسیلهٔ خسرو پور کیکاووس به نظم درآمده و دارای ۶۵ بیت است، پس از

ستایش ایزد و درود به «رسولان یزدان‌نما»، از یزدان‌پرستی ایرانیان تا ظهور زرتشت سخن می‌گوید و به ستایش شاهان پیشین تا مظفرالدین شاه قاجار می‌پردازد. تبیین چرایی و چگونگی فراهم‌آوردن دستنوشته‌های کتاب، واپسین سخن رستم سروش در این پاره است که بیشتر به آن اشاره شد.

به دنبال سخن رستم سروش، پاره دیگری، که بلندترین پاره بیرون از متن اثر است، در ۱۳۷ بیت، زیر سرنویس «مناجات شهریار مرحوم خدابخش» (۴۵۴) آمده است. در این بخش، شهریار خدابخش، که یکی از موبدان زردشتی بوده، شرحی از زندگی خود، ناامیدشدنش، اقدام به خودکشی و زنده‌ماندنش به دست می‌دهد. وی سپس، همراه با ستایش زردشت و تنی چند از شخصیت‌های زردشتی، همچون «آدارباد» (آذرباد) و اسفندیار، به مذمت خودکشی و ستایش زندگی می‌پردازد (۴۵۱-۴۶۱). انگیزه گنج‌نیدن این پاره بلند به پایان کتاب، از یک سو، می‌تواند مقام دینی شهریار خدابخش، و از سوی دیگر، به خاطر حمایت وی از انتشار کتاب، که ۶۶۵ نسخه از *فرامرنامه* را پیش‌خر کرده، و یا هر دو اینها باشد.

بدین ترتیب، در مجموع، شش متن منظوم بیرون از اثر، در *فرامرنامه* آمده است. نظم تمامی این پاره‌ها، همچنان که نمونه‌های یادشده نشان می‌دهد، ساختار و زبان محکمی ندارد و بیشتر حکایت از ذوق ناظم دارد.

تصویرگری

جدا از خط و آرایش صفحات، یکی از عواملی که سبب تمایز کتابهای چاپ سنگی از کتابهای چاپ سربی می‌شده، وجود تصاویر یا پرده‌های نقاشی بوده که امکان چاپشان، تنها با شیوه چاپ سنگی میسر بوده است.

نخستین صفحه *فرامرنامه*، دارای تُرنجی در میان و چهار لچک در چهار سوی، محصور در میان دو جدول، شبیه جدولهای دیگر صفحات کتاب است. در بالا و پایین این تُرنج، نقشی به صورت چهار دایره تودرتو کشیده شده، که گلی چهار برگ در مرکز آن است. درون لچکها نیز، با نقش گل و بنه آرایش شده است. در درون تُرنج، به ترتیب، یاد ایزد، نام پادشاهی که کتاب در روزگار پادشاهی او منتشر شده، نام فراهم‌آورنده کتاب، نام کتاب، شهر محل چاپ کتاب، نام چاپخانه و تاریخ انتشار کتاب، نوشته شده است: «یا هو، در زمان دولت جاویدمدت سلطان السلاطین، قهرمان الماء و الطین (اصل: ماء و طین)، السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان، مظفرالدین شاه قاجار، خلدالله ملکه و سلطانه، سپاس جمشیدیان،^{۱۶} به دستیاری رستم پور بهرام سروش تفتی، کتاب *فرامرنامه* پور رستم زال، در

بندر معموره بمبئی، در مطبع فیض‌رسان به اتمام پذیرفت [اصل: پذیرفت]، سنه ۱۳۲۴». شمار نقاشیهای فرامرزنامه، ۱۳ پرده است که در صفحات ۷۹، ۱۵۸، ۱۵۳، ۱۹۹، ۲۵۱، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۷۲، ۳۸۴، ۴۰۲ و ۴۴۹ چاپ شده است. هر نقاشی، تمامی صفحه را، منهای یک بیت در بالا و یک بیت در پایین صفحه، پوشانده است. تمامی نقاشیها، مگر نخستین پرده (۷۹)، به صورت عمودی در کتاب آمده است. در هیچ کدام از نقاشیها، نقاش نام خود را ننوشته است.

تصویرگران کتابهای چاپ سنگی، چهره قهرمانان مرد نقاشیهای خود را، در یک قاعده کلی، به شکل پادشاهان و شاهزادگان معروف قاجار می‌کشیده‌اند. در این میان، چهره ناصرالدین‌شاه، در جوانی و میان‌سالی، عمومیت بیشتری داشته و به شکلی زیبا تصویر می‌شده است.^{۱۷} اما تصویرگر فرامرزنامه، از این قاعده، اگر بتوان آن را قاعده نامید، پیروی نکرده و با وجود آن که کتاب در روزگار مظفرالدین‌شاه قاجار فراهم و چاپ شده، در مواردی، چهره پادشاهان را به شکل چهره‌ای که از نادرشاه افشار شناخته شده (۷۹، ۱۵۸، ۱۹۹، ۳۸۴)، و در یک مورد هم، شبیه به صورت فتحعلی‌شاه قاجار (۳۳۰) نقاشی کرده است.

نقاشیهای فرامرزنامه، سبکی آمیخته از تصویرگری پرده‌های نقالی و نقاشیهای قهوه‌خانه‌ای در دوره قاجار دارد. دادن شاخه‌گلی به دست «شاه کیخسرو» در نقاشی صفحه ۱۵۸، یادآور نقاشیهای قهوه‌خانه‌ای است.

برعکس نقاشیهای پرده‌های نقالی، چه حماسی و چه مذهبی، که با وجود شمار فراوان آدمها، به ندرت می‌توان دو صورت شبیه به هم را در آنها دید، در نقاشیهای این کتاب، چشمها همه شبیه به هم، ریشها، تنها با اندک تفاوتی در ریش رستم، همه یک شکل، و سبیلها همه همتای یکدیگرند. برای نمونه، صورت شاه کیکاوس (۷۹) و شاه کیخسرو (۱۵۸) شبیه به هم نقاشی شده است. در مواردی، حتی، شماری از پرده‌هایی که می‌بایست نمایانگر صحنه‌های مختلف باشد، شبیه به هم است. نقاشی صفحات ۱۵۸ و ۴۰۲، هر دو یک پرده هستند، با این تفاوت که در اولی، نام شاه بر تخت نشسته، که گُلّی در دست دارد، در بالای سر او، «شاه کیخسرو» نامیده شده، و نام دو نفری که پایین پای او هستند، در کنارشان، «رستم زال» و «فرامرز» نوشته شده است. اما در پرده صفحه ۴۰۲، که همین نقاشی است، هیچ نامی دیده نمی‌شود. پرده‌های صفحات ۳۷۲ و ۳۸۴ نیز، یک پرده هستند. با این تفاوت که در پرده ۳۷۲، فرامرز و دو نفر دیگر که پایین تر از او نقاشی شده‌اند، با نیزه، شمشیر، و کمان در حال نبرد با ببر هستند. اما همین دو، در پرده صفحه ۳۸۴، در حال گشتن گرازند. باز هم، همین پرده، با تفاوت بسیار اندکی در ترسیم چهره نفر

سمت راست میانی پرده، در صفحه ۲۵۱ نیز آمده است. در این پرده، هر سه نفر، در حال شکار آهو هستند. به همین ترتیب، صفحات ۳۱۳ و ۴۴۹ هم، با تفاوتی در بخش پایینی پرده، به هم شبیه هستند. در پرده ۳۱۳، شاه ایران و رای هند، بر دو تخت برابر هم نشسته‌اند و در بخش پایینی پرده، نیم‌تنه‌هایی از مردان سپاهی تصویر شده است. در پرده صفحه ۴۴۹، که واپسین پرده کتاب است، بخش بالایی پرده، همان تصویر پرده صفحه ۳۱۳، دو شاه بر تخت است، اما در بخش پایینی، صحنه تیرباران فرامرز نقاشی شده است. در پرده‌های این کتاب، برها، همه جا، شبیه گربه تصویر شده است. در یکی از پرده‌ها، نشان پرچم سه‌گوشه ایران، خورشید، با چشم و بینی و دهان، و نشان پرچم سه‌گوشه هند، تصویر ببر است.

نقاشیهای *فرمرزنامه*، برخلاف نقاشیهای شماری از کتابهای چاپ سنگی، برای نمونه، *خمسه نظامی*، که دارای نقاشیهای بسیار کارشده و زیبایی ست (متینی ۱۳۷۶: ۵۳۶-۵۴۱)، در تمامت خود، از ظرافت و کیفیت خوبی برخوردار نیستند. با این حال، از آن جا که پرده‌های نقاشی این کتاب، گونه‌ای از تصاویر کتابهای حماسی، هرچند نه یک نمونه خوب، را به دست می‌دهد، و همچنین، نمونه‌ای از کار هنرمندی گمنام، در تصویرکردن کتابهای فارسی در یک صد سال پیش است، ارزش یادکردن و دیدن دارد.

پایان نوشته‌ها

حدود سه صفحه از چهار صفحه پایانی *فرمرزنامه*، در بردارنده نام کسانی ست که در واپسین سرنویس کتاب، از آنها با عنوان «اسامی صاحبان»^{۱۸} که هذا کتاب را پیش‌خر نموده‌اند یاد شده است. این فهرست، در بردارنده نام ۱۲۵ نفر، همراه با نام پدران و در موارد فراوانی نام شهرهای محل سکونت آنان، و در برابرشان تعداد نسخه‌های پیش‌خرشده کتاب است: «جناب مهربان ولد صدق کیخسرو مهربان تاجر فارسی ۲۵ جلد»، «ملا شهریار بن مرحوم خدابخش آبادان کسنویه ۶۶۵ جلد»، «ملا خدابخش بن مرحوم شهریار رستم سام مزرعه کلانتری ۱۰ جلد». شمار کتابهایی که پیش‌خران خریدده‌اند، به جز مورد یگانه ملاشهریار خدابخش، از یک تا سی نسخه متفاوت است. در برابر نام شماری از پیش‌خران، واژه «مرحوم» و «مرحومه» دیده می‌شود، که پیداست عمرشان به دیدار کتاب قد نداده است. بیشترین پیش‌خران، زردشتی هستند. اما در میان آنها، دو مسلمان به نامهای «مراد بن حسن غلام قاسم آبادی ۱ جلد» و «مرحوم غلام حسن غلام قاسم آبادی ۱ جلد» نیز وجود دارند. در میان پیش‌خران، نام سه زن هم دیده می‌شود که هر کدام یک جلد از کتاب خریدده‌اند: «شهربانو بنت خداداد مریابادی»، «لعل بنت مرحوم ظهراب‌آدر مریابادی» و

«مرحومه شیرین‌بمان بیژن مریابادی». پیش‌خران، در مجموع، ۹۶۴ جلد از *فرامرزنامه* را پیش‌خر کرده‌اند که با توجه به زمان خود، و به‌ویژه در مقایسه با روزگار ما، رقم چشمگیری است (۴۶۱-۴۶۴).

پس از فهرست نام پیش‌خران *فرامرزنامه*، پایان‌نویس کتاب آمده که در آن، نام کتاب، نام فراهم‌آورنده، تاریخ انتشار «مردادماه قدیم سنه ۱۲۷۶ یزدگردی، مطابق ذیقعدہ الحرام سنه ۱۳۲۴، مساوی جانوری (= ژانویه) عیسوی سنه ۱۹۰۷»، نام چاپخانه و نام خطاط کتاب نوشته شده است.

در پی پایان‌نویس، در جدولی جداگانه، از قانون حمایت از حقوق مؤلفین یاد شده و به متخلفین احتمالی از آن، اخطار داده شده است: «هوالله تعالی شانه؛ این کتاب به موجب قاعده بیست و پنجم، که در سنه ۱۸۶۷ عیسوی صادر گردیده، رجستر شده است. لهذا هر کس که بی‌اذن مؤلف، این کتاب را یا جزوی از این کتاب را مطبوع نماید، مستوجب سیاست سرکاری خواهد گردید». عبارتی هم به انگلیسی، در همین مضمون، با دست، در واپسین جدول *فرامرزنامه* نوشته شده است: «Copy right under the provision of Art XXV of 1867 Register Reserved» (۴۶۴). این یادکرد، شاید نخستین یادکرد به زبان فارسی از قانون بین‌المللی حمایت از حقوق مؤلفین و مصنفین در یک کتاب فارسی باشد.

دو آگهی نیز، به صورت مایل، در حاشیه بیرونی صفحات ۴۶۱ و ۴۶۴ آمده است. در حاشیه صفحه ۴۶۱، از درگذشت یکی از بازرگانان زردشتی خبر داده شده است: «فوت مرحوم مغفور ارباب کیخسرو مهربان رستم، تاجر فارسی (پارسی)، به تاریخ یوم شاه (یک واژه در حاشیه بریده شده) ایرد امرداد قدیم یزدگردی سنه ۱۲۷۶ مطابق (یک واژه در حاشیه بریده شده) شهر ذیقعدہ الحرام سنه ۱۳۲۴». نام همین ارباب کیخسرو، به عنوان یکی از پیش‌خران، در بالای صفحه ۴۶۴، بیرون از جدول آمده، که ۳۰ جلد از کتاب را خریده بوده است (۴۶۱). دومین آگهی، مربوط به فروش *فرامرزنامه* در واپسین صفحه چاپ شده است: «قیمت هذا کتاب در بمبئی جلدی سه روپیه، در ممالک ایران جلدی دوازده قران. هر کس طالب کتاب مذکور بوده باشد، در یزد، در مدرسه مرحوم مغفور خیرپیشه ارباب کیخسرو مرحوم مهربان رستم تاجر فارسی طلب فرماید. در شیراز، در سرای مشیری، در حجره صاحبی زادهام ملا مهربان ابن (همین‌گونه در اصل) مرحوم پولاد تیرانداز یافت می‌شود» (۴۶۴).^{۱۹}

بهمن‌نامه، منظومه‌ای حماسی، سروده ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، در اواخر سده پنجم هجری/اوائل سده دوازدهم میلادی ست که پیرامون داستان زندگی بهمن، پسر اسفندیار دور می‌زند. بهمن‌نامه نیز، به صورت چاپ سنگی، در بمبئی چاپ و منتشر شده است. بر پایه آگاهی‌هایی که رحیم عقیفی، تصحیح‌کننده بهمن‌نامه به دست داده، این کتاب در سال ۱۳۲۵ هجری قمری، در روزگار پادشاهی محمدعلی شاه قاجار، در بمبئی چاپ شده است. شمار صفحات آن ۵۲۲ و هر صفحه دارای دو ستون است. کتاب، تا صفحه ۵۱۶، مربوط به داستان بهمن است، اما پس از آن، مرثیه و ابیاتی بر آن افزوده گردیده است. آن چنان که در صفحه ۵۲۳ آمده، بهمن‌نامه به سال ۱۲۷۶ یزدگردی، برابر ۱۳۲۵ هجری قمری و ۱۹۰۷ میلادی گردآوری شده است. نسخه بهمن‌نامه چاپ سنگی، از روی دستنوشته‌ای که دو بیست و چهل سال پیش از آن، یعنی سال ۱۰۳۶ یزدگردی، برابر ۱۶۶۷ میلادی نوشته شده بوده، رونویس گردیده و به کوشش موبد اورمزدیار بن موبد خدابخش خسرو مهربان، در روز سروش (روز هفدهم) بهمن‌ماه ۱۲۷۶ یزدگردی فراهم آمده است (عقیفی ۱۳۷۰: هشتاد).

بهمن‌نامه چاپ سنگی، دارای پرده‌های نقاشی نیز بوده، که پانزده پرده‌اش، در پایان منظومه ویراسته عقیفی، با قلم سیاه بر زمینه زردرنگ چاپ شده است.^{۲۰} نگاهی به همین پانزده پرده نشان می‌دهد که نقاش آنها، همان نقاش فرامرزنانه بوده است. نزدیکیهای پاره‌هایی از بهمن‌نامه و فرامرزنانه، و همچنین، حضور شخصیت فرامرز و بهمن در هر دو منظومه، سبب شده که ناشر بهمن‌نامه، که کتابش را زمانی کوتاه پس از فرامرزنانه چاپ کرده، از پرده‌هایی از فرامرزنانه برای کتاب خود استفاده کند. به خاطر آن که از شمار کامل پرده‌های نقاشی بهمن‌نامه آگاهی در دست نیست، نمی‌توان فهمید که پانزده پرده بازچاپ‌شده، همه نقاشی‌های بهمن‌نامه است یا تنها شماری از آنهاست. از میان این پانزده پرده، پنج‌تایش، به ترتیبی که پس از این خواهد آمد، با نقاشی‌های فرامرزنانه یکی ست: پرده صفحه [۳] بهمن‌نامه، همان نقاشی صفحه ۲۵۱ فرامرزنانه، و با اندکی تفاوت، همان نقاشی‌های صفحات ۳۷۲ و ۳۸۴؛ پرده صفحه [۵]، همتای نقاشی صفحه ۳۳۳ فرامرزنانه؛ پرده صفحه [۶]، همان نقاشی صفحه ۳۳۰؛ پرده صفحه [۸]، همشکل با نقاشی صفحات ۱۵۸ و ۴۰۲؛ و سرانجام، پرده صفحه [۱۲] بهمن‌نامه، همان نقاشی صفحه ۴۴۹ فرامرزنانه، با موضوع تیرباران کردن فرامرز است.

یادداشتها

* با سپاس از دوست گرانقدرم بانو شهین سراج، که دستیابی به عکس نسخه چاپ سنگی فرامرزنامه را، وامدار مهر اوبیم.

۱ - آراین پور، آغاز کار چاپ سنگی در ایران را، هشت سال پس از چاپ سری می داند (آراین پور ۱۳۵۰: ۱-۲۳۲).
 ۲ - استوری، سال انتشار کتاب اصفهانی را ۱۸۲۸ نوشته، اما تاریخ روی جلد خود کتاب ۱۸۲۷ است.
 ۳ - برای آگاهی از چندوچون اهمیت حماسه فرامرزنامه و اصالت آن، می توان به پژوهش گسترده خالقی مطلق در این باره (۱۳۶۲) مراجعه کرد.

۴ - خانباها مشار، در فهرست خود، این کتاب را بدین صورت معرفی کرده است: «فرامرزنامه (شعر)، ابوالقاسم فردوسی طوسی، به اهتمام رستم فرزند بهرام تفتی، بمبئی ۱۳۲۴ ق.، سنگی، وزیری، ۴۶۶ص.، (مشار ۱۳۵۲: ۲. ۲۳۹۸). اما در عنوان خود کتاب، که در نخستین صفحه آمده، و یا پایان نویسی آن، در صفحه واپسین، سخنی از سرایش این اثر به وسیله فردوسی نیست.

۵ - این تعداد بیت، دربرگیرنده ی پیشگفتار، تمامی اثر، و پاره های بیرون از اثر است.

۶ - در شرحی که رستم سروش از فراهم آمدن کتاب به دست می دهد نیز، به ستایش مظفرالدین شاه پرداخته شده است: «به ما خاکیان بنده در هر اساس / به هستی شاهان خدا را سپاس / خصوص این زمان شکر لازم تر است / گلستان انصاف خرم تر است / مظفرشه بافرین شاه ماست / شه دادگستر نیا در نیاست» (۴۵۲).

۷ - در برابر این دو بیت، در حاشیه ی بیرونی جدول، تاریخ ۱۲۷۵، با عدد و به صورت عمود بر متن نوشته شده است.

۸ - اما، فرامرزنامه تنها اثری نیست که از به هم پیوستن چند پاره گوناگون، شکل گرفته باشد. در فراهم آوردن بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر نیز، چنین اتفاقی افتاده است. منظومه بهمن نامه، از چهار پاره تشکیل شده است که پاره های آن با هم پیوستگی درونی ندارند. به همین خاطر، می بایست این چهار پاره، از روایت های گوناگون در باره بهمن گرفته شده، و به هم پیوسته شده باشد (خالقی مطلق ۱۳۸۶: ۶۲-۶۳).

۹ - جهان پهلوان رستم زال سام / در آن بزم بُد ده و هفتش تمام (ص. ۵).

۱۰ - این برهمن، جز آن برهمنی است که در پاره سوم کتاب، یا «کتاب فرامرزنامه» آمده است. در این جا، تنها فرامرز است که پرسشهایش را، زیر پنج سرنویس، طرح می کند و برهمن او را پاسخ می گوید و به راههای نیک رهنمون می شود.

۱۱ - از اصل داستان نبرد گرشاسپ با مرغ کمک، چیزی در روایات حماسی ملی باقی نمانده است، ولی در روایات زردشتی، مینوی خرد (تفضلی ۱۳۶۴: پرسش ۲۶، بندهای ۴۹-۵۰ و ص. ۱۳۴) و صد در بندهش (SDB 1909: XX.37-45) اشاراتی به این افسانه هست (خالقی مطلق ۱۳۶۲: ۱۲۱).

۱۲ - خالقی مطلق، پاره «رفتن فرامرز به خاورزمین و کشتن مرغ را»، بر پایه فرامرزنامه چاپ سنگی، تصحیح و ویرایش کرده است (همان: ۱۱۰-۱۱۲).

۱۳ - «کوره شکل عربی خوره است که در ایران ساسانی بر بخشی از استان گفته می شده است [...] ظاهرأ خوره را بعد از اسم می آورده اند» (محمدی ملایری ۱۳۸۰: ۲۳۳). ابن بلخی، کوره را به دو صورت «کورت» و «کوره» ثبت کرده و «کوره اردشیر» را یکی از پنج کوره استان فارس شمرده است. نکته مورد تأمل این که وی، در نام بردن از سه کوره از پنج کوره پارس، همزمان از هر دو واژه «کوره» و «خوره» استفاده کرده است: «ولایت پارس پنج کورت است. هر کورتی به پادشاهی کی نهاد آن کورت به آغاز او کرده است، باز خوانده اند. بر این جملت: کوره اصطرخ، کوره دارابجرد، کوره اردشیر خوره، کوره شاپور خوره، کوره قباد خوره» (ابن بلخی ۱۳۳۹: ۱۲۱).

- ۱۴ - هیچ کدام از این تاریخها، برای رونویسی کتاب، با تاریخ ۱۲۷۵ یزدگردی/ ۱۳۲۴ هجری قمری، که رستم سروش یاد کرده (۱۳۵۴)، همخوانی ندارد. در منظوم کردن تاریخهای این پاره، می بایست اشتباهی روی داده باشد.
- ۱۵ - منظور از «نظم کتاب» در این جا، نظم دادن به دستنوشته‌ها برای چاپ و انتشار کتاب است، و نه منظوم کردن اثر.
- ۱۶ - در مورد این نام، اگر نام کسی باشد، هیچ توضیح دیگری در کتاب نیست.
- ۱۷ - نمونه‌ای از شبیه کشیدن قهرمان داستان با ناصرالدین شاه را می توان در تصویرگری «داستان فریدون با آهوه»، در مخزن/الاسرار نظامی دید (متینی ۱۳۷۶: ۵۳۳).
- ۱۸ - صاحب، در این جا، به همان معنای «ارباب» است که هندی‌ها، به هنگام خطاب انگلیسی‌های ساکن هند، از آن مراد می کردند. واژه‌ای که در ایران نیز، برای زردشتیانی که دارای مرتبه بالای اجتماعی یا اقتصادی بودند، به کار می رفت، همچون ارباب کیخسرو شاهرخ، ارباب جمشید و ارباب اردشیر.
- ۱۹ - از فرامرنامه، دو چاپ/ویرایش تازه در ایران منتشر شده است: «۱۳۶۳: فرامرنامه، به کوشش جمشید صداقت-نژاد، انتشارات مرید حق، تهران». از این کتاب، در مقاله‌ی زیر یاد شده است: «آیدنلو، سجاد ۱۳۸۳: «فرضیه‌ای درباره مادر سیاوش»، *ایران شناسی*، مریلند، سال ۱۶، شماره ۴، صص. ۶۷۱-۶۸۹». مشخصات چاپ/ویرایش دوم، چنین است: «۱۳۸۲: فرامرنامه، به کوشش مجید سرمدی». از این چاپ، خالقی مطلق در نوشته زیر نام برده است: «خالقی مطلق، جلال ۱۳۸۴: «شاهنامه لکی، به اهتمام حمید یزدان پناه»، *ایران شناسی*، مریلند، سال ۱۷، شماره ۴، صص. ۷۹۵-۷۹۹».
- ۲۰ - این پرده‌ها، پس از بخش «واژه‌نامه‌ها»، از صفحه ۶۵۲، در بخشی با عنوان «تصاویر»، در پانزده صفحه، در صفحاتی بدون شماره آمده است. در زیر هر پرده، توضیحی مربوط به زمینه داستانی پرده، و همچنین، شماره صفحه‌ای از متن، که نقاشی بدان مربوط است، داده شده است.

کتاب شناسی:

Dhabhar, Ervad Bamanji Nasarvanji 1909: *Şaddar Naṭr and Şaddar Bundeşesh*, Edited by Ervad Bamanji Nasarvanji Dhabhar, Trustees of the Parsee Punchayet Funds and Properties, Bombay.

Katrak, Jamshed Cawasji 1941: *Oriental Treasures, being Condensed Tabular Descriptive Statement of over a thousand Manuscripts and of their Colophons written in Iranian & Indian Languages and lying in private libraries of Parsis in different Centres of Gujarat*, Bombay.

Storey, C.A. 1933: "The Beginnings of Persian Printing in India", *Oriental Studies in Honour of Cursetji Erachji Pavry*, Edited by Jal Dastur Cursetji Pavry, Oxford University Press, London, pp. 457-461.

SDB → Dhabhar

؟ ۱۳۱۴: تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، مؤسسه خاور، تهران.

؟ ۱۲۷۶ یزدگردی/ ۱۳۲۴ قمری/ ۱۹۰۷ میلادی: فرامرنامه پور رستم زال، به سعی و اهتمام رستم پور بهرام سروش تفتی، به خط میرزا علی شیرازی، مطبع فیض رسان، بمبئی.

ایران شاه بن ابی الخیر ۱۳۷۰: بهمن نامه، ویراسته رحیم عقیفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

آرین پور، یحیی ۱۳۵۰: از صبا تا نیما، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، دو جلد.

ابن البلخی ۱۳۳۹ هجری/ ۱۹۲۱ مسیحی: فارس نامه، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لسترانج و رینولد ابن

نیکلسون، مؤسسه اوقاف گیب، لندن.

بابازاده، شهلا ۱۳۷۸: تاریخ چاپ در ایران، کتابخانه طهوری، تهران.

- تفضلی، احمد ۱۳۶۴: مینوی خرد، برگردان و تعلیقات احمد تفضلی، انتشارات توس، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران [چاپ اول ۱۳۵۴].
- خالقی مطلق، جلال ۱۳۶۲: «مطالعات حماسی ۲- فرامرزنامه»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۳۱، شماره مسلسل ۱۲۸ و ۱۲۹، تبریز، صص. ۸۵-۱۲۱.
- خالقی مطلق، جلال ۱۳۸۶: «از شاهنامه تا خداینامه، جستاری در باره مأخذ مستقیم و غیرمستقیم شاهنامه»، نامه ایران باستان، تهران، سال ۷، شماره ۲۱، صص. ۱۱۹-۳.
- صفا، ذبیح‌الله ۱۳۶۳: حماسه‌سرایی در ایران، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- عقیقی ۱۳۷۰ ← ایرانشاه بن ابی‌الخیر ۱۳۷۰
- متینی، جلال ۱۳۷۶: «نگاهی به یک نسخه چاپ سنگی و تصاویر آن»، ایران‌شناسی، سال ۹، شماره ۳، صص. ۵۲۸-۵۴۱.
- محمدی ملایری، محمد ۱۳۸۰: تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، انتشارات توس، تهران، جلد چهارم.
- مشار، خانابا ۱۳۵۲: فهرست کتابهای چاپی فارسی، از آغاز تا آخر سال ۱۳۴۵، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۳ جلد، جلد ۲.
- نحوی، اکبر ۱۳۸۱: «ملاحظاتی درباره فرامرزنامه و سراینده آن»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، زمستان ۱۳۸۱، شماره ۱۶۴، صص. ۱۱۹-۱۳۶.

«ماحضر» محمد مراد

اشاره ای به رواج زبان فارسی در دولت عثمانی

ماحضر^۱ نام کتابی ست که محمد مراد النقشبندی در شرح و ترجمه پندنامه شیخ فریدالدین عطار به زبان ترکی عثمانی نوشته است. وی ترجمه و شرح کتاب را در سال ۱۲۴۹ هـ. ق. به پایان رسانیده و آن را در سال ۱۲۵۲ به چاپ رسانیده است.

پیش از معرفی کتاب به دو موضوع باید اشاره کنم. نخست آن که امپراتوری آل عثمان در سال ۸۵۷ هـ. ق. با فتح استانبول به دست سلطان محمد دوم معروف به فاتح آغاز گردید و تا سال ۱۳۴۲ ادامه یافت. در نیمه اول این دوران زبان فارسی مورد توجه کامل سلاطین عثمانی بود به طوری که زبان فارسی زبان شعر و ادب و مکاتبه و تألیف کتاب بود. چنان که حتی سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶-۹۷۴) شاعری به نام عارفی چلبی را مأمور ساخت تا تاریخ آل عثمان را به شعر فارسی و به سبک شاهنامه فردوسی بسراید. نامه های پادشاهان عثمانی نیز بیشتر به زبان فارسی بود، ولی بعد از مدتی، زبان فارسی تنها به صورت زبان دوم و خاص طبقه اشراف و درس خواندگان درآمد.^۲

دیگر آن که پندنامه که تا سالهای اخیر از آثار عطار شناخته شده بود با تحقیق و پژوهش آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی معلوم گردید که از آثار منسوب به عطار است.^۳ ولی به هر حال در نیمه قرن سیزدهم هجری، محمد مراد النقشبندی آن را از آثار مسلم عطار می شناخته است.

«ماحضر» محمد مراد، اشاره ای به رواج زبان فارسی در دولت عثمانی ۷۴۹

در ابتدای کتاب، در داخل سرلوحهٔ مشکی، عنوان «ما حضر» درج شده و سپس مقدمهٔ کتاب بعد از «بسم الله...» چنین آغاز گردیده است:

حمد و ثنا و سپاس و شکر نعم بی قیاس اول خلاق عالم و مبدع نوع بنی آدم آفرینندهٔ هفت آسمان و ایجاد کنندهٔ زمین و زمان اولان جناب خداوند بیچونه اولسونکه... سپس مؤلف خود را معرفی کرده است: «...این بندهٔ کمینه و مذنب دیرینه (السید حافظ محمد مراد) النقشبندی به علت علاقهٔ مفرط بیش از صد مرتبه به کتاب جلیل القدر *پند نامه* شیخ عطار مراجعه و مطالعه نمودم به خاطر ناچیزم خطور کرد که تیمناً و تبرکاً شرحی در این باره به رشتهٔ تحریر در بیاورم.

بعد شروع تراجم را با این بیت «حمد بی حد آن خدای پاک را / آن که ایمان داد مثنی خاک را» آغاز نموده و تا انتهای کتاب ادامه داده است. بدین ترتیب:

شروع ابیات *پندنامه* جناب حضرت شیخ فریدالدین محمد عطار بسم الله الرحمن الرحیم- حمد بی حد آن خدای پاک را - آن که ایمان داد مثنی خاک را ۲۵ بیت از ابیات دیگر *پندنامه* را نوشته و حدود ۷ صفحهٔ تمام آنها را به ترکی عثمانی ترجمه کرده است.

«در نعت سید الکونین صلی الله تعالی علیه و سلم»

آن که آمد نه فلک معراج او - اینیا و اولیا محتاج او

۱۳ بیت از ابیات را در این مورد نوشته و ترجمه کرده است

«مناجات باری تعالی»

پادشاهها جرم ما را در گذار - ما گنهکاریم و تو آموزگار

۱۲ بیت از ابیات کتاب را در این مورد نوشته و ترجمه کرده است

«در بیان عاقلان»

عاقل آن باشد که او شاکر بود - وانگهی بر نفس خود قادر بود

۱۱ بیت از ابیات را در این مورد نوشته و ترجمه کرده است ...

تا «در بیان اصول فقر و فقرا»

فقر می دانی چه باشد ای پسر - گر نداری با تو گویم زان خبر

۳۲ بیت از ابیات را در این مورد ارائه و ترجمه کرده است.»

و در پایان کتاب در صفحهٔ ۲۵۶ «خاتم الکتاب فی احوال المترجم»، احوال مترجم را در

یازده صفحه شرح داده که در سنهٔ ۱۲۰۳ تولد یافته و... و نام این کتاب را «ماحضر محمد

مراد» گذاشته و تقدیم جناب شیخ عطار قدس سره کرده است.

در انتهای کتاب چنین قید شده :

قدّم شرح هذا الكتاب المستطاب بحمد الله الملك الوهاب على يد العبد الفقير الحقير المعترف بالعجز و التقصير السيد الحافظ محمد مراد ابن الشيخ عبدالحلیم فی شهر شوال المکرّم ليلة الخامسة عشر فی الساعة الثالثة المبارکة ليلة الاثنين فی سنة تسع و اربعین و ماتین والف (۱۲۴۹) من هجرة من له العزّ و الشرف علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و انواع التحف.

کل طبع شرح پند العطار، بعون الله الجلیل السّار. المسمى (بما حضر محمد مراد) بعون الملك الجواد. فی دارالطباعة العامره بدار السلطنة العلیة الفاخره بمعرفة افقر الوری الی نعماء ربه الصمد. صحافلر شیخی زاده السید محمد اسعد فی اواسط صفر الخیر لسنة اثنین و خمسين و مائین و الف. (۱۲۵۲)

لندن

مشخصات کتاب:

جلد کتاب چرمی با نقوش طلائی ضربی - اندازه ۲۱/۵ در ۱۵ سانتی متر.

شماره صفحات از ۱ الی ۲۶۷.

رنگ صفحات سفید مایل به صورتی کم رنگ.

این کتاب با این مشخصات حتما علاقه مندان زیادی داشته و تیراژ آن حدوداً ۲۰۰۰ و شاید بیشتر بوده است.

اتمام ترجمه کتاب ۱۲۴۹ ه.ق. و تاریخ چاپ کتاب ۱۲۵۲ ه.ق.

این کتاب جزو قدیمترین کتابهای چاپی عثمانی بوده و با ارزش می باشد.

(جهت یادآوری)

در مصر اولین کتاب فارسی چاپ شده (مفاتیح الدریه، سال ۱۲۴۲ ه.ق.

در عثمانی چاپ گلستان سعدی ۱۲۴۴ ه.ق.

در هند چاپ انوار سهیلی ۱۲۴۳ ه.ق.

از کتابهای چاپی عثمانی که در مجموعه دارم (فرهنگ شعوری) سال ۱۲۵۵ ه.ق.

در ایران تبریز کتاب (فتح نامه) ۱۲۲۷ ه.ق.

یادداشتها:

۱ - به طوری که در آخر کتاب و صفحه ۲۵۶ درج کرده، نام کتاب را «ماحضر محمد مراد» گذاشته و تقدیم شیخ عطار قدس سره نموده است و ثبت «ماحضر» در اول کتاب مقصود از «ماحضر محمد مراد» می باشد.

۲ - جلال متینی، «پس بد مطلق نباشد در جهان...»، *ایران شناسی* سال ۹، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۶)، ص ۱-۱۸.

۳ - _____، «تا چند زنم به روی درباها خشت...»، *ایران شناسی*، سال ۲۳، شماره ۲ (تابستان ۱۳۹۰)، ص ۳۷۴-۳۷۵.

برگزیده ها

محمد علی فروغی

پاسخ به دکتر محمد مصدق*

این نوشته را خانم حوریه سعیدی، لای کتابی در کتابخانه ملی یافت (مخزن نسخ خطی، شماره ۷۲۴) و استخراج آن را در مجله گنجینه اسناد، شماره ۶۱ (بهار ۱۳۸۵) همراه با عکس صفحه ای از آن منتشر ساخت و از آن جا نقل می شود. هیچ مشخص نیست که آن را به کی نوشته بوده باشد و چه بسا مخاطبش خیالی باشد بدین معنی که نامه هرگز به کسی ابصال نشده و آن را برای آرامش خاطر خسته خوش به تحریر درآورده بوده است. از فروغی بعید نیست. زیرا نامه ای هم که درباره فردوسی نوشته و در آغاز گزیده شاهنامه درج کرده بر این رویه است. نویسنده عنوان مقاله را «محمد علی فروغی ذکاء الملک در رویارویی با محمد مصدق السلطنه» قرار داده است.

ایرج افشار

دوست عزیز من، مدتی ست از یکدیگر بیخبریم، فراغت این ایام را مغتنم شمرده شمه [ای] از روزگار خود برای تو می نگارم و منتظرم که تو هم مرا از حال خود آگاه سازی. نمی دانم اطلاع داری یا نه که در بهار گذشته، موقعی که اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی - دام ملکه - آقای مستوفی الممالک را به تشکیل کابینه مأمور نمودند، معظم له عضویت در کابینه خود را به بنده تکلیف نمودند و من چون حس کردم اعلیحضرت همایونی و آقای

* «بديهی ست نیت ما در انتشار سوابق نامه ها و مکاتبات و سخنرانیها در این کتاب، روشن کردن تاریخ مملکت از جهات مختلف است و به هیچ رو قصد اسائه ادب یا خدای ناکرده اتهام زدن به رجال گذشته کشور نداریم، آن هم به چهره هایی چون محمد علی فروغی و دکتر محمد مصدق که علاقه و احترام ما به هر دو بر جای باقی ست. می خواهیم نشان دهیم زمانی که اصول «پارلمانتریزم» در ایران از ادوار بعد شاداب تر و زنده تر بود، انتقاد و تبادل فکر به چه صورت انجام می گرفت. داوری با خوانندگان و فراتر از آنها با تاریخ است. - ویراستاران.»

به نقل از سیاست نامه ذکاء الملک، مقاله ها، نامه ها، و سخنرانیهای سیاسی محمد علی فروغی، به اهتمام ایرج

افشار، هرمز همایون پور، ناشر: کتاب روشن، تهران ۱۳۸۹، ص ۲۸۸-۲۹۴.

رئیس الوزراء به عضویت من در کابینه مایلند، محض امتثال امر اعلا و شکر نعمت و سپاس ارادت قلبی - که همیشه به آقای مستوفی داشته ام - امتناع از خدمتگزاری را جایز ندانسته و عرض کردم: در تمام مدت عمر پنجاه ساله خود دائماً در زحمت بوده و قریب سه سال و نیم است که به خدمت طاقت فرسای وزارت و ریاست وزرا اشتغال داشته و اینک قوای جسمانی و روحانی رو به انحطاط است و مداومت در خدمت برای من میسر نیست مگر این که چندی به واسطه کنار بودن از کار فی الجمله ترمیم قوایی بکنم. بنابراین هرگاه اجازه مرحمت شود چند ماهی مسافرت و استراحت کنم، پس از مراجعت عضویت کابینه را قبول خواهم کرد و اگر امر این باشد که الان داخل کابینه شوم، باز لازم است بعد از چند روز اجازه مسافرت داشته باشم و اگر غیر از این باشد، چون به واسطه خستگی قوه کار ندارم، از قبول خدمت عذر می خواهم.

بالاخره اعلیحضرت همایونی و آقای رئیس الوزرا طریق دوم را اختیار فرمودند و پس از چند هفته اشتغال به امور وزارت جنگ عازم اروپا شدم و چندی در دهات فرنگستان، به خیال دوری از جار و جنجال و آشوب، خوش بودم، ناگاه روزنامه های طهران رسید و معلوم شد آقای مصدق، نماینده محترم در مجلس شورای ملی، لازم دانسته اند بنده را به خیانتکاری منتسب نمایند و این معنی را یکی از دلایل مخالفت خود با کابینه آقای مستوفی الممالک قرار دهند. من در دوره پنجم شورای ملی، که باز ایشان وکالت داشتند، دیده بودم که با اصرار فوق العاده مکرر به آقای میرزا حسین خان پیرنیا (مؤتمن الملک)، که رئیس مجلس بودند، حمله می کردند و آن مرد محترم را مورد تنقید با لحن شدید قرار می دادند. تعجب می کردم و پیش خود می گفتم: فرضاً آقای پیرنیا خبط و خطایی بکند با آن که همه کس تصدیق دارد که ایشان در وظایف ریاست مجلس کاملاً با متانت و بیطرفی رفتار کرده و همیشه وجود ایشان یکی از موجبات وفر و عظمت مجلس بوده، چرا آقای مصدق این اندازه و به این حرارت از ایشان دنبال دارد. در این موقع هم از حملات آقای مصدق نسبت به خودم، با این که خیانتی نکرده ام، بر تعجبم افزود. چون بیانات ایشان را تا آخر خواندم، دیدم درد شدیدی در دل دارند از این که بنده مدت زیادی در کابینه های متوالی وزیر و اخیراً رئیس الوزرا بوده ام و اکنون، با وجود غیبت، در کابینه عضویت دارم، و به علاوه، بعضی عناوین دیگر از قبیل ریاست دیوان تمییز و ریاست مدرسه حقوق را دارا هستم. پس مشکلم راجع به آقای مصدق حل شد و دانستم اقتضای طبیعتش این است و به علاوه هر کس برای پیشرفت کار خود، بر حسب ذوق و فطرت خویش، راهی را اختیار می کند، مصدق هم این راه را اختیار کرده است که بی جهت یا باجهت به اشخاص حمله

کند و در راه دلسوزی وطن اظهار شجاعت نماید. مختصر، جوان است، و جویای نام آمده است. اظهار مسلمانی هم که مایه ندارد. در مجلس شورای ملی قرآن از جیب یا شمایل از بغل در می آوریم و زهره همه کس را آب می کنیم. با این تفصیل، کار به کام است و کیست که بتواند در مسلمانی و وطن دوستی مصدق شک نماید. اما رویه من غیر از این است و تو می دانی که از اول عمر خود تا کنون نه شارلاتانی کرده ام، نه خودستایی؛ نه هوجبی بوده ام، نه آنتریکباز؛ برای رسیدن به مناصب و امتیازات و تحصیل شهرت و نام، اسباب چینی و دسیسه کاری نکرده ام و تاکنون هر مقامی را دارا شده ام، اعم از وکالت و ریاست و وزارت، بدون استثناء آن مقام دنبال من آمده است، من از پی آن نرفته ام. شاه و رؤسای وزرا و دوستان من همه بر این امر شاهدند، و هیچ کس نمی تواند از روی حقیقت مدعی شود که من برای رسیدن به مقامی از او تقاضایی کرده باشم و این که می گویم محض رجزخوانی نیست و نمی خواهم اجر اشخاصی را که در مورد من احسان کرده اند ضایع کنم و نیز ادعا ندارم که شخصی فوق العاده هنرمندم.

تنها ادعای من این است که به قدر قوه در خدمت مملکت کوشیده ام و با اشخاصی که همقدم شده ام صمیمیت داشته ام و مخصوصاً در دنیا راست راه رفته ام، نیت سوء نداشته ام، از خیانتکاری احتراز کرده ام، از روی اختیار به کسی ضرر و آزاری نرسانده ام، در صدد تضییع مردمان آبرومند برنیامده ام، و اگر در این مشروحه از خودم و مصدق حرفی می زنم برای خودستایی یا تضییع او نیست؛ حقیقت حال را بیان می کنم و باقی را به خدا باز می گذارم. زیرا هر چند هیچ وقت قرآن و شمایل از جیب و بغل بیرون در نیاورده ام،

* اشاره است به سخنان دکتر محمد مصدق در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴. در آن جلسه ماده واحده انقراض سلطنت قاجاریه و حکومت موقتی رضاخان پهلوی مطرح گردید و چهار تن به این ترتیب سید حسن تقی زاده، حسین علانی (علا)، دکتر محمد خان مصدق السلطنه، و یحیی دولت آبادی در مخالفت با آن سخن گفتند.

مصدق السلطنه سخنان خود را چنین آغاز کرد: «بنده در سال گذشته در حضور آقایان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم که به مملکت و ملت خیانت نکنم. آن ساعتی که قسم خوردم مسلمان بودم و حالا هم مسلمان هستم و از آقایان تمنی دارم به احترام این قرآن برخیزند (در این موقع کلام الله مجید را از بغل خود بیرون آورده و حضار قیام نمودند) و در حضور همه آقایان بنده شهادت خودم را می گویم: اشهد ان لا اله الا الله - اشهد ان محمداً رسول الله - اشهد ان علیاً ولی الله. من شخصی بودم مسلمان و به این کلام الله قسم یاد کرده ام و این ساعت هم این کلام الله خصم من باشد اگر در عقیده خودم یک اختلاف و تفاوتی حاصل کرده باشم. من همان بودم که هستم و امروز هم اگر یک چیزی برخلاف مصالح مملکت به عقل ناقص خودم ببینم، خودم را ناچار می دانم که برای حفظ مملکت و حفظ قومیت و بقای اسلامیت از اظهار عقیده خودداری نکنم...» (به نقل از: ملاکرات مجلس شورای ملی، دوره پنجم، جلسه نهم آبان ۱۳۰۴)

کاملاً معتقدم که در عالم حقیقتی هست و به او اتکا و اتکال دارم و هو نعم الوکیل.
 حال یقین منتظری که وارد مطلب شوم. یعنی نسبتهایی را که مصدق به من داده نقل
 و رد کنم. صبر کن دو کلمه دیگر که از آن موضوع خارج ولی به اصل مطلب مربوط است
 بگویم و درد دل مصدق را تخفیف دهم که ضمناً ثوابی کرده باشم.

اولاً در باب ریاست من در دیوان تمییز، بر مصدق فی الجمله اشتباهی دست داده
 است به این معنی که من ریاست دیوان تمییز را نه بالفعل دارم نه آن را زیر سر گذاشته ام؛
 ولیکن چون چندین سال این شغل را داشته ام، اکنون به موجب قانون استخدام مقام
 ریاست دیوان تمییز را دارم؛ یعنی هر وقت بیکار باشم و ریاست دیوان تمییز شاغلی نداشته
 باشد من می توانم آن را شاغل شوم و اگر شاغلی باشد من با این رتبه منتظر خدمت وزارت
 عدلیه خواهم بود و این حقیقت است که قانون به من داده و هیچ کس تفضلی به من ننموده.
 راست است که همکاران محترم من در دیوان تمییز غالباً می گویند ریاست دیوان تمییز
 متعلق به توست، ولیکن این تعارفی است که از راه محبت به من می کنند و من از احساسات
 مودت آمیز ایشان ممنونم، اما هیچ وقت به ریش نگرفته ام. اما ریاست مدرسه حقوق!
 تفصیل آن این است که ریاست مدرسه مزبور با مستشار فرانسوی عدلیه بود. کنترات
 مستشار سر آمد و رفت. مدرسه بی رئیس شد و وزارت معارف در باب ریاست آن گرفتار
 محذورات گردید. بالاخره معلمین و محصلین مدرسه و وزارت معارف حل مشکل را در این
 دیدند که ریاست افتخاری مدرسه را به من تکلیف کنند. من، با آن که به بعضی ملاحظات
 میل نداشتم، برای رفع محذورات وزارت معارف موقتاً قبول کردم. پس این ریاست برای من
 اولاً افتخاری است یعنی نفع مالی ندارد، ثانیاً موقتی است و باید این وظیفه را هر چه زودتر
 ادا کنند، و مدرسه حقوق را از بی تکلیفی بیرون آورند.

اینک می رویم بر سر نسبتهایی که مصدق به من داده است. خیانتکاری مرا به دو فقره
 عنوان کرده است؛ یکی این که مراسله به سفارت روس نوشته و اعاده کاپیتولاسیون را قبول
 کرده ام. دیگر این که مطالباتی را که دولت انگلیس از دولت ایران داشت تصدیق نموده ام.
 فقره اول، اگر حقیقت داشت البته خیانت بود. اما از سعادت من و مملکت و بی توفیقی
 مصدق به کلی دروغ است و در واقع نمی دانم این تخیل در چه عالمی به او دست داده
 است. نه تنها من کتباً و شفاهاً اعاده کاپیتولاسیون را نسبت به روسها قبول نکرده ام، نه
 وعده داده ام، بلکه در عالم حقیقتگویی اطمینان می دهم که اولیای دولت سویت، در
 مدتی که من دخیل در امور بوده ام، هیچ وقت چنین تقاضایی نکرده اند بلکه هر گاه بین
 ما و آنها در این باب گفتگویی به میان آمده عنوان آنها این بوده که چون کاپیتولاسیون

نسبت به ما لغو شده میل داریم و شما باید سعی کنید نسبت به دیگران هم ملغا شود، و از جمله مسائلی که من در آن کار کرده ام، همین الغای کاپیتولاسیون است. چنان که در موقع امضای عهدنامهٔ اخیر با دولت ترکیه و تهیهٔ عهدنامه با لهستان این فقره را تصریح کرده ام و نسبت به سایر دول هم با مقامات رسمی و غیر رسمی آنها مذاکرات کرده ام و علناً می گویم که آنها هم اصراری به ابقای کاپیتولاسیون ندارند ولیکن منتظرند که جریان امور عدلیه ما اطمینان بخش شود، و یکی از وسایل حصول این مقصود، اصلاح و تکمیل قوانین است و من با آن که رسم ندارم خودنمایی کنم، اینک به ناچار می گویم که در ترتیب اکثر قوانینی که تاکنون برای عدلیه تهیه شده، چه آنها که رسمیت یافته و چه نیافته، شرکت و مدخلیت تامه داشته ام و اگر عیب و نقصی در آنها باشد، از آن است که قوانین بشری از عیب و نقص ناگزیر است؛ خاصه برای مردمی که به کار تازه شروع می کنند. مع ذالک همین قوانین موجوده را اگر حسن جریان بدهند و محاکم عدلیه را محترم بدانند، دارای مقامی خواهد شد که دولت ایران بتواند کاپیتولاسیون را الغا کند و به دول خارجه هم بقبولاند.

اما قضیهٔ مطالبات انگلیس. شرح مطلب اجمالاً این است که بعد از ختم جنگ عمومی، یعنی از هفت سال قبل به بعد، دولت انگلیس از دولت ایران مطالباتی داشت و از بابت وجوهی که دستی داده یا قیمت اسلحه یا کارهایی که انجام داده بودند خود را طلبکار می دانست. جمیع کابینه های ما گرفتار مذاکرهٔ این کار بوده اند. قسمتی از آن مطالبات را هیچ کس رد نمی کرد، فقط در کم و کیف آن گفتگو بود از قبیل بعضی مساعده ها که قبل از جنگ به دولت ایران داده شده و محل حرف نیست و ربح آن را تا کنون دولت هر سال مرتباً پرداخته و جزو اقساط دیوان دولتی در بودجه ها منظور و به تصویب مجلس رسیده است و فقط کیفیت پرداخت اصل آن معین نشده بود و همچنین وجوهی که به عنوان موراتوریم* به دولت رسیده و قس علی ذالک را هم زیر بار نمی رفتیم و حقاً دین خود نمی دانستیم و اشکال عمده در این قسمت بود. بالاخره سه سال قبل در کابینهٔ اعلیحضرت پهلوی [به زمان ریاست وزرای سردار سپه] قضیهٔ جدأ مطرح شد و آن کابینه با قدرت و قوت قلبی که داشت مذاکرات به عمل آورد.

پس از مدتی گفتگو، بالاخره دولت انگلیس، که نمی خواست از طریق عدالت و حسن روابط با ایران خارج شود، از قسمتی از دعاوی خود که زیاده از نصف آن بود صرف نظر نمود

*امهال، تمدید مدت. - و.

و موافقت وصول شد و بنا بود مطلب به مجلس شورای ملی پیشنهاد شود. قضیه نهضت ملی و تغییر سلطنت پیش آمد و مجال نشد و به مجلس ششم موکول گردید. در کابینه من، کاری که شده این است که تحت شرایط چند، که همه به نفع دولت ایران است، وعده داده شده که به مجلس پیشنهاد و اگر تصویب شد به اقساطی چند پرداخت شود. حال این فقره اگر خدمت نباشد خیانت نیست. فرضاً که پرداخت این وجوه بیجا باشد، ضرری مالی است که به دولت وارد شده، نه مثل قضیه کاپیتولاسیون که اگر راست بود لطمه به حقوق مملکت می زد. این کار را تنها من نکردم، همکاران من از سه سال قبل تا وقتی که ختم شد دخیل یا مسبوق بودند. در صورت مجلسهای جلسات هیأت وزرا ضبط است. وزرای سابق و وزرای کابینه من همه تصویب کرده اند و چیزی نبود که کسی تصویب نکند. بالاخره باز هم کار به اختیار مجلس شورای ملی است. یعنی قید و تصریح شده که پرداخت وجوه، مشروط به تصویب مجلس است.

از همه بامزه تر این که مصدق در بیانات خود می گوید: این کارها اگر باید بشود، باید با اجازه مجلس باشد نه این که قبلاً بکنند و بعد به مجلس بیاورند. بیچاره با آن که مدعی دکتری در علم حقوق است و یک دوره هم وکالت کرده، هنوز نفهمیده است که استجازه از مجلس همین است که به مجلس پیشنهاد کنند و معاملاتی را که دولت با هر کس از داخله و خارجه می کند، هرکدام که به موجب قانون اساسی محتاج به تصویب مجلس است، به قول آقای مدرس، معامله فصولی است و تا وقتی که مجلس تصویب نکرده تحقق پیدا نمی کند. منتها دولت به کسی نمی گوید برای این که این معامله را با تو بکنم، باید قبلاً از مجلس اجازه بخواهم؛ دولت می گوید: این معامله را می کنم و شرط صحت آن تصویب مجلس است. اگر این حرف را هم نزنند، باز مطلب به جای خود و تصویب مجلس در هر حال شرط صحت معاملات دولتی است.

یک نکته لطیف دیگر هم این است که قرض درست کردن برای دولت اگر کار بدی است، تقصیر کسی است که پول را می گیرد نه آن کسی که ادای قرض را قبول می کند؛ چه امتناع از ادای قرض بدحسابی است و بد حسابی اگر برای اشخاص قبیح است، برای دول به مراتب قبیح تر است. زیرا که تأثیرات بی اعتباری دولت خیلی بیشتر است، و این که گفتم این کار به عقیده من خدمت بوده، به این نظر بود که هم دعاوی غیر حق را رد کرده ام، هم به واسطه قبول دعاوی حقه اعتبار دولت را محفوظ داشته ام، و مقصودم هم این نیست که برای کسی اثبات تقصیر کنم؛ چه آن خود مباحثی دیگر است. در هر حال، دولتهای گذشته در قبول این پیشنهاد مصالحی و در رد آن مفاسدی دیدند؛ دولتهای آینده ممکن است نظر

دیگری داشته باشند؛ در آن صورت به مجلس پیشنهاد نخواهند کرد. اگر هم بکنند ممکن است مجلس موافق نباشد و رد کند، و این هر دو وجه، تازگی ندارد و نظیر آن در ممالک خارجه و در مملکت خود ما بسیار است. یک رئیس الوزرای انگلیس با دولت سویت عهدنامه بست. رئیس الوزرای دیگر، از بردن آن عهدنامه به مجلس امتناع نمود. مستر ویلسن، رئیس جمهور امریکا، به اتفاق چندین دولت عهدنامهٔ معظمی مثل معاهدهٔ ورسایل* را امضا کرده، بلکه سلسله جنبان عقد آن معاهده بود، مع ذلک مجلس امریکا آن را تصویب ننمود. چند ماه پیش قرار داد بین ایران و روس در باب شیلات به مجلس شورای ملی پیشنهاد شد و به تصویب نرسید و اگر بگویند مجلس به محذور خواهد افتاد، مطمئن باش که حرف است؛ برای مجلس و حتی برای دولت هیچ محذوری نیست و امروز بحمدالله استقلال دولت کامل و محکم است. مسأله فقط تابع مصالح و مفاسدی ست که دولت سابق تشخیص داده، اگر تشخیص صحیح بود، دولتهای لاحق و مجلس هم البته باید تصدیق و تصویب کنند، وگرنه رد خواهند کرد و هیچ طور نمی شود.

دوست عزیز، خاطرت را فرسودم، معذور دار ما را و اجازه بده یک کلمهٔ دیگر بگویم. کسی که فکرش عمیق نباشد، اگر از داستان من آگاه شود، ممکن است بگوید فروغی پنجاه سال زحمت و ریاضت کشید، دنبال جمع مال و زخارف نرفت، از جادهٔ درستی و راستی خارج نشد، هر خدمتی از دستش بر می آمد کرد، برای حفظ مقام عفت اخلاقی و عزت نفس از همه تمتعات و لذایذی که دیگران بر سر آن دین و وطن و ناموس به باد می دهند صرف نظر نمود؛ مع هذا با بی تقصیری و بیگناهی در مجلس شورای ملی نسبت خیانت و وطن فروشی به او دادند، در این صورت آیا بهتر نبود که به کلی بر عکس رفتار کند و آنها که می کنند آیا حق ندارند؟

اگر چنین سخنی شنیدی، زنهار فریب مخور، ظاهر بین مباش، حقیقت پنهان نمی ماند. درست که جمع و خرج کنی، باز صرفه در درستی و راستی ست و من نیاخته ام. تحقیق مطلب طولانی ست و فعلاً مجال بحث آن نیست.

خدا نگهدار

فروغی، محمد علی

* به تعبیر امروز، قرارداد ورسایل. - و.

گلگشت در وطن*

سفرنامه‌چه

هر روز به منزلی و هر شب جایی

*

سفر کرده و صحبت آموخته (سعدی)

*

دلار فقیق سفر بخت نیکخواهت بس (حافظ)

نوشته‌هایی که در این اوراق به دو بارگی چاپ می‌شود متن چند سفرنامه‌چه است از مسافرت‌های دور و دراز در سرزمینی که فریفته‌آم، یعنی وطنم.

نام کتاب تا اندازه‌ای گویای نوشته‌های درون آن است. با توزی‌قی که بفرمایید روشن می‌شود که نویسنده چرا به نوشتن یادداشتهایی از چند سفر مربوط به وطن پرداخته است. این نوشته‌ها در سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۸۱ نوشته شده است. بی‌گمان روش نگارش نوشته‌های خام سفر نخستین، دگرگونه است با آنچه در سالهای سپستر به کلک شکسته‌پیشیده بر کاغذ آورده شده است.

نوشته‌ها در این مجموعه به نظم تاریخی ولی معکوس است. بدین معنی که شما آخرین سفرنامه را نخست می‌خوانید و نخستین را در پایان. در اندیشه‌بسته خود این گونه همبستگی را مناسب دیدم. دلم خواسته است که در آغاز نوشته تازه ترم را که از روزگار پیرانه سری ست بخوانید و به تدریج به گذشته برسید.

برای من چنین پیش آمده است که سفر بسیار کرده‌ام، چه در ایران و چه در انیران (در

* سفرنامه‌چه (گلگشت در وطن)، نویسنده: ایرج افشار، گردآوری: بابک، بهرام، کوشیار، آرش. نشر اختران، چاپ اول،

۱۳۸۴.

در بخش اول این کتاب ۲۸ سفرنامه‌چه چاپ شده است از: «۱ - سفر بیجاپیچ تا پیفانچ (غرب ۲) - بهار ۱۳۷۸»، تا «۲۸ - کرمان و سیستان - پائیز ۱۳۳۳» (از ص ۱ تا ۵۶۴)، و بخش دوم: مرقعات سفر. پاره پاره از سفرهای دیگر - درهم و برهم (از ص ۵۶۵ تا ۶۰۷) + فهرست اعلام جغرافیایی + فهرست نام اشخاص.

هفت اقلیم قدما و پنج قاره واقعی). سفرها گونه‌گون بوده‌اند: آموزشی، پژوهشی، رسمی، بازدیدی، خانوادگی و بالاخره تفریحی. ولی آنچه از سفرهای وطنی خود نوشته‌ام منحصرأ درباره برخی از سفرهای تفریحی دامنه دار است. درباره سفرهای انیرانی هم نوشته‌هایی دارم که در مجموعه‌های *سواد و بیاض* و *بیاض سفر* چاپ کرده‌ام. برخی هم در مجله‌های *بیغما* و *آینده دیده* می‌شوند.

□

سفرنامه نویسی در زبان فارسی پیشینه‌ای از عصر ناصر خسرو قبادیانی دارد. آن سفرنامه همچون دماوند مرتفع و شاهکار است. طبعاً سفرنامه‌های پس از آن در کنار آن ستیغ خمیده‌سرنده. ولی همه سفرنامه‌های فارسی نبشت ارزشمندند و دربرگیرنده آگاهی‌های دلپذیر و نکته‌یابانه. من به سفرنامه‌های ایرانی با دیده تکریم نگریسته‌ام و اکثر آنها را دیده‌ام. مقاله‌ای هم که بیشتر کتابشناسیانه است در آن موضوع نوشته‌ام که در *جشن نامه شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا* چاپ شده است.

من با این نوشته کراچکوفسکی روس (دانشمند کم‌مانند) هماهنگی نظری ندارم که نوشته است: «در سفرنامه‌های مسلمانان یافتن چیزی نظیر آن که در آثار ادبی [قدیم] اقوام دیگر هست دشوار است.» در حالی که از نوشته‌ها و سروده‌های قدما درباره سفر اطلاعات بسیاری می‌توان گرد آورد. جای حسرت است که هنوز پژوهشی همه‌جانبه درباره سفر نشده است. غربت - فراق - سختی راه - گرانی عقبه - ریگ روان - نایابی آب - شتر - حمل - جرس - چاوش - کجاوه - پالکی و جز اینها هر یک به جای خود یادآور دشواریهای پدرانمان در سفر کردن است، نه آن که امروز با هواپیما به یک روز از قاره‌ای به قاره دیگر می‌رویم و رنجی نمی‌بریم مگر به دست آوردن پاسپورت و گذر از معبرهای الکترونیکی و خشم گزمه و جنجال فرودگاهها و ... و قدما حسابشان «منزل» بود. می‌گفتند «منزل به منزل طی مراحل». مرادشان از منزل حدود (شش فرسنگ یا سی تا چهل کیلومتر) بود که در یک روز بیشتر قدرت راهپیمایی نیست. دکتر ریچادر فرای به من گفت که در پیمودن میان زابل و فراه از بوم نشینان منطقه در سالهای ۳۰-۱۳۲۹ شنیده بود که اصطلاح «رباط» را به کار می‌گرفته‌اند و می‌گفته‌اند که از این شهر تا آن شهر به طور مثال سه رباط راه است. در حقیقت مرادشان همان منزل بوده است.

شعر درباره سفر بسیار است. شاید در زبان فارسی کمتر شاعری باشد که در مضمونهای مربوط به سفر سرایشی نداشته باشد. این ابیات نمونه‌هایی است از آنها:

اگر سراسر کوه و پیز آیدش در پیش	سفر خوش است کسی را که با مراد بود
بوطاهر خسروانی	
این شد چو نعیم و آن چو آذر شد	بر من سفر از حضر به است از چند
علی شطرنجی	
بی رفیقان سفر سقر باشد	با رفیقان سفر مقرر باشد
نسایی	
ماه از سفر آسمان گرفته ست	قرآن ز سفر جهان گرفته ست
خاقانی	
زیرا که بی سفر تو، هرگز گهر نگردی	زین بحر همچو باران بیرون شو و سفر کن
عطار	
چو شهر عشق من شهری ندیدم	سفر کردم به هر شهری دویدم
مولانا	
به لطف و حسن تو کس را ندیدم	سفر کردم به شهر شهری دویدم
مولانا	
پا به دامان صدف همچو گهر جمع کنم	گوشه ای کو که دل از فکر سفر جمع کنم
صائب	
که گفته است که عمر سفر بود کوتاه	نمی شود چو فلک دور گردشم آخر
سلیم طهرانی	
همچو معنی که ز اشعار برون می آید	به سفر رفته ام و باز اسیر وطنم
اشرف مازندرانی	
خانه خویس مرد را بند است	قدر مردم سفر پدید کند
کس چه داند که قیمتش چند است	تا به سنگ اندرون بود گوهر
به مصر هر که ز کنعان رود زبان نکند	سفر به از سفر بیخودی نمی باشد
نسیم مصر از شادی به پیراهن نمی گنجد	سفر کردن به سوی دوستان ذوق دگر دارد

نخستین قطره باران سفر کرد وزان پس قعر دریا پر گهر کرد

سفر برون کند از طبع مرد خامی را کباب پخته نگرده مگر به گردیدن

مردی که سفر کرد پسندیده شود خاک قدمش سرمه هر دیده شود

پاکیزه تر از آب نباشد چیزی یک جا که کند مقام گندیده شود

از سفرنامه های قدیم - به جز ناصر خسرو - می توان از سفرنامه حج ابوالاشرف محمد حسینی یزدی در سال ۷۵۷ یاد کرد که خودم بخشی از آن را در «محیط ادب» چاپ کرده ام. دیگر سفر [نامه] غیاث الدین سمرقندی نقاش است به چین که چند بار چاپ شده است. سفرنامه منظوم نزاری قهستانی هم از مدارک بسیار مهم تاریخی ست، همچنان که سفرنامه خطای نامه علی اکبر خطایی و سفرنامه های ملک حسین سیستانی که در کتاب *احیاء الملوک* او بر جای مانده است.

در آداب سفر نوشته هایی هست و از جمله در کتابهای خاص اخلاق و سیاست ابوابی بدان موضوع اختصاص یافته. از کتابهای خاص یکی *الامان من اخطار الاسفار و الازمان* تألیف رضی الدین علی ابن طاوس حلّی (م ۶۶۴) است که در آن نیت سفر، رفقای سفر، وسیله سفر از لوازم کار دانسته شده است.



سفرهای پیاده در کوه و کمر و زندگی با چوپانان و گالشان از لذتهای زندگی من بوده. در آن میانه پرش پرندگان بلند پرواز چون عقاب و چیل (کبک دری) و بالیدن و سرسبز شدن درختان و بوته ها بر ستیع کوهها، و دریافتن و فرارسیدن ابر و باد و مه و طوفان در دل دره ها که با سیاه شدن رنگ کوهها همراه است و در آن لمحات جهان تیره و تار می نماید، و گذر کردن از بشمها و گذارها و کنلها و گردنه ها و گدوک ها و چغادها و گریوه ها (که گریه هم گفته می شود) و بغله ها و یالها و چالها (نه چاله ها)، و در نوردیدن بیابانهای دورناک یا کویرها و مسیله ها و کالها و کازه ها و گذشتن از گذرگاه رودخانه های روشن همه گوشه هایی ست از سفر چه یک روزه و چه دراز دامن.

همین روزهایی که اوراق سفرنامهچه را برای غلط گیری نهایی آماده کرده بودند به سفری رفتم تا به ایلام و دره شهر (صیمره). دکتر ریچارد فرای امریکایی که آن صفحات را

ندیده بود موجب این سفر در گرمای تیرماه شد. دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و دکتر تورج دریایی و فرزندم بهرام همسفران بودند. خوشبختانه همصحبتی دلنشین با آنها گرمای تابستانی و خستگی راه را می شکست. در این سفر چند بار زمزمه دکتر فرای به فارسی مرا به یاد سفرنامهچه انداخت. دریافتم که آنچه را در این صفحات نوشته ام فرای در عبارتی گویا تلفیق کرده است. می گفت ایران یعنی: سرزمین آفتاب درخشان، آب روان و آثار باستان.

در این سفرنامهچه ها کوشیده ام مطلبی بیاورم که کمتر گفته شده باشد. از چهل ستون و مسجد شاه و عالی قاپو و آثار درخشان دیگر اصفهان، تخت جمشید و بازارگاد و شاه چراغ فارس، مسجد گوهرشاد و گورجای فردوسی و نادر در مشهد. مسجد کبود و باغ شمال و مقبرة الشعراى تبریز خبری اساسی در این اوراق نمی بینید.

مخصوصاً کوشش من آن بوده است که وصف درختهای کهنسال، پوشش گیاهی، رنگ بیابانها، سنگ قبرهای پراکنده، کتابه های دورافتاده، ساختمانهایی که از آنها کم گفته شده در این نوشته ها بیاید.



سفر کردن به دلخواه را از سال ۱۳۲۵ پیشه کردم. پیش از آن در طفولیت و نوجوانی دو سفر با خانواده به یزد رفته بودم. اما چیزی از آنها به یادم نیست مگر دورنمای سرابهای پهناوری که در سفر دوم یزد می دیدم و چون می پرسیدم چیست پدرم می گفت آب نیست. نخستین سفر یگه و تنها در آن سال، به یزد بود. چند روزی آن جا ماندم. نزد خاله ام بودم. بیشتر وقتم به گردش در بازار و وقت گذرانی در دکان پالوده فروشی و قنادیها می گذشت. درکی از آثار تاریخی و معارف شهری نداشتم. یک روز هم با ایشان به باغچه آنها در غول آباد رفتم که نزدیک به شهر بود. پس از آن سفر بود که به سفر کردن شیفتگی و دلبستگی و پیوستگی یافتم. سپس با گروه حسین حجازی به گردشهای متعددی به بیلاقهای اطراف تهران می رفتم. از سالی که با گروه منوچهر ستوده همراه شدم نخست سفری به کویر مسیله (قصر بهرام و عین الرشید) رفتیم و شاد شدیم که کناری از نهانخانه کویر را دیدیم. به قول مولانا «کناری ندارد بیابان ما». سفری دیگر به کاشان رفتیم. اینها همه پیش از سال ۱۳۳۲ بود.

نخستین سفر پژوهشی درازدامن من در آبان ماه ۱۳۳۳ به همراه استاد شادروان دانشمند ایران‌دوست، دانای بزرگ منش ابراهیم پورداود بود که از تهران تا کوه خواجه به میان هامون سیستان رفتیم. بیابانها و کلوتهای میان بم و زاهدان و ویرانه های شهر رستم و شهر سوخته و کرکویه را در اطراف زابل گشتیم. جوان بودم و شور کنجکاوای درباره ایران

داشتم. سخنان پور داود بیش از حد موجب دل به دریا زدن و در آن بیابانها گردیدن شد. سفری بود آزمایشی و آموزشی به یکی از دورافتاده ترین نقاط ایران در روزگارانی که راه درستی نداشت. باید گفت که شتررو بود به طور مثال از بم تا زاهدان یک روز تمام راه بود.

به تشویق پورداود بود که نخستین تجربه را در سفرنامه نویسی پیش گرفتم. در این سفر از پورداود آموختم که می باید جستجوگر بود. پرسشگر بود. دلپذیر خواهد بود که نتیجه جستجوها و پرسشها را یادداشت کنم. نخستین سفرنامه را به تشویق ایشان نوشتم. دکتر پرویز ناتل خانلری که حق تعلیم در دبیرستان بر من داشت و همیشه مشوقم بود آن نوشته را در مجله سخن چاپ کرد. شاید او نخستین کسی ست که مرا در نوشتن سفرنامه جسور کرد. او آنچه را که درباره پاریس و فرنگ نوشته بودم هم به چاپ رسانید. پس از آن حبیب یغمایی همین گونه رفتار را نسبت به من فرمود. باری پورداود به من گفت شرح مسافرت را بنویس که در بازگشت بتوانی به همراه عکسها درباره سفر چیزی بگویی. شرح آن مسافرت را در دو مقوله اجتماعی و تاریخی نوشتم. اولی در مجله سخن چاپ شد و دیگری را مرحوم حبیب یغمایی که طبعش به برکشیدن تازه کاران سرشته بود در مجله یغما به چاپ رسانید.

همان سال سفری پژوهشی به کاشان پیش آمد. سبب آن بود که مخدوم بزرگوارم اللهیار صالح عکس نسخه مرآة القاسان (تاریخ کاشان) را تهیه کرده بود و آن را به من داد که به چاپ برسانم. او عاشق سرزمین پدري خود بود. من اطاعت کردم و به استنساخ آن پرداختم. ولی برای ضبط اسامی کوهها و مزارع و دیگر نامهای جغرافیایی دشواریهایی وجود داشت. ناچار از سفر کردن به کاشان شدم. چند بار به آن جا سفر کردم. یکی از بارها اللهیار صالح آن جا بود و در معیت ایشان به آبادیهای کویری رفتم و چشمم به پهناي جهان باز شد.

سال بعد در همصحبتی ستوده و خانواده، مصطفی مقربی، علیقلی جوانشیر و مهندس احمد خردبار به وسیله اتوبوس سفری به فارس رفتیم و به لطف احمد اقتداری توانستیم تا میان عشایر قشقایی برویم و آثار برجسته ایرانی را در تخت جمشید و بازارگاد و قصر بهرام (برم دلک) ببینیم. یاد بابک از یادم نرود که در آن سفر همراه بود، شش ساله بود و جوانشیر در قصیده ای که در حین سفر می سرود در اشاره به دلتنگی او که مادرش با ما نبود گفته بود «از باب سیر گشتم و مامانم آرزوست».

در پائیز سال ۱۳۳۵ نخستین سفرم به اروپا پیش آمد. نه ماه دوره آن بود. پس از آن همه سال یکی دو سفر به کشورهای دیگر داشته ام. سه بار با اتومبیل از اروپا به ایران آمدم

و یک بار هم با منوچهر ستوده و همسران و فرزندم آرش از ایران به اروپا رفتیم و پس از چهل و چند روز بر همان طریقه بازگشتیم..

در سال ۱۳۳۷ همسر فقیدم از ماهیانه ای که پدر بزرگوارش به او لطف می کرد فولکس واگنی را به هفت هشت هزار تومان خرید. من رانندگی یاد گرفتم و از نوروز سال ۱۳۳۹ که مدرسه ها و دانشگاه تعطیل و هوا مساعد می بود دو هفته را در جنوب یا شمال ایران می گذرانیدیم. بابک و بهرام و کوشیار دوق می کردند. هنوز آرش زاده نشده بود. اگرچه سفرها خانوادگی بود ولی به دل دشتها و کویرها می رفتیم. یکی از سالها دکتر زریاب هم با دکتر تقی تفضلی که فولکس واگنی داشت همراه شدند و تا بختگان رفتیم. آن جا سرگردنه اتومبیل تفضلی «چپه» شد ولی به خیر گذشت. خون از دماغ کسی نیامد. بابک و بهرام و کوشیار و بعدها آرش همسفرم بودند.

در هر سفر مقید به یادداشت نویسی نبودم. گاهی «ویبر»م گرفته است و چیزکی نوشته ام و آنها در مجله های سخن، یغما، راهنمای کتاب، آدینه، سفر، زمان، گیلان ما، اباختر چاپ شده است. مجموعهٔ نوشته ها را در این صحایف می خوانید. اگر به خواندن یک بار بیرزد.

سفر دوستی موجب شده بود که سالی چند بار خودم را به اطراف کشور بکشانم یا به کشورهای جهان ره بکشایم. روزی ابوالقاسم انجوی شیرازی از همسر (شایسته افشاریه) پرسیده بود چند سال است که تحمل زندگی با ایرج افشار را کرده اید. همسر گفت نزدیک پنجاه سال است. انجوی گفت بله اما او نصفش را در سفر بوده است. با همسر سفرهای دور و دراز بسیار رفتیم. بچه ها کوچک بودند و ناچار از همراه بودن با ما می شدند. باز نام همسر شایسته و پسر بابک را که به سفر ناگسستنی رفته اند می آورم چون از همسفران خوبم بودند. همان طور که بهرام و کوشیار و آرش.

جز آنچه در این مجموعه می خوانید، سفرهای بسیار دیگری به چهارسوی ایران کرده ام ولی گزارشی از آنها ننوشته ام. یا ذوق نوشتن نداشته ام، و یا کار و گرفتاری مجال نداده است. سالی نشده است که چند سفر کوتاه یا بلند در وطن نکرده باشم. در هر یک از سفرهای بلند میان چهار تا شش هزار کیلومتر سیر کرده ام و همه جا با اتومبیل. سفر هوایی برای وطن سفر نیست. مواقعی که هوایی رفته ام به ناچاری و برای کار بوده است آن هم طبعاً به شهرهای بزرگ. در این سالها قصد داشته ام سفری به نام «چهار مرز وطن» انجام بدهم. یعنی از یک گوشه از مرزهای کشور مثلاً قصر شیرین سفر را آغاز کنم و حاشیه وار از بغل مرزها بگذرم تا این که باز به قصر شیرین برسم و حلقه بسته شود. ای بسا

آرزو که خاک شده ست.



گلگشت و بلوک گردشی همسفر می خواهد. سعادت‌مند بوده ام که همواره دوستان خوب همراه شده اند. جز این، توفیق سفر موقوف به آن است که بتوانید با مردم محلی بجوشید و در میان آنان دوستان خوب بیابید. از این بابت هم بخت با من یار بوده است. در اکناف سرزمین مادری پدری دوستان بسیار نازنین یافته ام که رهین لطف و محبت و سخاوت آنها بوده ام و هستم. نامشان را بی هیچ آداب و ترتیبی می آورم و شرمنده اگر نامی از قلم در پیرانه سری افتاده باشد.

محمد بهمن بیگی، جلال طوفان، منوچهر و بهادر کویانی، زبیر و حمید و امید ملک پور، شرفا شرفایی، بهادر ستوده، علی و حسن رئیسی، احمد و عباس سایبانی، حسین صادقی، قنبر شادروان، داریوش قشقایی، رضاعلی ده مرده، مزار گلستانه، احسان الله هاشمی، صادق حضرتی، پرویز اذکایی، نوبخت نقوی، طغری یغمایی، حشمت احتشامی، رسول زمانی نائینی، حسن عاطفی، مرتضی تیموری، مصطفی فیضی، دکتر علی خواجه دهی، سلیمان کرمی، منوچهر تتری، منوچهر قشقایی، کوشا دهگان، جواد امیدوارنیا، ابراهیم خلیل زاده، اکبر و داریوش اسکندری، مصطفی حائری، حسین بشارت، مصطفی فرساد، اکبر قلم سیاه، محمد صادقی، محمد و قدرت الله روشنی، دکتر محمد سیاسی، خسرو احتشامی، عزیز طویلی، محمد رضا اربابی، عبدالهادی ابوفاضلی، معزالدین و منوچهر آرچین، بهروز شمس، ماشاء الله کازرونی، احمد حبیبی، علی عرب، عباس انجم روز، منصور هاشم پور، حسن زنگنه، عبدالحسین احمدی ریشه‌ری، عبدالحسین فرزین، هارون شفیقی، روح الله طاهرخانی، علی اصغر جلیلودن، مهدی و مسعود داوری، حسن پورمحمد، کرامت الله تقوی، کاکاجان مصلی نژاد، تقی مرتضائی، محمد شاه محمدی، فرهنگ ثابتی، حسین آزما، جلال دهقانی، حسین صفری، حیدر چاکر، حسین ستوده، بهروز راعی، احمد اداره چی، احمد علی دوست، علی عبدلی، جهانگیر رضوی، یوسف محسن اردبیلی، سیروس مهدوی، خسرو عندلیب، حسن مروجی، اصغر حیدری، برکت میرمراد زهی، اسدالله ستوده نیا، احمد شفیعی، علی اصغر معززی، قاسم انصاری، داریوش قشقایی، علی محمودی، خسرو ملک پور، مهدی مظلوم زاده، حسن حاتمی، حسن اجتهادی، دکتر صمدانی، حبیب گلستان زاده، اصغر گلی زاده، اسلامی نژاد، محمود ضرغامی، محمد محمودی، مسعود دوراندیش، خیراندیش، محمد باقر وثوقی، بهرام پور، مسیح ذبیحی، دکتر بسکی، امیر حسین حیات داودی، حبیب

ملکزاده، رحمت نجاتی، میثم کرمی، حمید و یوسف بهنام، محمد علی باذل، موسی ایران پور، پرویز پژوهنده، عبدالعظیم پویا، محمد صمدی، جلال بقائی نائینی، فریدون گرایلی، محمد علی پیشاهنگ، عطا طاهری، یعقوب غفاری، کشواد سیاهپور، داود سرفرازی، عندلیبی، یوسف توانگر، محمود توکلی، عزت الله سیاوشی، ادیب رضوی، رحمت الله عمو حیدری، مسعود تاکی، غلامرضا طاهر و...

من با بزرگان و دوستان بسیاری افتخار همسفری در گشت و گذارها داشته ام. نام گروهی را که به یاد می آورم می نویسم تا خاطره های خوش زندگی پایدار بماند. این نامهای گرانقدر: اللهیار صالح، حسین نواب، محمد علی جمال زاده، عبدالحسین مسعود انصاری، بدیع الزمان فروزانفر، یحیی ریحان، مجتبی مینوی، حبیب یغمایی، سعید نفیسی، ابراهیم پور داود، دکتر یحیی مهدوی، دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر محمد معین، دکتر حسین گونیلی، دکتر مهدی بیانی، دکتر اصغر مهدوی، عبدالعلی غفاری، دکتر تقی تفضلی، دکتر عباس زریاب خویی، دکتر حافظ فرمانفرمائی، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، دکتر احسان اشراقی، جلال ستاری، دکتر حسن سادات ناصری، دکتر حسین شهید زاده، کاوس جهانداری، مجید مهران، دکتر ماهیار نوابی، دکتر هوشنگ دولت آبادی، مهندس جعفرقلی افشارقاسملو، مهدی کمالیان، علیقلی جوانشیر، مصطفی مقربی، محمد تقی دانش پژوه، دکتر محمد رضا شفیع کدکنی، دکتر تورج دریایی، همایون صنعتی، و عبدالرحمن عمادی و...

سفرهای دراز و اساسی بیشتر در همسفری دکتر منوچهر ستوده، دکتر اصغر مهدوی، احمد اقتداری، مهندس محمد حسین اسلام پناه، و همایون صنعتی بوده است.

این که انوری گفته است «سفر مرّبی مرد است» حرف درستی ست. من از سفرها همان طور آموخته ام که از کتابها. کوچه پس کوچه های شهرها، سنگ گور آبادیهای دور افتاده، لباسها و ابزار بومی، کتابهٔ ساختمانهای گذشته، درختهای کهنسال امامزاده ها و آبدانها، رباطها و کاروانسراهای پراکنده در راهها، نامهای جغرافیایی خواه از آن آبادیها و خواه طایفه ها و عشیره ها، قلعه ها و برجها و میله های بر ساخته بر ستیخ کوه و تپه ها و بالاخره سخنان مردمان نازنین و بانوان آنان همانند صفحهٔ کتابها پر مطلب و با معنی بوده اند.

در سفرهای گلگشتی ایران باید دل به دریا زد و میان بیابان و آبادی فرق نگذاشت. هر دو دیدنی و بهره بردنی ست. بسیار می شود که در دشت بی آبادی به خرابه ای از گذشته بر می خورید و آثاری از پدران خود در آن جا می یابید و آن بیش از دهها صفحه کتاب برای شما آموزنده و گویندهٔ اسرار گذشته است.

فرزندان دلبندم - بابک (درگذشته ۱۵ اسفند ۱۳۸۲)، بهرام، کوشیار و آرش مناسب دیده اند گفتارهایی را که درباره سفرهای خود در خاک وطن نوشته ام در دفتری گردآورند. زمانی که بابک در میانمان بود آن را در اختیار دوستان آقای جمال خداپناهی گذارد که نسبت به حروف پرداززی و انتشار آن بذل لطف کند.

روزگار بابک را از میانه در ربود. او نماند تا ببیند که این مجموعه با دلسوزی و خواستاری نشر اختران صورت طبع پذیرفته است و حاصل نیت او و برادرانش اینک پیش چشم و در دسترس کسانی ست که آگاه شدن بر کرانه های دورناک ایران را دلپذیر می دانند. طبعاً برای خودم نیز دلپذیری دارد زیرا یادگارهایی ست از چند سفر شوق مندانه در وطن، آن جا که بدان فریفته ام و به آن بدهی دارم.*

مقدمه ها معمولاً به سپاسگزاری پایان می گیرد. من از جمال خداپناهی که زحمات نخستین حروف چینی را برعهده گرفت، از مدیران گرامی نشر اختران که چاپ آن را سرانجام داده اند، از دوست دانشور عزیزم آقای علی دهباشی که بر مراحل انتشار کتاب مراقبت کرده و صمیمیت خود را به من و برای بار چندم نموده است سپاسگزارم. ولی دریغا که این وظیفه گران را به زبانی شکسته بسته انجام می دهم.

استانبول، هفتم آبان ۱۳۷۹ (پیش نویس نخست) - کامرانیه، بیست و دوم مرداد ۱۳۸۳

ایرج افشار

ایران شناسی

به مناسبت سالگرد انقلاب اسلامی ایران

(۲۱ بهمن ۱۳۵۷)

چون ما مردم فراموشکاری هستیم، برای یادآوری این چند خیر را از نظر بگذرانید.

برخی از سخنان آیت الله خمینی در پاریس:

«در جمهوری اسلامی، حقوق اقلیتهای مذهبی محترم بوده و کاملاً رعایت خواهد

* در غلط گیری نهایی سلیقه حروف نگار گرامی بر آن قرار می گیرد که روش آموزش دیده خود را در رسم الخط کتاب اعمال کند. پس همه «ها» های جمع را از کلمات جدا ساخته است و بعضی دگرگونیهای دیگر که با سلیقه من مناسبتی ندارد.

شد. «مصاحبه با تلویزیون اتریش، پاریس، ۱۰ آبان ۱۳۵۷)، ص ۸۳۱.

«اینها برای تحمیل قدرت خودشان تشبث می کنند به یک عده چماق به دست. زیر سایه چماقها می خواهند زندگی کنند. ما حکومتی را می خواهیم که برای این که یک دسته می گویند مرگ بر فلان کس آنها را نکشد.» (سخنرانی برای گروهی از ایرانیان مقیم اروپا، پاریس ۱۲ آبان ۱۳۵۷)، ص ۸۳۴.

«رغبت شخصی و وضع سنی و مزاجی من اجازه نمی دهد که بعد از سقوط رژیم فعلی، شخصاً نقشی در اداره امور مملکت داشته باشم.» (مصاحبه با خبرگزاری آسوشیتدپرس، پاریس، ۱۶ آبان ۱۳۵۷)، ص ۸۱۹.

«جامعه آینده ما جامعه آزادی خواهد بود، و همه نهادهای فشار و اختناق در آن از میان خواهد رفت.» (مصاحبه با مجله اشپیگل، پاریس، ۱۶ آبان ۱۳۵۷)، ص ۸۳۱.

«در حکومت اسلامی همه افراد دارای آزادی کامل در هر گونه عقیده ای خواهند بود.» (مصاحبه با سازمان عفو بین الملل، پاریس، ۱۹ آبان ۱۳۵۷)، ص ۸۳۲.

«زنان در جمهوری اسلامی در انتخاب نوع فعالیت و سرنوشت خود، و همچنین پوشش خود آزاد خواهند بود.» (مصاحبه با روزنامه گاردین، ۲۵ آبان ۱۳۵۷)، ص ۸۳۳.

برخی از سخنان آیت الله خمینی در ایران

«به آنها که از دموکراسی حرف می زنند گوش ندهید. آنها با اسلام مخالفند. می خواهند ملت را از مسیر خودش منحرف کنند. ما قلمهای مسموم آنها را که صحبت ملی و دموکراتیک و اینها را می کنند می شکنیم.» (در ملاقات با دانش آموزان و فرهنگیان قم، ۲۴ اسفند ۱۳۵۷)، ص ۸۳۵.

«باید به این روشنفکران هشدار داد که اگر از فضولی دست بر ندارید سرکوب خواهید شد. ما با شما با ملایمت رفتار کردیم که شاید دست از شیطنت بردارید و اگر دست برندارید کلمه آخر را خواهیم گفت. این چپ روهای امریکایی و غیر امریکایی بدانند آن روز که ما بخواهیم در ظرف چند ساعت تمام آنها به زباله های فنا ریخته خواهند شد.» (پیام به ملت ایران، ۱۷ مرداد ۱۳۵۸)، ص ۸۳۶.

«بعد از انقلاب مرزها را باز گذاشتند، قلمها را آزاد کردند، گفتار را آزاد کردند، احزاب را آزاد کردند، به خیال این که یک مردمی هستند که اگر لاقول مسلمان نیستند آدم هستند.»

* شماره صفحات مربوط است به کتاب توضیح المسائل، پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله درباره تشیع دین و تشیع

اما معلوم شد اینها عمال خارجیهها هستند. حالا برای ما ماهیت این نویسنده ها، ماهیت این احزاب، ماهیت این الفاظ فریبنده بی معنی روشن شده است. ما دیگر آزادی نخواهیم داد. اینها اهل این نیستند که با نصیحت دست از کارهای خودشان بردارند. باید با شدت با آنها رفتار کرد.» (در مدرسه فیضیه قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸)، ۸۳۷.

«آنهایی که با اسم دموکراسی می خواهند مملکت ما را به فساد و تباهی بکشند باید سرکوب شوند. اینها از یهود بنی قریظه نیز بدترند و باید اعدام شوند، ما به اذن خدا و امر خدا آنها را سرکوب می کنیم.» (در مدرسه فیضیه قم، ۸ شهریور ۱۳۵۸)، ۸۳۷.

«... ولی ما چه گرفتاری داریم؟ صاحب این مملکت امام زمان سلام الله علیه است.» (در ملاقات با هیأت وزیران، جماران، ۱۶ شهریور ۱۳۶۰)، ص ۸۸۶.

« شما الان تحت نظر خدا و امام زمان هستید. شما را شخصاً مراقبت می کنند. نامه اعمال شما را هم مرتباً برای امام زمان علیه السلام می فرستند.» (ملاقات با سپاه پاسداران اسلامی، ۱۴ اسفند ۱۳۶۰).

«در کارها کارشکنی نکنید. هه باید از جمهوری اسلامی تبعیت کنید که اگر نکنید محو خواهید شد.» (خطاب به افسران نیروی هوایی اصفهان، قم، ۱۸ شهریور ۱۳۵۸)، ۸۳۹.

«ما باید به هر قیمت شده انقلاب خود را به تمام ممالک اسلامی و تمام جهان صادر کنیم. انقلاب ما تا بانگ آن در تمام جهان طنین نیفکند باید ادامه یابد.» (پیام به مناسبت دومین سالروز انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۸)، ۸۴۶.

«ایران دنبال یک برنامه ای هست که آن برنامه اسلام است. همان اسلامی که می گوید اگر کسی با چپ یا با راست مراوده داشته باشد، این کس محارب با خداست. قصد محاربه با خدا را دارد و مجازات او مجازات محارب است.» (در ملاقات با مربیان امور تربیتی، جماران، ۲۸ شهریور ۱۳۶۱)، ص ۸۴۰.

«ما می خواهیم یک دانشگاهی داشته باشیم در خدمت خود ملت ما، نه دانشگاهی که شعارش این باشد که می خواهیم ایران متمدن و آباد داشته باشیم و رو به تمدن بزرگ برویم. این جور دانشگاه ما را وابسته به خارج می کند. ما با آن دانشگاه از اساس مخالفیم. ما اساتید دانشگاهی را می خواهیم که رو به غرب و شرق نایستند. آتاتورک نباشند، و تقی زاده هم نباشند.» (در ملاقات با اعضای انجمن اسلامی و جهاد دانشگاهی دانشکده علم و صنعت، ۵ خرداد ۱۳۶۰)، ۸۵۶.

«مردم باید پند بگیرند از آن مادری که پسر خودش را آورد و به دست محاکمه سپرد و

آن پسر اعدام شد، که این یکی از نمونه های اسلام است و دیگران هم باید به همین طور باشند.» (در ملاقات با افسران و درجه داران شهربانی جمهوری اسلامی، ۲۰ شهریور ۱۳۶۰)، ۸۴۰.

«دانش آموزان عزیز باید با کمال دقت اعمال و کردار دبیران و معلمین را زیر نظر بگیرند، که اگر خدای ناکرده در یکی از آنان انحرافی ببینند، بلافاصله به مقامات مسؤولان گزارش نمایند...» (پیام به مناسبت روز بازگشایی مدارس، اول مهرماه ۱۳۶۰)، ۸۴۱.

«امروز بانوان ما به طوری غرق در نعمت خدا هستند که حدی ندارد و خودشان هم شاید از آن نعمتهای بزرگ الهی غافل باشند» (از پیام نوروزی سال ۱۳۶۲)، ۸۵۲.

«این جنایتکارها که در بازداشت هستند، متهم نیستند، بلکه جرمشان محرز است. باید فقط هویت آنها را ثابت کرد و بعد آنها را کشت. اصلاً احتیاج به محاکمه آنها نیست. هیچ گونه ترحمی درباره آنها مورد ندارد. ما معتقدیم که مجرم اصولاً محاکمه ندارد و باید او را کشت.» (پیام به ملت ایران، ۹ تیر ۱۳۵۹).

نظر رهبران «جنبش سبز» در سالهای پیش درباره ملیت و تاریخ پیش از اسلام

حجة الاسلام کروبی، خطاب به مهندس بازرگان:

«در خیانت شما [مهندس بازرگان] همین بس که نوشته اید: انقلاب «ملی» ایران به ثمر نرسیده، و صراحتاً در دو جای نامه خود کلمه «ملی» را به کار برده اید. خیانت به تاریخ می کنید... در قسمت دیگری از نامه خود می نویسید فلان شخص فردی میهن پرست است. خجالت نمی کشید؟ مردم شعار اسلام را داده اند و حالا که سفره باز شده شما می آید و اسم ملی و میهن را روی آن می گذارید؟ این سخن امام امت است که فرموده مردم ما باید جلوی آنهايي را که دم از ملیت می زنند بگیرند.» (حجة الاسلام کروبی، نماینده مجلس شورای اسلامی و سرپرست بنیاد شهید، در خطبه نماز جمعه، تهران، ۱۶ مهر ۱۳۶۱)، ۸۶۴.

مهندس میر حسین موسوی نخست وزیر:

«مسأله انکاء به نظام ارزشی ایران پیش از ظهور اسلام یعنی تکیه بر تاریخ هخامنشیان و ساسانیان و دوران سلاطینی که پیش از اسلام در ایران بودند و نظامهایی که آن مواقع در ایران وجود داشتند، در کشور ما سوغاتی بود که به منظور اسلام زدایی از فرهنگ صادر شده بود، تکیه می شد بر ارزشهای ناسیونالیستی و بر عواملی نظیر خون و خاک و عناصری از این قبیل که در ناسیونالیسم به آن برخورد می کنیم.

ناسیونالیسم اصولاً وجهی از غرب زدگی است. برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ و

پیراستن زبان فارسی از کلمات عربی که بر اساس ناسیونالیسم صورت می گرفت توطئه ای از سوی غربیها برای نابودی اسلام بود. این مسأله خیلی هشدار دهنده است برای تمامی هنرمندان ما و برای تمامی ملت ما، چرا که می بینیم همان موقعی که در ایران با توسل به باستان شناسی، خرابه های تخت جمشید از خاک بیرون کشیده می شد و تاریخی ساخته می شد تا ملت ما اجباراً به آن تاریخ افتخار کند، در حالی که آن تاریخ کاملاً بیگانه از اسلام بود، تاریخ پیش از اسلام و ارزشهای آن هزاران سال بود که مرده بود و به این ترتیب دوباره احیاء می گشت.

هنرمندان ایرانی از هنرها و ادبیات ایران صحبت می کردند ولی در تمام مجموعه های کارهایشان یک کلمه ای از داستان کربلا نبود. نام نشریه هایشان را هم مثلاً «آرش» می گذاشتند، که از افسانه آرش کمانگیر اقتباس شده بود. این یک داستان ظاهراً قومی و وطنی ست، ولی برای ما عجیب است که این کلمه «آرش» در ذهن نویسندگان و شاعران خوش آهنگ می آمد تا آن اندازه ای که شعر هم درباره او می گفتند، ولی کلمه «حسین» که پشت سرش آن واقعه عظیم و آن همه ارزشهای انسانی و الهی در آن متبلور است، و افسانه آرش در مقابل آن واقعیت تاریخی جز یک افسانه رنگ باخته متکی بر ناسیونالیسم و خاک پرستی نیست، این کلمه حسین کلمه خوش آهنگی نمی آید.» (میر حسین موسوی، نخست وزیر جمهوری اسلامی، از مقاله «هنر و ناسیونالیسم در مطبوعات جمهوری اسلامی»، نقل از هفته نامه/ایران تایمز، ۲۶ شهریور - ۲ مهر ۱۳۶۱، ۸۶۵، ۸۶۶).

«پیشنمازی که به عالیترین مقامها رسیده است:

آیت الله مهدوی کنی «در جریان دهمین اجلاس از چهارمین دوره خیرگان رهبری» اظهار داشت: «در دوران مشروطه علما دخالت کردند ولی با این که آیت الله نائینی و خراسانی با اعتقاد به ولایت عامه وارد صحنه شدند ولی خودشان کنار رفتند و با کناره گیری آنها خطراتی متوجه انقلاب مشروطه شد. و اما امام [آیت الله خمینی] خودشان وارد صحنه شدند و بنایشان تنفیذ اختیار نبود و اگر در ابتدای انقلاب مدتی به قم رفتند، کارشان جنبه نظارتی نداشت و بنده به یاد دارم که هیات دولت در ماه چندین بار خدمت ایشان می رسیدند و از امام دستور می گرفتند و حتی ایشان در عزل و نصبها وارد میدان می شدند.

معجزه امام این بود که ما را از محراب مسجد به میدان عمل آورد و بنده ای که پیشنماز مسجد بودم، مسؤول کمیته [های] انقلاب شدم که در آن زمان همه کارهای مملکت در دستش بود...

وی با لحنی طنز گفت: حالا دیگر ما ول کن معامله نیستیم و اگر آنها بخواهند ما کنار برویم ما از صحنه خارج نمی شویم.» (روزنامه کیهان، لندن، شماره ۱۳۷۴، مورخ ۳۱ شهریور تا ۶ مهر ۱۳۹۰)

ناگفته نماند که آیت الله مهدوی کنی پس از ریاست کمیته های انقلاب اسلامی، مدتی کوتاه نیز وزیر کشور و نخست وزیر شد و پس از آن سالهاست که ریاست دانشگاه امام جعفر صادق (مدرسه عالی مدیریت هاروارد سابق) را بر عهده دارد.

آیت الله منتظری: ولایت مطلقه فقیه از جمله مصادیق بارز شرک است

«نظرات فقیه، تنها در امور فقهی بر نظرات سایر مردم تقدم دارد و ورود در مسائل دیگر، مانند ایجاد رابطه با امریکا یا روابط سیاسی با سایر کشورها، علی الاصول در حوزه کاری ولی فقیه نیست و باید به وسیله کارشناس متخصص حل و فصل شود.»
 «باور دارم که حتی پیامبر اکرم نیز از حق ولایت مطلقه برخوردار نبوده است و ولایت مطلقه فقیه از جمله مصادیق بارز شرک است.» (کیهان، لندن، شماره ۱۲۳۹، ۱۹ تا ۲۵ دی ۱۳۸۷)

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای!

به مناسبت سفر آیت الله خامنه ای به مازندران:

«... جویبارهای مازندران امروز عطراگین شده و دریای خزر در برابر خروش و عظمت «آقا» [آیت الله خامنه ای] قطره ای در کنار اقیانوس گشته و البرز در برابر استقامت او سر تعظیم فرود آورده است...» (روزنامه رسالت، تهران، به نقل از مجله ره آورد، لوس آنجلس، شماره ۵۶، بهار ۱۳۸۰)

دستبرد حکومت اسلامی در نام و کتیبه مساجد و بناهای تاریخی

تغییر نام «مسجد شاه» اصفهان با سابقه پانصد ساله اش به «مسجد امام خمینی»، «مسجد شاه تهران» به «مسجد امام»، مسجد ملک کرمان به «مسجد امام خمینی»، مدرسه سپهسالار به «مدرسه مطهری»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر شریعتی و صدها نمونه دیگر.

در کتیبه جبهه جنوبی آرامگاه فردوسی، حداقل این دو تغییر داده شده است:

۱ - عبارت «از آن جا که اراده پاک اعلیحضرت اقدس شاهنشاه معظم رضاشاه پهلوی که روزگار پادشاهیش دراز باد...» تغییر داده شده است به: «از آن جا که اراده فرهنگ پرور این ملت کهنسال که روزگار سرفرازیش دراز باد...»

۲ - عبارت «و بسیاری از دانشمندان جهان در آن جشن فرخنده شرکت جستند و

نفس نفیس اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی از حضور خود در این جشن...»، تغییر داده شده است به: «و بسیاری از دانشمندان جهان در آن جشن فرخنده شرکت جستند و همراه جمعی از فرهیختگان ایرانی با حضور خود در جشن...»

توضیح آن که در دوران حکومت اسلامی در کتیبه تمام بناهای یادبود دانشمندان و شاعران ایران که در دوران رضاشاه و محمد رضاشاه ساخته شده است، نام آن دو پادشاه را حذف کرده اند. ولی خوشبختانه تصویر این بناها با متن کتیبه های هر یک از آنها در کتاب *کارنامه انجمن آثار ملی از آغاز تا ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۰۱ - ۱۳۵۵ هجری خورشیدی)* تألیف دکتر حسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۸۳۵ مورخ ۱۳۵۵/۱۲/۴ آمده است. (مجله *ایران شناسی*، سال ۱۶، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۳)

سه خبر دانشگاهی!

هیأت سینه زنی و روضه خوانی

رامشت رئیس جدید دانشگاه اصفهان اظهار داشت: «من آمده ام در دانشگاه هیأت سینه زنی و روضه خوانی ... درست کنم.» (کیهان، لندن شماره ۱۰۹۹، ۱۰ تا ۱۶ فروردین ۱۳۸۵)

دفن اجساد شهدا در دانشگاهها

حکومت اسلامی در سال ۱۳۸۴ برای نخستین بار به دفن اجساد شهدا در دانشگاه صنعتی شریف (آربامهر سابق) دست زد که با اعتراض شدید دانشجویان رو به رو شد. کامران دانشجو استاندار وقت تهران همراه معاونان و مشاوران و فرمانداران استان تهران به آن دانشگاه رفتند و نسبت به «شهادی گمنام» ادای احترام کردند. استاندار «بی حرمتی به مقام شهادی «مدفون» در دانشکاه را حادثه ای تلخ نامید و آن را محکوم کرد. توضیح آن که کامران دانشجو اینک وزیر علوم کشور است.

دفن اجساد شهدا در دیگر دانشگاههای ایران، از جمله دانشگاههای صنعتی امیرکبیر و اصفهان و... ادامه یافته است.

از سوی دیگر وزارت علوم به دانشگاهها پیشنهاد کرده است برای ساخت فضای خاص برای یادمان شهادی دانشجو اقدام به ساخت پردیس شهدا کنند.» (مجله *ایران شناسی*، سال ۲۱، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۸)

کامران دانشجو وزیر علوم: «هر دانشگاهی که ولایی نباشد مردم و دانشجویان آن را با خاک یکسان می کنند.» (کیهان، لندن شماره ۱۳۲۲، ۱۲ تا ۱۷ شهریور ۱۳۸۹)

انتخابات ریاست جمهوری:

۳ سال پیش به هنگامی که آقای محمود احمدی نژاد برای بار دوم به ریاست جمهوری اسلامی در ایران برگزیده شد، با اعتراض همگانی مواجه گردید بدین علت که در انتخابات تقلب شده است، ولی کسی در آن موقع نگفت که او در بار اول هم با تقلب به این سمت منصوب گردیده بوده است. ماجرا از این قرار بود که در آن موقع یکی از این دو تن، آیت الله رفسنجانی و آیت الله کروبلی، اطمینان داشتند به ریاست جمهوری انتخاب خواهند شد. ولی نوشتند که در شب پیش از خواندن آراء، از سوی پاسداران پنج میلیون رای به نفع آقای احمدی نژاد در صندوقها ریخته شده است و در نتیجه وی سر از صندوقها درآورد. کروبلی نامه ای تند به رهبر آیت الله خامنه ای نوشت و به این کار اعتراض کرد و در نامه اش تصریح کرد که این کار به دست آقازاده (آقا مجتبی) انجام شده است، که البته رهبر بدان توجهی نکرد. رفسنجانی گفت در این باب «من شکایت به خدا می برم.» که خدا هم به این شکایت اعتنایی نکرد.

به یاد داشته باشیم که این تقلب در زمان ریاست جمهوری حجة الاسلام محمد خاتمی معروف به «اصلاح طلب» انجام شده بود. وی روز بعد دست آقای احمدی نژاد را گرفت و او را به حضور «رهبر» برای معرفی و دست بوسی برد. به این دو تصویر توجه بفرمایید:



(به نقل از: ایران تایمز، شماره ۱۷۶۱،

مورخ ۲۱ مرداد ۱۳۸۴)

نقد و بررسی کتاب

احمد کاظمی موسوی

آرش نراقی

حدیث حاضر و غائب،

مقالاتی در باب الهیات غیبت

تهران، نشر نگاه معاصر، ۱۳۹۰

از این وادی گذر کرد کاروانها که کس نشنید آوای درایی
عراقی

در جهان امروز چنین پنداشته می شد که حضور فزاینده «علم» در ذهن انسان مدرن موجب غیبت تدریجی خدا در عرصه زندگی او شده است؛ ولی از سوی دیگر بازگشت و حتی رونق «دین باوری» در بسیاری از نقاط جهان حدیث تازه ای از ذهنیت پیچیده همان انسان را ساز می کند. سخن از «هست» ی ست که نیست انگاشته می شود، اما در نیست انگاری اش هم حضوری رازگونه دارد. دکتر آرش نراقی دانش آموخته فلسفه ادیان و اخلاق از دانشگاه کالیفرنیا (سانتا باربارا) سلسله مقالات پربراری در باب الهیات غیبت زیر عنوان حدیث حاضر و غائب گرد آورده است که بررسی نگاه تحلیلیگرانه اش می تواند دریچه های دیگری به روی «معمای حضور» بگشاید.

آرش نراقی در پیش درآمد کتابش پیشاپیش هشدار می دهد که «غیبت خداوند از

حوزهٔ تجربهٔ شخصی انسان عصر حاضر لزوماً به نفی وجود خدا نمی انجامد.» با چنین درآمدی لازم می آید که فصل اول کتاب چگونگی ایمان توحیدی را در دورهٔ پیشامدرن بررسی کند. در این جا نراقی نخست «مدل ایمان ابراهیمی» را توصیف می کند. در این مدل خدا «متشخص» است؛ یعنی شخصیت دارد و با آدمیان رابطه برقرار می کند، رابطه ای که با جان آدمی پیوند دارد و در «سپهر معنا» شکفته می شود. این نوع رابطه از اعتماد ژرف مؤمن شروع می شود و به ایمانی گرم، شورمندانانه و پاکبازانه می انجامد. این ایمان در سلوک عرفانی بر پایهٔ عشق می چرخد؛ عشقی که لرزه ای عمیق در بنیان هستی «من خویشتن مدار» می افکند. (صص ۱۶-۱۷) مؤمن پیشامدرن، در سلوک عرفانی و یا فلسفی خود ممکن است غیبت خداوند و تاریکی ژرف روح را نیز تجربه کند. این نوع تجربه را نراقی از منظر عرفانی اش به «حجاب شناسی» تعبیر می کند و نتیجه می گیرد که عواملی چون زنگار دل، تارسایی زبان و «انباشت حضور» روح سالک را در موضع غیبت قرار می دهند.

اما مسألهٔ غیبت خدا برای انسان مدرن از بسیاری جهات با تجربهٔ غیبت امر الهی نزد سالک پیشامدرن متفاوت است. گویی ساختار عالم معنا در جهان مدرن تحولی بنیادین یافته است، و این جهان دیگر جای حضور فرشتگان و هم نفسی با موجودات قدسی نیست. (۳۵) نراقی علت اختفای امر الهی را در دو وجه جستجو می کند. نخست خود پنهانگی ذات باری به دلائلی که بر انسان آشکار نیست، و می شود آن را کسوف خداوند در روزگار مدرن نامید. (۳۶) وجه دوم بسته شدن سه پنجره ای که میانجی حوزهٔ تجربهٔ انسان با خدا بوده اند: پنجرهٔ اول طبیعت بود که خود آیه ای ست الهی برای تدبیر در نظم و تدبیر نظام آفرینش و حیرت در اتقان صنع. پنجرهٔ دوم «نفس» یا وجود خود انسان است با این باور که خدا گویی چیزی از جنس خود را در وجود انسان به ودیعه گذاشته است. و پنجرهٔ سوم «کلمه» است. خداوند خویشتن را از راه بیان و خطاب آشکار می کند. رابطهٔ زبانی گوهر ادیان توحیدی ست. با سلطهٔ علم جدید، تلقی تازه ای از جهان هستی متولد شد که ادعا می کند کتاب طبیعت به زبان ریاضی نوشته شده، و دارای قوانین ثابت و تخلف ناپذیری است که با عقل بشر قابل فهم و پیش بینی ست. (۴۲) مهمتر این که طبیعت شناسی جدید پدیده های طبیعی را بر مبنای علل فاعلی، نه علل غائی آنان، می سنجد. مثلاً برای علت سقوط یک جسم در فیزیک ارسطویی گفته می شد که «برای اینکه به حیث طبیعی خود برسد» حال آن که در روزگار مدرن این سقوط را بر مبنای نیروهای وارده بر جسم تبیین می کنند. این گونه نگرشها موجب راز زدایی یا تقدس زدایی و نفی ساحت‌های

ماورائی از طبیعت شده است. (۴۳)

دومین پنجره ظهور خداوند یعنی نفس انسان نیز رفته رفته خصلت آیه آسای خود را از دست داد. انسان که اشرف مخلوقات شمرده می شد، و با نزدیکی به خدا یا دوری از او در کانون عالم هستی یا در اسفل السافلین قرار می گرفت، اینک خود را در میان میلیاردها کلهکشان تنها، سرگردان و فراموش شده می بیند. همین انسان در عین حال شناخت خود را از جهان، معیار درک وجود اطراف قرار داده و با این کار خود را دوباره سوژه جهانی کرده، منتها سوژه یا «من شناختگر»ی که تنها علم تجربی خود را باور دارد و آن را یار و یاور خویش می شناسد. این من در گذر زمان گاه فائده گرایی و گاه لذت و گاه خیر جمعی را فلسفه وجود خود قرار می دهد. این تن تنانگی البته انسان مدرن را از پشتوانه عالم ماورای حس که علم تجربی قادر به شناخت یا نفی آن نیست، محروم می سازد. پنجره سوم «کلمه» و کلام الهی ست که در روزگار مدرن، غبارآلود و گویی یکسره مبدل به «متن» شده است. کلام الهی همه وجود انسان را طرف خطاب قرار می دهد. چون «متن مقدس» از دو جهان تشکیل شده است: جهان نخست وجهی از متن مقدس است که فرهنگ قوم خاصی را در عصر تنزیل وحی باز می تاباند. جهان دوم وجهی از متن مقدس است که مراد خداوند یا پیام اصلی آن را برای بشر در بر دارد. میان جهان نخستین متن مقدس و جهان مخاطبان مدرن آن شکافی ژرف رخ داده است که انسان امروزی به آسانی نمی تواند به جهان نخستین راه یابد. (۴۸-۴۹)

فصل دوم کتاب را نویسنده صرف استدلالی ریاضی وار برای اثبات این امر می کند که تجربه غیبت خداوند در جهان مدرن نمی تواند مبنای استواری برای اعتقاد به عدم وجود خدای ادیان توحیدی باشد. در عنوان این فصل عبارت «اختفای خداوند» در بادی امر مسأله ساز به نظر می رسد؛ نه فقط از این جهت که اختفا در شأن خدای توانا و «هو الظاهر و الباطن» ادیان توحیدی نیست، بلکه به دلیل این حدیث قدسی مورد استناد نویسنده که کل آفرینش به منظور ظهور خداوند از جایگاهی چون «گنج مخفی» بوده است. اما به زودی روشن می شود که نویسنده در این فصل بیشتر بر آراء نویسندگان غربی تکیه دارد، و مفاهیم سکوت، کسوف و اختفای الهی را برای ادای تعبیرات آنان از فقدان تجربه حضور در عصر حاضر مورد استفاده قرار داده است. نویسنده این گفته ژان پل سارتر را: «زندگی فاقد هرگونه معنای از پیش مقدری ست. معنابخشی یکسره بر عهده انسان است، و ارزش چیزی نیست جز همان معنایی که من خود برای خود انتخاب می کنم. جستجوی خدا توهمی است که سر انجام باید بر آن فائق آمد.» الحاد عرفی یا الحاد سکولار می نامد. (۶۳)

در فصل سوم با عنوان «شب تاریک روح: زندگی پنهان مادر ترزا»، نویسنده به تب و تابها و تعارضهای درونی مادر ترزا، قدیسۀ هندی و برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل، می پردازد. این بانوی نکوکار در عین داشتن مقام روحانی عالی به چنان شک و خلأ طولانی خداوندی دچار می شود که در بیش از ۴۰ نامه به مقامات کلیسا فقط از برهوت مسیح غایب، تنهایی، تاریکی و شکنجهٔ روحی خود سخن می گوید. البته پاسخ کلیسا به وی چیزی جز صبر و طبیعی خواندن دورهٔ «انسداد معنوی» نبوده؛ و یا این که غیبت الهی نیز بخشی از همان عنایت الهی ست. (۹۱) مادر ترزا هر چند تا سالیان نزدیک به درگذشت خود در ۱۹۹۷ همچنان از «برهوت معنوی» خود سخن می گفت، با این همه به نظر می رسد که وی هرگز ایمان خود را به جستجوی نور و کوشش برای خیر عموم از دست نداده باشد. شرح تعارض درونی مادر ترزا خواننده را به یاد شک و بحران روحی ابو حامد غزالی (درگذشتهٔ ۱۱۱۱/۵۰۵) می اندازد، و نویسنده با آشنایی خوبی که در زمینه های اسلامی نشان می دهد شایسته بود که مقایسه ای بین نوشته های *بیا روشنائی من باش مادر ترزا* و *المنقذ من الضلال غزالی* به عمل می آورد.

فصل چهارم «خانهٔ گلین و دلین» نام دارد و منحصرأ از آداب و مناسک دینی، انواع و نقش روانی و اجتماعی آن گفتگو می کند. این فصل بیشتر ناظر بر الهیات حضور است تا الهیات غیبت. آداب و شعائر رویهٔ بیرونی دین است که در جامعه نقشی اغلب مهمتر از اصول و باورداشت درونی دین بازی می کند. آداب و مناسک شامل رفتارهای آیین مند است که نوعاً توأم با حرکات بدنی می باشد، و از اندیشهٔ ارتباط با عالم ملکوت مایه می گیرد. نویسنده نخست از نقش ابزاری دین سخن می گوید سپس از نقش صدف آسا یعنی نقش نگهبانی و شعله افروزی آن. بهترین نشانگر نقش ابزاری آداب، شعر مولانا ست که نویسنده مکرر از دفتر *مثنوی* شاهد می گیرد: «این نماز و روزه و حج و جهاد... هم گواهی دادن است از اعتقاد». نقش سوم مناسک دینی هویت بخشی ست، که آن هم از شکل گرایی و تکرار آداب ناشی می شود. این شکل گرایی می تواند نقشی ابزاری برای تودهٔ دین ورزان ایفا کند و راه را برای برآمدن به تجربه های باطنی رفیعتر بگشاید. (۱۱۲) در پایان این فصل نویسنده به آیین حج و نقش وحدت آفرینی خانهٔ کعبه می پردازد، و اشارهٔ زیبایی شمس تبریزی را به معنای نماز جمعی همه سویه در حریم کعبه را نقل می کند که اگر ناگهان مکعب کوچک کعبه از میان برداشته شود نمازگزاران می بینند که به یکدیگر سجده کرده اند؛ و این تکریم انسان و آن روح الهی ست که در انسان دمیده شده است. (۱۱۸)

فصل پنجم مقاله نسبتاً مستقل نویسنده در باره «احساس گناه و گناه وجود» است. نخست اشاره ای به گناه آگاهی یا معرفت که موجب هبوط آدم به هاویه زمین شده می‌کند؛ آنگاه به سؤال گناه چیست می‌پردازد. آنچه را که هست آیا احساس گناه هست یا گناه وجود که نویسنده نهایتاً آن را به همان هبوط در مفهوم عرفانی اش یعنی دور افتادن از هستی اصیل خود معنا می‌کند. پیش از رسیدن به این نتیجه نویسنده اطلاعات خوبی از دیدگاه‌های نیچه و فروید می‌دهد که چگونه این دو پیدایش احساس گناه را نوعی نگهبان درونی پنداشتند که جامعه در درون اعضای خود می‌گمارد تا آنها را منقاد و تابع هنجارهای خود کند. (۱۲۷) از نظر اگزریستالیست‌ها نیز گناه چیزی بیش از «احساس گناه نیست. ما یکسره همان هستیم که خود می‌آفرینیم.» (۱۳۱)

در فصل ششم دنباله مشکل درک کلام الهی را زیر عنوان «متن مقدس و معضله هرمنوتیکی» می‌گیرد و از منظر یک مسلمان، نویسنده می‌گوید، قرآن فقط «متن» نیست؛ بلکه «متن مقدس» یا کلام الهی است که تفاوتش با یک متن معمولی در نوع واکنش انسان نسبت به آن است. یک خواننده معتقد به قراءت قرآن دل می‌سپارد و در فرآیند باز آزمایی تجربه خطاب مشارکت می‌کند، و این تجربه خطاب کانون زندگی مسلمان دین ورز می‌شود. (۱۵۲) نویسنده ساختار وحی را به شیوه مورد پسند خویش تجزیه می‌کند، و از آن میان زمینه فرهنگی مبادله پیام آسمانی را که فرهنگ اعراب عصر تنزیل است، بالنده می‌کند؛ و آن را جهان مخاطبان می‌نامد که به خودی خود قداستی ندارد. جهان دوم متن همان پیامی است که مقصود اصلی خداوند از تنزیل وحی بوده و از نظر مسلمانان فراتاریخی و جاودانه است. این جهان گوهر متن مقدس است که تجلی خداوند را ضمن تجربه خطاب در خود نهفته دارد. امروزه شکاف معرفتی ژرفی بین جهان انسان مدرن و فرهنگ خطاب نخستین رخ داده است که بازآزمایی تجربه وحیانی متن را دشوار می‌کند. نویسنده پیشنهاد می‌کند که دین ورزان باید بکوشند تا زمینه مشترکی میان فرهنگ متن و جهان خواننده امروزی بیابند و پیام اصلی وحی را برآن اساس ترجمه فرهنگی نمایند؛ (۱۶۲) اما مقصودش را از این پل ارتباطی روشن نمی‌کند. آیا کوششهایی که از زمان سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی ۱۸۹۷) تا مهندس مهدی بازرگان (۱۹۹۵) برای پل زدن بین دو فرهنگ علم و دین به عمل آمده بخشی از این ترجمه فرهنگی به حساب نمی‌آیند؟ نویسنده در پایان اشاره کوتاهی به آموزه های مسلمانان سلفی گرا می‌کند که پیاداست ربطی به جهان امروز پیدا نمی‌کنند.

کمیبودی که در پایان فصل هفتم به چشم می‌خورد آرش نراقی را بر آن داشته تا در

فصل هشتم به جبران بر خیزد و خود در صدد طرح این فکر برآید که کلام وحیانی - یعنی پیام خدای عالم مطلق و خیر محض - لازم نیست پیوسته صادق باشد. یعنی در همه زمانها و فرهنگها صدق کند. مفهوم این سخن این است که گزاره های کاذب (به معنای ناساز با آگاهیهای امروز ما) اگر در قرآن یافت شود، ممکن است با استفاده از مفروضات و باورهای مخاطبان زمان خود بیان شده باشد که نزد آنها مفهوم و مقبول افتد، و طبیعاً الزامی به صدق آن گزاره ها در افق معنایی مخاطبان امروز نیست مگر آن که آنها را طبق فرهنگ عصر جدید تجدید معنا کنیم.

در فصل نهم مؤلف می کوشد که نشان دهد مسلمانی و دین باوری با سکولاریسم سازگار است. وی از عرصه عمومی یک جامعه متکثر شروع می کند، و آن را به منزله ملک مشاع همه شهروندان برآورد می کند که اقتضای اداره آن رواداری و دین باوری بر اساس عقل و عدالت است. او می نویسد که در یک جامعه مدنی متکثر سکولاریسم امری درون زاست، یعنی بخشی ضروری و جدایی ناپذیر از نحوه تدبیر و تنظیم منصفانه عرصه عمومی می باشد. (۱۸۰) پیداست که مؤلف عبارت «عرصه عمومی» را که ترجمه public sphere است به جای «حکومت» نشانده، که راه هموارتری برای درج مفاهیم تکثر و عموم - اگر نه سکولاریسم - در حکومت بیاید. سپس می کوشد که آن دو را با اصول عدالت و حقیقت در مفهوم اسلامی شان توجیه کند و می گوید: «در فرهنگ اسلامی خصوصاً در الهیات اعتزالی و به تبع آن در الهیات شیعی، اصل عدالت به عنوان یک اصل تعیین کننده و مقدم بر دین تلقی می شود.» (۱۸۴) اشکال کار در این جاست که اگر چنین بود ما این همه مشکل در توجیه اصول جامعه مدنی و کثرت گرایی نداشتیم. مؤلف توجه نمی کند که عدل را فقها لاقلاً از زمان شافعی (درگذشته ۸۱۹/۲۰۴) به معنای عمل به طاعت از امر خدا (یعنی احکام شرع) به کار برده اند. (الرساله، احمد شاکر، ۱۹۷۹، ص ۲۵) فقهای شیعه نیز به سان علمای سنی قرنهایست که استدلال کلامی معتزله را در مورد عدل و عقل رها و حوزه کارکرد این دو مقوله را محدود به استنباط احکام شرع کرده اند. در صفحه ۱۸۶ باز نویسنده سنجش احکام شریعت را با محک اصل عدالت به گونه ای عنوان می کند که گویی فقها می توانند آزادانه و فارغ از «اصول فقه» هزارساله خود سنجه های دیگری به کار گیرند.

فصل دهم نقدی ست بر نظریه بسط تجربه نبوی دکتر عبدالکریم سروش که در آن سروش وحی یا تجربه نبوی را قابل بسط و تکامل و تأثیر یافته از شخصیت نبی می خواند. نراقی با روش تحلیلی خود هر دو جزء نظریه سروش را زیر منشور تجزیه می برد و بر هر دو

خدشه وارد می کند. سروش وحی را تجربه دینی می نامد که دارنده آن می تواند «از مجاری ویژه ای به مدرکات ویژه ای دست پیدا کند که دیگران از دست یافتن به آنها ناتوان و ناکام اند.» مضافاً سروش مراتب دیگری از تجربه دینی چون مکاشفات عارفانه، مواجید درونی، ادواق و حالات روحانی و رؤیاهای صالحه را ذکر می کند که نراقی نهایتاً آنها را وافی به بیان ماهیت تجربه نمی یابد. در خصوص نظریه «بسط و تکامل» نراقی گزاره های سروش را صادق نمی یابد، و از اعتیاد و خودکشی مثال می آورد که منجر به بسط و تکامل تجربه کننده نمی شوند. (۱۸۹-۱۹۹) در این جا به نظر می رسد که نراقی چنان مستغرق در متفرعات گزاره های خود شده که مقصد اصلی بحث را که برآورد نسبت تجربه دینی باشد، گم کرده است. او توجه ندارد که مثالهای اعتیاد و خودکشی او نیز خدشه پذیراند؛ به این بیان که تکرار اعتیاد اگرچه مایه افول شخصیت تجربه گر باشد اما مایه افزایش تبخیر او در اصل تجربه اش یعنی اعتیاد می گردد. در خصوص خودکشی هم ما دو مورد از خودکشی زنده یاد صادق هدایت را داریم که مورد دوم به مراتب مجرب تر از مورد اول بود. البته مقصود این نیست که گفته های سروش ویا هریک از گزاره های فوق را نمی شود دوباره اوراق کرد یا در ظروف متفاوت به گونه ای دیگر دید؛ بلکه مراد این است که با توجه به کلیت هر بحث باید فرصت جمع آوری پاره های اوراق شده را به نحوی پیش آورد که نسبت خود را با کلیت بحث حفظ نماید، و خواننده را به امان خدا رها نکند. (نک به پایانه همین بخش در ص ۲۰۲). در بخش دوم همین فصل نیز نراقی ادعای سروش را بر این که «وحی تابع شخصیت نبی ست» زیر منشور گزاره هایش تجزیه و اوراق می کند، و برای بسیاری از اصطلاحات مانند قراءت حداقلی و حداکثری و ولایت معنوی درخواست تعریف دقیق می کند.

فصل یازدهم دنباله نقد نظریه بسط تجربه نبوی سروش را می گیرد و به جای تکامل آن را به تحوّل تجربه نبوی تأویل می کند؛ تحولی که به نحو بیش پا افتاده ای - به بهای بی خاصیت کردن نظریه - صادق است، یعنی درست از کار در می آید. در این جا نراقی مفهوم تکامل را به جای پیشرفت کردن به معنای بهتر شدن می گیرد تا بتواند در مثالی که از دزد می زند بگوید که تکرار دزدی مایه بهتر شدن دزد نمی شود هرچند ممکن است موجب پیشرفت حرفه اش بشود. (۲۱۳) مایه شگفتی ست نراقی که این چنین در بحر استدلال منطقی برای رد نظریه تکامل تجربه دینی سروش فرو می رود، هرگز به خود قرآن که مقصود اصلی سروش است مراجعه نمی کند که ببیند مثلاً آیات مدنی «الیوم اکملت لکم دینکم» یا «یا ایها الذین آمنوا أوفوا بالعقود» از نظر معنایی همان عصر نسبت به آیات

مکی «ویل لكل همزة و لمزة» یا «القارعة، ماالقارعة، و ما أدريك ماالقارعة» پیشرفتی داشته است یا نه؛ حال آن که سرش به روشنی در سوره های مدنی پیامبر اسلام را مجرب تر از سوره های مکی می یابد. (بسط تجربه نبوی، ۱۳۷۸، ص ۲۴) مهمتر این که نراقی چگونه انتظار دارد که در بحث تجربه نبوی خواننده بدون توجه به تفاریق مشهود در آیات که خود قرآن به وجود «تبدیل و محکمتات و متشابهات» در آنها تصریح دارد، صرفاً به صورت بندی گزاره های منطقی تکیه کند؟

فصل دوازدهم نقدی ست بر نظریه «قراءت نبوی از جهان» نوشته آقای سید محمد مجتهد شبستری. در این جا نراقی سخنان شبستری را در یک مقاله از کتاب تأملاتی در قراءت انسانی از دین به روشنی باز و تجزیه می کند. در این بخش از کتابش شبستری می گوید:

آنها [یعنی فقها] می گویند همه امر و نهیهای خدا که در قرآن آمده فرا تاریخی ست و شامل تمام انسانها در تمام عصرهاست. آنها حتی در امور سیاسی و اجتماعی تصور و تصدیقی از «احکام شرعی» (احکام واقعی نفس الامری در لوح محفوظ) دارند که بدون استثنا همه انسانها را تا واپسین روز جهان شامل می شود... گنجاندن تکلیف و امر و نهی در زبان که پدیده انسانی ست .. قابل تصور نیست. «تأملاتی در قراءت انسانی، ۱۳۸۳، ۱۶۲»

نراقی گفته شبستری را در سه بونه زیر می آزماید: الف- استدلال زبان شناسانه، در این جا نراقی می گوید که در زبان انسانی می توان احکام فراتاریخی گنجاند: چه به صورت واقعی مثل $2+2=4$ ، و چه به صورت تجویزی مثل احکام اخلاقی که امانوئل کانت (۱۸۰۴) اتفاقاً آنها را مطلق categorical دانسته، و چه به صورت قانونی و حقوقی مانند حقوق طبیعی و حقوق بشر. ب- استدلال معرفت شناسانه، نراقی نتیجه می گیرد مادامی که شبستری ناکارایی «تلقی سنتی» را نشان نداده به هیچ وجه در وضعیتی بهتر از قراءت سنتی قرار ندارد. ج- استدلال عملگرایانه، چه بسا برای حلّ پاره ای مشکلات عملی جامعه مسلمانان، شبستری در فراتاریخی بودن احکام قرآن شک کرده است. در این جا نراقی به این نتیجه می رسد که برای دل نگرانیهای عملی مورد نظر شبستری می توان راه حلی یافت بدون آن که از چارچوب مفروضات بنیادین الهیات توحیدی خارج شد. در فصل سیزدهم نراقی باز به رد نظریه شبستری در خصوص قراءت انسانی از وحی بر می خیزد.

فصل آخر کتاب ویژه نقد و در واقع رد گفته های اکبر گنجی در سلسله مقالات «قرآن محمدی» است. نراقی در این جا نیز استدلال گنجی را بر این که «قرآن کلام پیامبر است نه کلام خداوند» به طور مختصر بررسی و آن را در بهترین حالت ناتوان در اثبات مقصود خود

می خواند. نراقی نوشته های گنجی را به محک می کشد.

دیدیم که آرش نراقی چندین مسأله از الهیات عصر مدرن را با روش تجزیه گر خود بررسی کرده است. باز دیدیم تا جایی که مطلب از دید نویسندگان غربی مطرح شده، نراقی حرفهای آنان را به خوبی بیان کرده، ولی به داوری نظریات آنان برنخاسته است؛ اما در بررسی آراء سه صاحب نظر ایرانی هر سه را ناتوان و ناکام در اثبات آنچه را که مطرح کرده اند، برآورد کرده است. نراقی عبارات ادراک ویژه، مواجید درونی، مکاشفه عرفانی، اذواق و حالات روحانی و رؤیاهای صالحه را که سرش آورده، وافی برای تعریف «تجربه دینی» نمی بیند. البته نراقی می داند که بسیاری از مفاهیم دینی-روحانی به طور دقیق تعریف ناپذیراند. یعنی محسوس و قابل درک هستند، ولی تعریف فرموله مثل ملموسات فیزیک ندارند. ما در بالا دیدیم که نراقی چه آسان از روی دو مفهوم عدالت و حقیقت رد شد بی آن که خود را در گیر تعریف این دو مقوله بسیار لغزان و سیال کند. نراقی با تبدیل نظریه «تکامل تجربه دینی» سرش به «تحول تجربه دینی» نشان می دهد که قصد بهکرد نظر سرش را ولو به بهای بی خاصیت کردن آن دارد؛ اما شایسته تر بود که این کار را به استناد قرآن کریم، یعنی محور اصلی تجربه دینی ما انجام می داد.

در ناکام دیدن نظر مجتهد شبستری دایر بر فراتاریخی نبودن زبان احکام قرآن و سنت، نراقی از «دبد زبان شناسی» مستدل تر کار می کند، اما از «دید تجویزی» به یک عبارت شبستری توجه کافی نمی کند. آن این است که بسیاری از فقها این احکام را «واقعی نفس الامری» می پندارند. ایده «تجویز» ایجاب می کند که مصالح و شرایط پیرامون یک حکم در نظر گرفته شود، حال آن که واقعیت نفس الامری جایی برای جولان عقل و بینش انسان به جز «کشف واقع» باقی نمی گذارد. «واقع» نیز در این جا به دست کاشفان اولیه احکام قرنها پیش متصلب گشته است. مؤلف خود در فصل ششم «متن مقدس و معضله هرمنوتیکی» از منظر یک نویسنده مسلمان می گوید: «قرآن فقط «متن» نیست؛ بلکه «متن مقدس» یا کلام الهی ست که تفاوتش با متن معمولی در نوع واکنش انسان نسبت به آن است.» این واکنش می تواند فقط احترام و اطاعت از متن سنگ شده باشد، بلکه بازشناسی واقعیت مضمون در آن را دربرگیرد. شبستری در کتاب دیگرش از قول عارف نظریه پرداز قرن هفتم ابن عربی (۶۳۸ هجری) این واکنش را به صورت یک پیام آوری جدید دیده است که «واقع» یا واقعیت را بازشناسی می کند. (هرمنوتیک، کتاب وسنت، ۱۳۸۱، ص ۱۴۰) پیداست که یک متن فراتاریخی و یا تفسیر و تأویل ناپذیر نمی تواند زاینده پیام تازه به صورت «واکنش» برای خواننده امروز باشد. شبستری در همان مقاله مورد

نقد به لزوم طرح یک نظریه قابل قبول درباره قرآن به عنوان کلام الله اشاره می کند. (ص ۱۶۵) حق این بود که نزاعی در این بخش نیز با مراجعه به خود قرآن، که تشابه، نسخ و تخصیص در آن را علمای سنتی نیز پذیرفته اند، دایره نقد خود را از مجتهد شبستری در بخش «تجویزی» و «عملگرایانه» وسیع تر می گرفت.

دانشگاه مریلند

جلال متینی

دکتر جهان‌شاه درخشانی

دانشنامه کاشان

آریائیان: مردم کاشی، آمرد، پارس و دیگر ایرانیان، ویراستار دکتر سیف الدین نجم آبادی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۸۲، ۲ دفتر: صفحات: دفتر یکم و دوم به ترتیب ۸۴۷ و ۵۲۱، بها ۴۵ هزار تومان

دکتر نجم آبادی در معرفی دکتر درخشانی که امسال به سرای جاوید شتافته، نوشته است: وی پس از انتشار کتابش به زبان آلمانی از من خواست «نظر به این که در استدلالات خود اسنادی از مقایسه سنگ‌نوشته و بازرگانی سنگهای گرانبها از جمله فیروزه و لاجورد از شرق به غرب و فرهنگ و تمدن سومری و مصری سخن به میان آورده بود، از استادان این رشته ها دعوتی به عمل آید و در جلسه ای ضمن طرح مساله نظرخواهی از آنها بشود. من این جلسه را ترتیب دادم در همین دانشکده و همین زمینار (دانشگاه هیدلبرگ) از استادان رشته های باستان شناسی، آشور شناسی، زبان شناسی، مصر شناسی، و کانی شناسی، گروهی آمدند و ضمن سخنان آغازین از آنها خواستم درباره موضوع کوچ آریائیان و استدلالات درخشانی در کتاب اظهار نظر کنند... آن جلسه پایان یافت و دکتر درخشانی دوباره به ایران برگشت ایران و چند ماهی پس از آن اصلاحاتی که در واقع پیشنهادهای همان استادان در آن جلسه بود ضمن یکی دو صفحه به عنوان پیوست آن دو جلد کتاب چاپ و منتشر کرد... به موازات تشکیل این جلسه و دعوت از استادان بنا بر خواهش خود او دو تن از همکاران خودم را که یکی در دانشگاه وین و دیگری در دانشگاه هیدلبرگ هند شناسی و زبان شناسی تدریس می کردند معرفی کردم... در گفتگوی تلفنی و حضوری

خودم با آنان و اظهارات خود دکتر درخشانی دانستم که پژوهشهای او بی ماخذ نبوده و دریافتهای او را هر دو تأیید کرده بودند. در نتیجه پیشنهادهای و تشویقات من، درون مایه کتابها را به زبان فارسی برگرداند. پس از یکی دو سال (گویا ۱۳۸۳) یک روز دیدم ایشان به دیدن من آمد با دو جلد کتاب قطور به قطع وزیری به نام «دانشنامه کاشان...» این قسمت را به اختصار به این جهت نقل کردم تا خوانندگان بدانند مؤلف کتاب از آراء صاحبان نظران در رشته های مختلف استفاده کرده است.

و اما چون معرفی این دو جلد کتاب که مشتمل بر ۱۳۶۸ صفحه است در مقاله ای کوتاه میسر نیست. فقط سه بخش آن را که خوانندگان با آنها به طور کلی آشنایی دارند به این شرح نقل می کنم: درباره تاریخ سنتی ایران، روایت سفر سه مُغ ایرانی به اورشلیم، و خاستگاه آریائیان.

درباره تاریخ سنتی ایران

«در پیگیری آیین مزدیسنی در دوران هخامنشی، گل نوشته های تخت جمشید نکته های سودمندی ارایه می دهند. این گل نوشته ها دربر دارنده متنهای اداری دوران هخامنشیان می باشد که به خط ایلامی نگاشته شده است. حدود ۱۹۰۰ نام که بیشتر ایرانی و ریشه اوستایی دارند، از روی این نوشته ها خوانده شده است، دیگر از نامهایی چون مَسَدِیْشَنه = اوستایی مزدیزنه، ستایشگر مزدا، مَسَدَدَه = اوستایی مزده داته: مزداداد، آفریده مزدا، و مشتوکه = اوستایی: مزدکه، پارسی میانه: مزدک، که وابستگی دارنده نامها را به آیین مزدیسنی نشان می دهد، به نامهایی مانند نشپنده = اوستایی ناسپننه (سنجید با اوستایی سپنم نَم) و نیز نامهای دیگر بر می خوریم که نهادهای دین مزدیسنی را در بر دارند؛ شایان توجه در این گل نوشته ها نام زَر تیه است که باید کوتاه شده نام زرتشت (= اوستایی زرتوشتره، زرت اوشتره باشد). نگرانی پاره ای از پژوهشگران که با وجود پذیرفتن این تعبیر هشدار داده اند، که مبدا از این نام نتیجه گیری فرهنگی و تاریخی شود، موجه نیست زیرا نامیدن کسان به نام پیامبر از تجربه تاریخی نیست. Mayrhofer 1973، هنوز این پرسش مانده است که آیا اهورمزدايي که داریوش یکم ستایش می کرد همان خداوند یکتایی ست که زردشت در گاته ها آورده است یا نه؟ می دانیم داریوش در هیچ یک از سنگنوشته هایش خدایی جز اهورمزدا را ستایش نکرده است. وی این نام را آن چنان می آورد که انگار دیرگاهی ست که در اندیشه مردم ریشه دوانده بوده است، و او از خدایی که می پرستد در میان شاهنشاهی خود اطمینان دارد. در نگارش ایلامی و بابلی سنگنوشته ها نیز هرگز توضیحی درباره اهورمزدا یافت نمی شود. و برای آن که شکی نماند

این خداوند را آفریدگار زمین و آسمان می نامد.
 خدای بزرگ است اهورمزدا که این زمین را آفرید.... تا پایان.
 (سنگنوشته های داریوش تخت جمشید و بسیاری دیگر)
 (بخش ۱۷، به نقل از ص ۶۳۷).

روایت سفر سه مغ ایرانی به اورشلیم

گزارش سفر مغان به اورشلیم باید دارای ریشه های تاریخی و دینی ایرانی باشد. در گزارشهای مستقل دیگر به این سفر اشاره شده است که گاهی از سفر سه شاه سخن رفته است. بر پایه مدارک کهنی که در غاری در سوریه یافت شده است این سه از ایران (پارت) آمده و از فرمانروایان و ولایتباران ایران بودند. آنان با همراهانی پر شمار که بیش از هزار نفر بودند از راه رسیدند به گونه ای که شهر اورشلیم دچار نابه سامانی شد.

Mayrhofer 1905 Untersuchungen Zur Geschichte von Eran 1.12

(به نقل از ص ۶۷۰)

خاستگاه آریاییان

در دوران یخبندان بخشهای بزرگی از فلات ایران به سبب سرمای زیاد زیستگاه مناسبی برای زندگی آدمی نبود و از این رو تراکم جمعیت در این پهنه بسیار کم بود. در آن دوران به سبب پایین بودن سطح آب دریای آزاد، خلیج فارس تا تنگه هرمز خشک بود و دره ای پهناور را تشکیل می داد. رودی بزرگ که از پیوستن دجله و فرات و کارون به وجود می آمد یعنی همان اروند رود در کف این دره پهناور می گذشت و به دریای عمان می ریخت. در آن پهنه و در کرانه های اروند رود شرایط آب و هوای مناسبی برای زندگی آدمی فراهم بود و در پهنه های جنوبی کرانه این رود هوا گرم بود و در راستای شمال آن، دمای هوا به تدریج سرد می شد، تا آستانه فلات ایران و در جنوب تا صحرای عربستان می رسید. با افزایش دمای هوا و بالا رفتن سطح آب دریاها و نیز پیشروی آب در خلیج فارس گام به گام کاهش می یابد. به همین ترتیب دامنه زیستگاه آدمیان نیز پسروی می کند؛ بخشی از آنان به سوی شمال کوچیده و به فلات ایران وارد می شوند. در فلات ایران نیز در پی آب شدن یخ و برف کوهها، دریاچه های پهناوری به وجود می آید و تمدنهای کهن ایرانی در کرانه های این دریاچه ها بنیاد گذاری می شود....

شواهد نگارگری از میانرودان بر درستی این دیدگاه گواهی می دهند. زیرا در این گونه نگاره ها همواره ویژگیهای قومی آریایی دیده می شود نه سومری. (نک ۷-۲-۱۸).

بدین سان کهنترین زیستگاه آریائیان، یا به سخن دیگر خاستگاه آنان جایی جز فلات ایران و پیش از آن در پهنة خلیج فارس نمی تواند بوده باشد. این برداشت از راه دیگر نیز پشتیبانی می شود. در حالی که بسیاری از قومهای شناخته شده آریایی از آغاز تاریخ در پهنة پهناوری از خاور آسیا تا آفریقا و اروپا به گونه پراکنده حضور داشتند.

برای نمونه می توان از قومهای کاشی، آمد، پارس، ماد، هخا، دانو، سکا یاد کرد که به تنهایی یا با قومی آریایی دیگر در سرتاسر خاور نزدیک و تا اروپا مستند می باشند. (به نقل از ص ۷۰۷ به بعد)

معرفی چنین کتاب ارجمندی در چند صفحه، داستان ریختن بحر است در کوزه.

گلگشتی در آثار فارسی

استاد فرامرزی و قضیه آذربایجان

جنجالی ترین مناظره قلمی در تاریخ مطبوعات، به کوشش: حسن فرامرزی، تهران، انتشارات دستان (خیابان کریم خان زند، خیابان ایرانشهر، خیابان آذر شهر، فریدون شهر، پلاک ۲۳)، صفحات: ۵۹۷، قیمت ۳۵۰۰ تومان

آقای حسن فرامرزی در پیشگفتار نوشته است: شش سال پیش زنده یاد علامه بزرگوار استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب به بنده امر فرمودند مقالات استاد عبدالرحمن فرامرزی را در مورد قضیه آذربایجان جمع آوری کنم. معظم له معتقد بودند که نقش استاد فرامرزی در این قضیه و رها شدن آن خطه دلاور خیز از چنگال تجزیه طلبان، نقشی بس عظیم و تاثیر گذار بوده است.

در پشت جلد کتاب این عبارت از کتاب *خاطرات استاد فرامرزی تحت عنوان یاد می از گذشته چاپ شده* است:

«مقاله پیام به پیشه وری آن روز مثل توپ در تهران صدا کرد. برای این که اولین مقاله ای بود که بر ضد پیشه وری نوشته شد و پیشه وری اولین عاملی بود که سبب شد من نیز قلم بکشم. این مقاله از افتخارات من است. برای این که اولین متنی بود که به سینه پیشه وری خورد. اولین هشدار بود که به او داده شد. ابتدای تغییر فکر در توده ملت و طبقه روشنفکر بود. تأثیر آن همین بس که پیشه وری بدان جواب داد. مگر پیشه وری به کسی جواب می داد؟ من به او و یاران و طرفداران او در تهران به مبارزه پرداختم و تک و تنها در میدان افکار عمومی جنگیدم تا فکر را از او بازگردانم.»

در «پیشگفتار» در مورد پیشه وری آمده است: «پیشه وری که در نهضت جنگل با نام و عنوان دیگر، با میرزا کوچک خان همراهی و اشتراک مساعی داشت، پس از سرکوب و فروپاشی آن نهضت، دستگیر و بیش از ده

سال زندانی شده بود و پس از استعفای رضاشاه از زندان آزاد شد و در تهران به انتشار روزنامه ای همت گماشت و پس از چندی از تبریز به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد، اما اعتبارنامه او مورد تصویب نمایندگان قرار نگرفت و وی سرخورده و دردمند به آذربایجان بازگشت. دولت محلی به اصطلاح «دموکراتهای آذربایجان» که زیر چتر حمایت ارتش سرخ پدید آمده بود در اندک زمان، مجلس ملی تشکیل داد، ارتش خاص مرکب از افسرانی که یک شبه صاحب ستاره های ریز و درشت شده بودند و قوای امنیه (ژاندارمری) زیر عنوان «فدائیان» به وجود آورد. لهجه ترکی را زبان رسمی منطقه اعلام کرد، کتابهای درسی دبستانی ترکی در اندک زمان انتشار داد، دانشگاهی در تبریز پایه گذاری کرد، یک فرستنده رادیویی با سرودی دیگر به لهجه بومی تأسیس کرد، اسکناسهایی که هیچ گونه پشتوانه ای به آن متصور نبود به جریان انداخت، و در جمع، منطقه وسیعی از خاک ایران عزیز را - که تا مجاورت قزوین گستره داشت - از بیکر کشور، جدا گردانید... (ص ۱۲ - ۱۳)

۱۴۷ مقاله ای که عبدالرحمن فرامرزی از تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۲۴ تا سوم بهمن ۱۳۲۵ درباره آذربایجان نوشته در این کتاب تجدید چاپ شده است.

این است عنوان بعضی از مقاله های فرامرزی: «مهم نیست! با لجاج خود مملکت را به انقلاب می کشند، دیروز تبریز، امروز خراسان، فردا کجا؟»، «میهن ما در میان دو دسته خائن، اخبار شوم آذربایجان»، «پیام به پیشه وری»، «پاسخ آقای پیشه وری به روزنامه کیهان»، «آقای قوام، مواظب باشید شما را رضاشاه نکنند»، «مشکل کردستان هم به مشکل آذربایجان افزوده گشت»، «یادداشت عشایر خوزستان به اتحادیه عرب»، «نویسنده رهبر [روزنامه ارگان حزب توده]، حرف ما را تحریف کرده است»، «قضیه آذربایجان به کجا رسید؟! نهضت مقاومت جنوب چیست؟ خوزستان و جراید عربی». «دولت باید بی درنگ به شورای امنیت مراجعه کند»، «آیا شورش جنوب توطئه ای برای خاموش کردن حرکت آذربایجان است؟»، «یاغیان آذربایجان و کردستان روشنفکرند و فارس ها خائن و وحشی؟»، «کم کم زمزمه فارس به گوشها آشنا شد»، «ما و حزب توده»، «چرا از اعزاز نیرو به آذربایجان نگرانند»، «آذربایجان به ایران بازگشت»، «کیهان» سربلند است!»، «روزنامه های دست چپ چرا منتشر نمی شوند؟ بقای جراید مخالف در توقیف، سند عدم آزادی است»، «ما و حزب توده»، «از جان ما چه می خواهند؟ آیا روسیه شوروی به سیاست روسیه تزاری برگشته است؟»، «دفاع از حکومت پیشه وری اصرار بر گناه و استمرار بر جرم است»، «پیام ما به ملت شوروی»...

سفرنامه ایران، ماساجی اینووه

مسافر ژاپنی در ماوراءالنهر، ایران و قفقاز (۱۳۲۰ هـ. ق. / ۱۹۰۲ م.)

ترجمه و فارسی نویسی دکتر هاشم رجب زاده با همکاری کینچی نه اورا، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۹۰، صفحات: ۳۱۴، بها ۶۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: تفریطهای نوشته شده بر سفرنامه ماساجی اینووه (۶ تقریظ، ص ۷ - ۱۵؛ پیش سخن مترجم، در زیر ۱۶ عنوان؛ ص ۱۷-۵۵)، پیش سخن نویسنده: مقدمات جنگ با روس؛ متن سفرنامه: نامه ششم - از مرو؛ مرکز مهم [ماوراءالنهر]؛ نامه هفتم - از ساحلی در کناره شرقی دریای خزر؛ نامه هشتم - از پایتخت ایران (روز ۱۸ سپتامبر)؛ نامه نهم - از پای کوه آرازات (بخش دوم).

آقای دکتر هاشم رجب زاده در «پیش سخن مترجم» نوشته است: از مسافران ژاپنی که بیش از یک سده پیش به ایران آمده و سفرنامه ای هم از خود به یادگار نهاده اند، ماساچی اینووه (۱۸۷۶-۱۹۴۷) است که در پائیز سال ۱۹۰۲ میلادی از راه ترکستان و قفقاز به ایران آمد و یادداشتهای خود را از آنچه دیده و یافته بود، پس از یک سال در کتابی منتشر کرده است... این سفرنامه بار دیگر در سلسله کتابهای «جاده ابریشم»... چاپ شده است.»

اینووه ۲۵ سال داشت و دانشجوی ژاپنی برنامه مبادله محصل میان شرق و غرب در وین پایتخت امپراتوری آن روز اتریش - مجارستان بود، ولی در تابستان ۱۹۰۲ جای تحصیل خود را به برلین تغییر داد و در فرصتی کوتاه که تا آغاز سال تازه تحصیلی پس از تعطیل تابستانی داشت راهی سفری به قفقاز ترکستان، و ایران شد.

یادداشتهای سفر ماساچی اینووه به صورت نامه هایی که در فرصتهای دست داده میان سفرش نوشته و به توکیو فرستاده مرتب شده که نامه های هشتم و نهم آن شرح سفر و خاطره ها و دیدارهایش در ایران است. اینووه چند هفته پیش از روانه شدنش از وین سفارشنامه ای از نریمان خان قوام السلطنه وزیر مختار ایران در وین گرفت... که سخت به کارش آمد. نریمان خان قوام السلطنه (اناگولوپیان مامیگونیان) فرزند سلیمان خان سهام الدوله... از معارف ارامنه شناخته می شود.

با مرور یادداشتهای سفر ماساچی اینووه تفریظها یا ستایش نامه هایی که شماری از دولتمردان و امیران لشکری ژاپن به سفرنامه او نوشته اند، پیداست که این مسافر جوان دانشجو، سیاح ساده ای نبوده است. تحرک ژاپن و فرستادگان این کشور از جمله ماساچی اینووه را باید در پرتو تلاشهای این کشور در تدارک جنگ با روس که سرانجام در اوایل سال ۱۹۰۴ م. در گرفت، بررسی کرد.

از حجره های سالوس تا غرفه های سوپر دولوکس

علی رضا نوری زاده، نشر باران، سوئد (Spanga, Sweden Baran Box 4048, 168 04) صفحات: ۵۳۱، بها (۴)

«آنچه در این کتاب آمده است»: صحبت حکام ظلمت شب یلداست، ۱۴ مقاله؛ دفتر دوم؛ صحبت حکام ظلمت شب یلداست، ۲ مقاله؛ دفتر سوم؛ در بارگاه ولایت، ۶ مقاله؛ دفتر چهارم؛ من چه سبزم امروز، ۱۶ مقاله؛ دفتر پنجم؛ حوزه های علمیه؛ از حجره های تیره و تار و نمناک تا حجره های لوکس؛ طلاب خارجی حوزه؛ مدارس مهم قم؛ مدارس - حسینییه ها، مساجد، دفاتر آقایان علما، خانه خارجیها، حلقات و مدارس آنها - دانشگاهها، لیست مدارس در سراسر کشور؛ ضمانت، دانشگاه مذاهب اسلامی، سازمان حوزه ها و مدارس علمیه خارج از کشور

کتاب آغاز می شود با این عنوانها: ۱ - نماز قیطره، ۲ - میدان ژاله و ۱۷ شهریور؛ ۳ - با علامه در کمیته؛ ۴ - شاه رفت؛ ۵ - در محبس بزرگان؛ ۶ - خانم فرخ رو و مفتاح. آقای نوری زاده در ۱۰ صفحه آغاز کتاب خواننده را به برخی از حوادث پیش از انقلاب اسلامی و ماههای آغاز انقلاب می برد. به نظر نویسنده این سطور مقاله هایی که در کتاب آمده و همه نوشته آقای نوری زاده است. خواندنی ست، ولی «دفتر پنجم» حوزه های

علمیه (ص ۳۹۶ تا ۵۳۱) با عنوان «از حجره های تیره تار و نمناک تا حجره های سوپر دولوکس با تهویه مطبوع». بخش درخشان این کتاب است که آن را باید به دقت خواند. زیرا آنچه در این بخش کتاب آمده منحصر به فرد است و برای محققان امروز تا فرادهای دور قابل استناد. دفتر پنجم این چنین شروع می شود:

«اگرچه آن روزها که طلبه ها در اوج فلاکت گاه هر پنج تن در یک اتاق تیره و تار و نمناک در گوشه مدرسه ای مفلوک تر از ساکنانش زندگی می کردند و شهریه شان اگر شاگرد مرجعی گشاده دست چون مرحوم حاج شیخ (عبدالکریم حائری یزدی) بوده اند از دو تومان نقد، و سه چهار من نان بیشتر نبود. از عمر من و نسل من بسیار دورتر می رود؛ اما آنچه را که خود من نیز در سالهای پیش از انقلاب شاهدش بودم چیزی بهتر از آن تصویر دور و دیرتر نبود که این جا و آن جا در کتابهای معدود درباره حوزه دیده و یا خوانده بودم، در همین مدرسه حقانی که مدرن ترین مدرسه آن روزها بود، بین دو تا چهار طلبه در یک حجره زندگی می کردند، و شهریه ها بین سی تا صد تومان بود. شیخ محمد یزدی که امروز از قارونهای جمهوری اسلامی ست؛ شبهای جمعه با دو کاسه به بیت مرحوم آیت الله العظمی سید کاظم شریعتمداری مراجعه می کرد و به این بهانه که عیالوار است دو کاسه آبگوشت می گرفت. او از چهار مرجع شهریه می گرفت و این چهار شهریه بیشتر از سبب تومان نبود. امروزه اما؛ حوزه شهری ست با مدارس مدرن، دهها مجمع مسکونی که طلبه ها و مدرسان در آن زندگی می کنند و شهریه هاشان بین ۲۰ تا ۲۰۰ هزار تومان است. و بعضی از طلاب مورد عنایت از چندین مرجع شهریه می گیرند.

در این بخش در زیر عنوانهای طلاب خارجی حوزه، انواع تدریس و طریقه شرکت در جلسات درس، ارتباط طلاب خارجی با مراجع، مدارس و شیوه مدیریت بر آن، مدارس طلاب خارجی، مدارس طلاب خارجی غیر از قم، مورد بحث قرار گرفته و سپس مدارس مهم قم از مدرسه فیضیه تا مدرسه امام خمینی نام برده شده است. درباره مدرسه حقانی (شهیدین) آمده است که این مدرسه، «مدرسه تندروان قم و مرکز امثال حسین شریعتمداری و روح الله حسینیان است.» درباره مدرسه امام خمینی توضیح داده شده است که «این مدرسه در عداد مجهزترین و شیک ترین مدارس فعلی قم و ایران است»، و نیز از جامعه الزهرا (خواهران)، مدرسه طلبگی حضرت معصومه، مدرسه عالی قضایی، مدرسه آیت الله صافی اصفهانی، مدرسه کرمانی ها، مدرسه مهدی موعود، مدرسه ولی عصر، مکتب المهدی، و مکتب توحید یاد شده است.

و سپس به دهها موضوع دیگر مانند: انتشارات کتب فقهی و عقیدتی و سیاسی و اجتماعی، مجامع طلاب، محافل سیاسی و اجتماعی طلاب خارجی، دفاتر آقایان علما مانند: دفتر مرحوم سید محمد روحانی، دفتر آیت الله سیستانی، دفتر وحید خراسانی... یاد شده است. و در پایان لیست مدارس علمیه دوره بلند مدت حوزه های علمیه سراسر کشور آمده است. از دانشگاه مذاهب اسلامی جامعه المذاهب الاسلامیه (Islamic Mazahab University) و دانشکده های تابع آن، نحوه گزینش «دوره کارشناسی، کارشناسی ارشد، دوره دکتری، و نیز سازمان حوزه ها و مدارس علمیه شیعه خارج از کشور: لندن، ونکوور، حوزه احساء یاد شده است. خلاصه آن که به نظر نویسنده این سطور، اینک که قم پایتخت واقعی جمهوری اسلامی ست. باید آن را شناخت. قم امروز، قم سالهای پیش نیست که درباره اش می گفتند؛ وارداتش مرده است و صادراتش گدا!

بهار و نقد ادبی

ایرج پارسی نژاد، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۹، صفحات: ۲۸۷، بها ۱۲۵۰۰ تومان

فهرست: زندگی‌نامه؛ فصل اول - بهار و نقد ادبی، در زیر ۳ عنوان؛ فصل دوم - بهار و ادبیات اروپا، فصل سوم - مجله د/شکده؛ فصل چهارم - بهار و تجدد؛ در زیر ۷ عنوان؛ فصل پنجم - تاثیر محیط و جامعه بر ادبیات؛ فصل ششم - نقد نثر فارسی، نثر بهار؛ فصل هفتم - سبک‌شناسی؛ فصل هشتم - مناظره بهار؛ بهار و کسروی؛ فصل نهم - نقدهای پراکنده، در زیر ۵ عنوان؛ فصل دهم - شرح حال فردوسی از روی شاهنامه، حاصل گفتار؛ پیوست: پیوست ۱ - راه ادبیات معاصر؛ پیوست ۲ - تأثیر محیط در ادبیات؛ پیوست ۳ - دستور ادبی؛ پیوست ۴ - بازگشت ادبی؛ فهرست راهنما؛ کتابشناسی مراجع

آقای دکتر پارسی نژاد، کتاب را با این عبارت آغاز کرده است: «شهرت بهار به شاعری مجال کمتری برای بحث در نقد ادبی او باقی گذاشته است. اما گفتارها و یادداشتهای بسیار آن استاد دانشمند در نقد شعر و نثر و میراثی که او در نثریات ادبی با طرح مباحث پراکنده در این زمینه از خود به جا گذاشته شایسته بحث و بررسی دقیق است. ما در این دفتر کوشیدیم که به شیوه خود از قوت و ضعف آثار آن استاد بزرگ در نقد ادبی یاد کنیم و عیب و هنرش را بنماییم...»

در «نقد شعر» نوشته است: «در تاریخ نقد ادبی جدید ایران از محمد تقی بهار صاحب نظریه تحول معتدل در ادبیات، بنیانگذار مجله د/شکده و مؤلف سبک‌شناسی باید یاد کرد. کارنامه بهار در نقد ادبی، با توجه به زمینه زندگی خانوادگی و تربیتی و حوزه فکری او، در خور بررسی است.» (ص ۱۷)

«از مطالعه اشاره‌های پراکنده بهار به نام و آثار نویسندگان اروپایی می‌توان دریافت که بهار شناخت عمیقی نه تنها از ادبیات اروپایی، که از دانش و فرهنگ جهانی نداشته است.» (ص ۳۳).

در «حاصل گفتار» نوشته است: «... در زمینه تحقیقات ادبی که مهمترین آن سبک‌شناسی است، البته می‌توان عیب و ایراد بسیار گرفت؛ این که کتاب دستخوش پراکنده‌گویی است و از یک روش علمی پیروی نمی‌کند؛ این که جلد اول آن در تاریخ زبان فارسی حاوی احکامی است خارج از حوزه تخصص مؤلف که اعتبار علمی ندارد؛ همچنان که در مقاله‌های او ارجاعات به نظریات دانشمندان و نویسندگان اروپایی سطحی و شتابزده است و نشان دهنده اصالت مطالعه و دانش عمیق نیست. با این همه کارنامه بهار را در نقد ادبیات، همچون آثار دیگر او، باید در متن امکانات زمانه اش سنجید. بی شک اگر ایام جوانی بهار، با آن استعداد و قریحه ذهنی و ذوقی سرشار و کوشش و پشت کار فطری بسیار به جای سیاست، در کار آموزش و پژوهش علمی صرف می‌شد، حاصلی پر بارتر هم به بار می‌آورد.»

آقای دکتر پارسی نژاد کوشیده است در هر زمینه درباره استاد ملک الشعراء بهار اظهار نظر کند چنان که از جمله نوشته است: «مقاله باریک بینانه آن استاد دانشمند در شرح حال فردوسی و شاهنامه با گذشت بیش از هفتاد سال، از روشن بینی و درک و دریافت درست آن ادیب سخنور در شناخت شاهنامه حکایت می‌کند...» (ص ۱۸۱).

«حاصل بررسی ما از مجموعه نوشته‌های انتقاد ادبی بهار نشان دهنده شخصیت ارجمند و اثر گذار آن استاد گرانمایه در تکوین نقد نظم و نثر فارسی در حوزه دانشگاهی است.» (ص ۱۸۲)

دکتر محمد مصدق آسیب شناسی یک شکست

(چاپ سوم، با ویرایش جدید و اضافات، نوشته علی میر فطروس، نشر فرهنگ (Farhang P.O.Box

1042-H - Station, Montreal, QC. H3G 2M9. Canada. صفحات: ۵۸۳، بها (۴)

فهرست: پیشگفتار چاپ سوم؛ دیباچه، پیشینه و هدف بحث؛ ۱ - تأملاتی درباره انقلاب مشروطیت؛ ۲ -

دکتر محمد مصدق؛ آسیب شناسی یک شکست، در زیر ۳۵ عنوان؛ ۳ - تأملاتی درباره انقلاب اسلامی ایران؛ کتابشناسی و منابع؛ نمایه (فهرست راهنما)

آقای میر فطروس در پیشگفتار چاپ سوم به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پرداخته و نکات تازه ای را مطرح کرده است: «۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط آسان دولت دکتر مصدق، مسأله پیچیده و راز آمیزی است که پس از حدود ۶۰

سال و با وجود کتابها و تحقیقات متعدد، هنوز در حاله ای از ابهامها و افسانه سازیها قرار دارد...» (ص ۲۱)

«...بنابراین، پژوهشگر کنجکاو، در میان اسناد و عملکردهای این بازیگران، باید خطوط نانوشته یا ناگفته را نیز استنباط و استخراج کند و همین امر، گاه پژوهشگر کنجکاو را مورد انتقادهای «محققان سنتی» قرار می دهد.» (ص ۲۲)

«طرح ملی شدن صنعت نفت، فاقد آینده نگری سیاسی و برنامه ریزیهای دقیق اقتصادی و فنی بود. از این گذشته، بسیاری از عوامل اجرایی آنها، فاقد حس مسؤلیت کافی بودند به طوری که حاملین پاسخ دفاعی دولت ایران را (دکتر علی شایگان، حسن صدر و اصغر پارسا) پس از رسیدن به هلند و در آخرین لحظات مهلت قانونی دادگاه لاهه، تازه متوجه شده بودند که پاسخ دولت ایران را فراموش کرده و در تهران «جا» گذاشته اند (دکتر امیر اصلان افشار - وابسته سفارت ایران در هلند و رابط دادگاه لاهه - در گفتگو با نگارنده،... از این غفلت هیأت اعزامی یاد می کند...» (ص ۲۴)

«در روز ۲۸ مرداد، مصدق در برابر یک موقعیت ترازیک قرار گرفته بود، انتخاب آگاهانه در برابر دو سرنوشت که می بایست انجام می گرفت و مصدق بهای آن را می پرداخت: تن دادن به یک جنگ داخلی و احتمال تصرف قدرت توسط حزب توده، یا عقب نشینی و انفعال خردمندانه در برابر مخالفان. هم از این روست که شکست او در ۲۸ مرداد، نوعی پیروزی نیز می توان به شمار آید. (۲۴ - ۲۵).

«بنابراین: هرگونه تحقیقی درباره ۲۸ مرداد ۳۲ ضمن پاسخ به سؤالات فوق، به طور روشن و مشخص باید به این سؤال کلیدی پاسخ دهد که: چرا در روز ۲۸ مرداد، مصدق میدان را خالی کرد و با وجود در دست داشتن همه نیروهای نظامی و انتظامی از همه هوادارانش خواست تا در روز ۲۸ مرداد در خانه های خویش بمانند و از هرگونه تظاهراتی خودداری کنند؟ (ص ۲۷).

«آسیب شناسی شکست دکتر مصدق - در واقع - آسیب شناسی ضعفها و ظرفیتهای ما نیز می باشد. ساخت و خصوصاً پذیرفتن این ضعفها می تواند به ما برای ساختن آینده ای روشن و راهیابی به آزادی و دموکراسی یاری نماید. خوشبختانه در سالهای اخیر، جامعه ایران از سنت ویرانگر «ابلیس» و «قدیس» یا «خان» و «خادم» فاصله گرفته و با نوعی اعتدال، انصاف، مروت و مدارا شخصیتهای تاریخی خود را مورد نقد و داوری قرار می دهد. اگر تجدد (مدرنیته) را به معنای رشد ذهنیت نقاد و پرسشگر بدانیم، آنگاه شک کردن و به پرسش گرفتن «دروغهای باور شده» در حوادث منجر به سقوط آسان دولت مصدق، می تواند نشانه خرد نقاد و رشد

تجدد گرایی و نمونه امید بخشی از ضرورت بازنویسی تاریخ معاصر ایران به شمار آید. (۲۹)

بحران تاریخ

بررسی توطئه نهم اسفند ماه ۱۳۳۱ در دولت دکتر محمد مصدق، نگارش حمید سیف زاده، ناشر: انتشارات سلسله، قم (خیابان ارم، پاساژ قدس، شماره ۹۷، کد پستی ۱۳۹۹۳ - ۳۷۱۳۷)، صفحات: ۹۵۱، بها ۱۶۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ بخش نخست: شرح وقایع نهم اسفند ۱۳۳۱، در زیر ۴۷ عنوان؛ بخش دوم: وقایعی که منجر به انصراف شاه از مسافرت گردید، در زیر ۷۲ عنوان؛ بخش سوم: ادامه تظاهرات و تشنج و ابهام در محافل سیاسی، در زیر ۳۱ عنوان؛ بخش چهارم: تشدید بحران و انتخاب هیأت ۸ نفری و... در زیر ۲۵ عنوان؛ بخش پنجم: شرح چگونگی انتخاب هیأت ۸ نفری و... در زیر ۴ عنوان؛ بخش ششم: فعالیت هیأت ۸ نفری و مذاکره با شاه و... در زیر ۲۰ عنوان؛ بخش هفتم: انصراف نخست وزیر از ارسال نامه به مجلس، در زیر ۱۷ عنوان؛ بخش هشتم: تشدید بحران سیاسی... در زیر ۱۵ عنوان؛ بخش نهم: مدافعات مکی با تشریح وضع سیاسی متنسج روز، در زیر ۶ عنوان؛ بخش دهم: بحران سیاسی با ایراد نطق نخست وزیر و... در زیر ۲ عنوان؛ بخش یازدهم: اتمام حجت دکتر بقایی در مورد طرح ۸ نفری؛ در زیر ۱۰ عنوان؛ بخش دوازدهم: تشدید بحران و درگیریها... در زیر ۲۸ عنوان؛ بخش سیزدهم: نبرد تن به تن و مقابله دکتر مصدق با دکتر بقایی، در زیر ۲۰ عنوان؛ بخش چهاردهم: مباحث پارلمانی، در زیر ۲ عنوان؛ بخش پانزدهم: بیانات دکتر بقایی؛ بخش شانزدهم، بیانات دکتر سنجابی در جواب دکتر بقایی، بخش هفدهم: محاکمه تاریخی در مجلس شورای ملی و... در زیر ۲ عنوان؛ بخش هیجدهم: مستندات دکتر بقایی، در زیر یک عنوان؛ بخش نوزدهم: مباحث دیگری از دوره هفدهم مجلس شورای ملی، در زیر ۹ عنوان؛ بخش بیستم: ضمائم، در زیر ۳۶ عنوان

آقای سیف زاده در سالهای اخیر با انتشار چند کتاب کوشیده است با تکیه بر اسناد ثابت کند که دکتر محمد مصدق آن چنان که خود ادعا می کرد و با طرفدارانش می گویند نه به قانون اساسی مشروطیت پایبند بوده و نه در ملی کردن نفت در فکر حفظ منافع ایران بوده است. «معمای ادعای ملی و قانونمند بودن محمد مصدق که علی رغم تجاوزات مکرر او به قانون اساسی و تضادهای روانی اش از طرف دکانداران و برخی فرصت طلبان سیاسی عنوان می شود، باعث تأسف کامل است و این سؤال را به وجود می آورد که چگونه است که با این هم سیئاتی که او مرتکب شد، بی تردید از همه رجال دوران مشروطیت از این نظر سرآمد شد، چرا این همه مرتکب اشتباه می شوند و از بیان حقایق اعمال مصدق اکراه دارند و در کتمان آن اصرار؟» (ص ۲۱)

این کتاب ۹۵۰ صفحه ای فقط مربوط به یکی از حوادث بسیار مهم دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق است که در کتابهای دیگر در یکی دو سه پاراگراف و حداکثر در چند صفحه به آن اشاره شده است. در روزهایی که اختلاف دکتر مصدق نخست وزیر، و شاه به اوج رسیده بود و دکتر مصدق گفته بود به ناچار در یک سخنرانی رادیویی دخالتها و کارشکنیهای شاه را به اطلاع مردم خواهد رسانید، و شاه هم اظهار داشته بود مصلحت می داند برای مدتی کوتاه از کشور خارج شود، و درحالی که مقدمات این امر نیز از هر جهت فراهم گردیده بود و دکتر مصدق و هیأت وزیرانش برای خداحافظی با شاه به کاخ سلطنتی رفته بودند، ناگهان غوغایی

برپا می‌شود، افسران ارتش که توسط دکتر مصدق بازنشسته شده بودند، اعضای حزب زحمتکشان دکتر بقایی، گروه ورزشکاران و ... همه برای جلوگیری از مسافرت شاه خود را به کاخ رسانیدند. از سوی دیگر رئیس مجلس شورای ملی آیت الله کاشانی نیز رسماً اعلام داشت که سفر اعلیحضرت به خارج از کشور در این موقع مصلحت نیست، و آیت الله بهبهانی نیز بازاریان را برای جلوگیری از این سفر بسیج کرده بود... سرانجام شاه در برابر مردم ظاهر شد و اعلام کرد در این شرایط از مسافرت منصرف شده است... به عقیدهٔ برخی از صاحب نظران در همان زمان، اگر شاه به سفر می‌رفت دیگر بازگشتی برایش وجود نداشت و با قدرت توده ایها چه بسا ممکن بود رژیم تغییر کند. پس از آن که شاه انصراف خود را از سفر به خارج اعلام کرد، مخالفان مصدق به سوی خانهٔ وی که در حقیقت ادارهٔ نخست وزیری بود روانه شدند و زد و خورد در گرفت. نخست وزیر با پیژامه از نردبان بالا رفت و خود را به خانهٔ مجاور رسانید و از آن جا به ستاد لشکر رفت و... این امر تا مرحلهٔ نهایی که به یک درگیری نخست وزیر با دکتر مظفر بقایی نمایندهٔ مجلس منجر می‌گردد و مسائل مختلف دیگری در کتاب مطرح گردیده است. چون مؤلف کتاب تمام جزئیات را ذکر کرده است خواننده فی المثل از آنچه در مجلس شورای ملی گذشته است و از سخنرانی مفصل دکتر بقایی و سخنان مخالفان او جزء به جزء مطلع می‌شود.

در این جا یادآوری این موضوع لازم به نظر می‌رسد که دکتر بقایی زمانی با انتشار روزنامهٔ شاهد مبارزهٔ خود را آغاز کرد که در آن زمان دکتر مصدق به اصطلاح خود را بازنشسته سیاسی کرده بود و در امور مملکت دخالت نمی‌کرد. بقایی از یاران نزدیک دکتر مصدق بود. فقط از زمانی که دکتر مصدق پس از اخذ شش ماه اختیارات مطلق از مجلس شورای ملی درصدد برآمد اختیارات را برای یک سال تمدید کند، دکتر بقایی و چند تن دیگر از یاران مصدق به مخالفت با او پرداختند. در این درگیریها، از جمله وزیر دادگستری دکتر مصدق به این عنوان که در پروندهٔ قتل افشار طوس، دکتر بقایی به معاونت در قتل متهم است، از مجلس شورای ملی تقاضای سلب مصونیت او را کرد... علاقه مندان کتاب را باید به دقت بخوانند و ببینند بر وطن ما در آن سالها چه گذشته است.

بیان الطب

درس نامهٔ پزشکی، پارسی نگاشت کهن (سدهٔ ششم هجری) تالیف کمال الدین ابوالفضل حبیبی، تفلیسی، تصحیح و پژوهش سید حسین رضوی برقی، نشر نی، تهران، ۱۳۹۰، صفحات: ۸۲۴، قیمت ۱۸۰۰۰ تومان

فهرست: پیشگفتار کاظم برگ نیسی؛ سپاسگزاری؛ مقدمه؛ نسخه‌های کتاب؛ راهنمای اختصارات؛ فهرست کتاب؛ آغاز کتاب- باب اول؛ در معرفت چیزهایی که طبیب را از دانستن آنها ناچار بود؛ باب دوم؛ در تبهای گرم و سرد؛ باب سوم؛ در آماسها که بیرون تن باشد؛ باب چهارم؛ در علت‌هایی که بیرون پوست تن پدید آید؛ باب پنجم؛ در ریشهای تن و خستگی اندامها و شکستگی سر استخوانها؛ باب ششم؛ اندر زهرهای کشنده از هر گونه؛ باب هفتم؛ در علت‌های سر و مغز و پی‌ها؛ باب هشتم؛ در علت‌های چشم و پلک‌هایش؛ باب نهم؛ در علت‌های گوش و بینی؛ باب دهم؛ در علت‌های دهان و دندان و زبان؛ باب یازدهم؛ در علت‌های گلو و سینه و شش؛ باب دوازدهم؛ در علت‌های دل و پهلو؛ باب سیزدهم؛ در علت‌های مری و معده؛ باب چهاردهم؛ در علت‌های جگر و

سپرز؛ باب پانزدهم: در علت‌های روده و مقعد؛ باب شانزدهم: در علت‌های گرده و مئانه؛ باب هفدهم: در علت‌های قضیب و خایه و زهار؛ باب هجدهم: در علت زهدان و پستان؛ باب نوزدهم: علت درد پشت و میان؛ منابع: پیوستها: واژه‌نامه، نمایه.

مقدمه ۷۴ صفحه‌ای که آقای رضوی بر قلمی بر کتاب نوشته است از جهات مختلف حائز کمال اهمیت است. در این مقدمه از جمله از اران و فارسی ارانی و گرجستان و تفریس سخن به میان آمده، ۱۷۰ جلد آثار متنوع مؤلف کتاب معرفی شده و نسخه‌های خطی کتاب (نسخه سپهسالار، نسخه ناکامل گلپایگانی، نسخه کامل گلپایگانی، نسخه کتابخانه ملی ایران و نسخه مجلس) معرفی گردیده است. در تصحیح کتاب، نسخه مجلس که «بی آغاز و بی انجام است» اساس کار قرار گرفته و ضبط نسخه‌های دیگر به دقت در زیرنویس صفحات نقل گردیده است. ذکر این موضوع لازم است که نیمی از هر صفحه به ضبط نسخه بدلها اختصاص داده شده است.

از امتیازات این کتاب آن است که «واژه نامه مفردات طبی» (فارسی-انگلیسی)، «واژه نامه مفردات طبی» (انگلیسی-فارسی) در صفحات ۷۴۳ تا ۷۷۰ آمده است. و پس از آن نمایه کسان، قیایل و گروهها، مکان، کتابها، نمایه مواد، نمایه لغات، ترکیبات و بیماری یاب.

کوشش آقای رضوی موقعی در تصحیح این متن معتبر پزشکی و فهرستهایی که بر آن افزوده است در خور قدردانی ست. کتابی که بیش از ده سال وقت صرف آماده ساختن آن شده است.

درس نامه دانشجویان پزشکی کهن

تلخیص و باز نویسی «هدایة التعلیمین فی الطب»، اثر ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، تالیف قرن چهارم هجری

به کوشش سید حسین رضوی برقمی، مؤسسه فرهنگی اهل قلم، تهران، (ص. پ: ۳۹۶۸-۱۵۸۷۵)، تهران، ۱۳۸۴، صفحات: ۱۷۲، بها ۱۵۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه، گفتاری پیرامون اخلاط بنیادین چهارگانه؛ خون، رده بندی خونها، انواع خون، رده بندی زردابها، رده بندی بلغمها، رده بندی سوداها، گفتاری پیرامون یاد کرد اندامها و کالبد شناسی آن، پیرامون یادکرد استخوانها و... تا: گفتاری پیرامون نشانه های نیک و بد- الجید و الرذیه. و در پایان کتاب نمایه ها: نمایه مواد خوردنیها و آشامیدنیها، نمایه اندامها و اجزاء بدن، نمایه بیماریها و عوارض و نشانه ها، نمایه خلطها و مایعات بدن، نمایه نیروها و کارکردها و رفتارها و پاره ای اصطلاحات، نمایه کسان و جایها و نشانه ها، فهرست منابع

در مقدمه آمده است: «هدایة التعلیمین فی الطب - راهنمای دانشجویان پزشکی، نوشتاری کهن، پیرامون دانش پزشکی ست که بنا به آنچه تا کنون بدان آگاهی یافته ایم. در شمار چند نوشته آغازین پزشکی پارسی نگاشت ایران پس از اسلام است که به گواه کارشناسان در سده چهارم هجری/ دهم میلادی نگاشته شده است...»

اگر قرار باشد دانشجویان هموطن ما با آثار علمی پزشکی فارسی قرون پیش آشنا شوند و از آنها بهره مند

گردند چاره ای جز این نیست که این گونه کتابها به زبان فارسی امروز بازنویسی شود. زیرا شیوه نگارش این کتابها با سبک نوشته های امروز کاملاً متفاوت است و در نتیجه خواندن آنها برای دانشجویان امکان پذیر نیست. بدین جهت اقدام آقای سید حسین برقعی رضوی در باز نویسی *هدایه المتعلمین* ستودنی ست به امید آن که وی و دیگران به تلخیص و بازنویسی دیگر کتابهای کهن پزشکی بپردازند.

توضیح این موضوع شاید بیفایده نباشد که دانشمندان ایرانی در قرون پیشین آثار خود را عموماً به زبان عربی می نوشتند که زبان علمی دنیای مسلمانان بود. اما از قرن پنجم هجری به بعد بعضی از این عالمان کتابهای خود را به فارسی تألیف کرده اند که فقط ایرانیان فارسی زبان را به کار می آمد. عنوان این گونه کتابها هم عموماً به عربی بود مانند: *حدود العالم من المشرق الی المغرب* (در جغرافیا). *هدایه المتعلمین فی الطب*، (در پزشکی)، *الابیه عن حقائق الادویه* (در دارو شناسی) و... به علاوه مؤلفان این کتابها عناوینی که برای بخشها و فصلهای کتاب فارسی خود بر می گزیدند نیز بیشتر به زبان عربی بود. در کتاب *هدایه المتعلمین* هم عنوانهای فارسی هست و هم عناوین عربی مانند: اندر خون، اندر انواع صفرا... القول فی ذکر الاعضا و شرحها، فی ذکر العظام و... که آقای رضوی برقعی عنوانهای عربی را نیز به فارسی ترجمه کرده است.

ذکر این موضوع نیز لازم است آقای رضوی برقعی در زیرنویسهای مفصل کتاب توضیحات سودمندی در هر مورد داده است.

از کارگری تا کار آفرینی

زندگی نامه و خاطرات ژاک ماهفر، از جو باره در اصفهان تا تهران و ژنو در سویس
تدوین و ویرایش: گوئل کهن، بنیاد فرهنگی ماهفر، ژنو، سویس، ۱۳۹۰.

فهرست: پیشگفتار: از کارگری تا کارآفرینی: بر دایره پیوند و دوستی؛ اصفهان: مادر شهری یهودی نشین، در زیر ۱۰ عنوان؛ تحصیل و تجربه اندوزیهای نخستین، در زیر ۳ عنوان؛ همراه پدر در اصفهان و تهران، در زیر ۶ عنوان؛ از کارگری تا استقلال شغلی در تهران، در زیر ۶ عنوان؛ شکل گیری و روند تحول شرکت ماهفر، در زیر ۱۱ عنوان؛ دشواری و استواری تجربه مدیریتی موفق، در زیر ۲ عنوان؛ آشناییها؛ از تهران به لندن و از لندن به تهران، در زیر ۷ عنوان؛ تغییر و تحول در روابط پایدار با شرکت آسترا در سوئد، در زیر ۳ عنوان؛ بر محور دوستیها، در زیر ۵ عنوان؛ سه خاطره: سه طرح ملی، در زیر ۳ عنوان؛ با مسوولان و کوشندگان جامعه کلیمیان ایران، در زیر ۲ عنوان؛ شرکت ماهفر و پایانی اجتناب ناپذیر، در زیر ۹ عنوان؛ آغاز مهاجرت ناخواسته: سفر به امریکا و اقامت در سویس، در زیر ۹ عنوان؛ در فراق میهن و مادر، در زیر ۳ عنوان؛ آزردهگی امریکایی، درد غربت و تلاش برای مهر و دوستی، در زیر ۵ عنوان؛ در تهران و اورشلیم به دنبال پیوند و همگرایی، در زیر ۶ عنوان؛ از صداقت تا بی صداقتی: بازخوانی دو ماجرا، در زیر ۲ عنوان؛ تلاش برای آزادی سیزده تن از ایرانیان یهودی در شیراز: ماجرای یک اتهام، در زیر ۲ عنوان؛ رهایی و سپاس، در زیر ۲ عنوان؛ بر بستر خدمت و خیر اندیشی، سپاس و پیوند، در زیر ۱۲ عنوان؛ همراه با اسنادی ایران شناس در دانشگاه اورشلیم، در زیر ۷ عنوان؛ فهرست نامها.

در پیشگفتار نوشته آقای گوئل کهن می خوانیم: «... ژاک ماهفر که دل در گروی زادگاه خود - جو باره -

دارد و به اصفهان عشق می ورزد، به عنوان یک ایرانی یهودی، به واقع، ایران مدار است و اورشلیم پندار. می دانیم که یک ایرانی مسلمان شیعی در حراست از باور ایمانی خود، دل به کربلا می سپارد و پیشانی به روی مکه می ساید. ماهر هم که سرزمین ایران را، سراپا، میهن خود می داند، اورشلیم را نیز قبله گاه ایمانی و جلوه گاه توحیدی خود می شناسد. افزون بر این، آشکارا، خود را وامدار کشور سویس و شهر ژنو می داند که بیش از سه دهه پذیرای غربت نشینی او بوده است. بدین ترتیب او صاحب وطنی ست که ابعاد سه گانه ای را در بر می گیرد. بُعد زادگاهی که با عمری به پهنای دوهزار و هفتصد سال، سرشار از میراث و فرهنگ ملی در آن نهفته است، بُعد مقدس سرزمین و تعلق دینی که قدمتی به درازای ایمان بشری و چند هزار ساله دارد و سرانجام، بُعد نو مهاجری در غربتی تازه در کشوری پسا مدرن که دوره اخیر زندگی پر ماجرای او را تشکیل می دهد. با این حال، اما، با اندک تعمق در این فراخ نگری و همچنین با نگاهی بر روند تحول زندگی ماهر که اکنون هشتاد سالگی را پشت سر می گذارد، می توان به سادگی دریافت که میهن نگری او با «کوشندگی» و «دهش» و پیوند و همگرایی دارد... از زمانی که از زادگاه خود سخن می گوید تاکید می ورزد که «تاریخ اصفهان یعنی تاریخ من. یعنی تاریخ اجداد من- من فرزند این آب و خاکم و این آب و خاک به من زندگی بخشیده است...» (ص ۱۱-۱۲).

به نظر نویسنده این سطور بخش «اصفهان مادر شهری یهودی نشین» از بخشهای درخشان کتاب است که ژاک ماهر در آن از دوران کودکی خود با خواننده سخن می گوید:

«من ژاک ماهر، مادرم «منزال» و پدرم «حاج هیلل ماه گرفته» روز دوشنبه ۲۵ اسفند ماه ۱۳۰۹ خورشیدی... در محله یهودیان اصفهان - جوباره - کوچه حاجی سلیمان به دنیا آمدم، خانه ما که در ابتدای کوچه قرار داشت از سه طرف به ساختمان و از یک طرف مشرف به خرابه ای بود که ما آن را «تالارچه» می نامیدیم. من با دو برادر - سیون (سعید) و دانیال (گرگی) - و دو خواهر - فرخ و بافا - در یک اتاق کاهگلی با یک پستو و زیر زمین نمناک و تاریک زندگی می کردیم. شرح زندگی من، خانواده ام و اجدادم با شرح زندگی شهر اصفهان درآمیخته است. مگر نه این که به استناد و گواه تاریخ نویسان موثق، پدران من پایه گذار آن بوده اند و در ابتدا آن را یهودیه می نامیده اند؟ تاریخ اصفهان یعنی تاریخ من، یعنی تاریخ اجداد من. پیش از آن که بدانم کیستم باید بدانم فرزند چه کسانی بوده ام و از کجا به این جا آمده ام. من به واقع، فرزند آنانی هستم که نه تنها صدها سال بلکه بیش از دو هزار و پانصد سال است که در زیر توده های خاک این شهر تاریخی آرمیده اند. من فرزند این آب و خاکم و این آب و خاک به من زندگی بخشیده است.» (ص ۱۹-۲۱).

اگر بخواهم حق مطلب را ادا کنم باید تمام چهارصد صفحه کتاب را در این جا نقل کنم. فهرست کتاب را که در این جا به اختصار نقل کرده ام، بار دیگر مرور کنید تا ببینید ژاک ماهر، در سایه همت بلند از کجا به کجا رسیده است. از آقای گوئل کهن باید سپاسگزار بود که خاطرات ژاک ماهر را به صورت یک رمان خواندنی به ما عرضه کرده است، با نثری روان و دلنشین.

یکی از گناهان حکومت اسلامی ایران این است که یهودیان ایران را با سابقه اقامت بیش از ۲۵۰۰ سال در ایران، از وطنشان رانده است.

یادنامه داریوش همایون

نشر بنیاد داریوش همایون، دی ماه ۱۳۹۰، صفحات ۲۰۰، بها (۴)

فهرست مطالب: پیش از آغاز - گفتگوی مهرداد حریری با داریوش همایون؛ آغاز سخن، آرش جودکی. سخنرانان و پیامها: شاپور همایون، بابک امیر خسروی، داریوش آشوری، رضا مقصدی، حسن شریعتمداری، بهزاد کریمی، محمد رضا خوبروی پاک، مسعود بهنود، جواد طالعی، مهدی خانباها تهرانی، پیام جمعی از شاگردان جوان استاد از ایران، سروده ماندانا زندیان، مهدی موبدی، مهدی فتا پور، فریدون احمدی، پیام سیروس آموزگار، یاسمن نوه داریوش همایون؛ نوشته ها و گفتگوهای ۱۶ تن، داریوش همایون از نگاه چند تن... سپاس - هما زاهدی. در «پایان سخن» آمده است: «... اما این دفتر را نمی توان بدون آوردن نام دکتر ایرج اشراقی و ابراز قدرشناسیهای بیکران از ایشان به پایان برد...»

زنان سراینده معاصر، جلد سوم

پروین شکبیا، لوس آنجلس، شرکت کتاب، ۱۳۹۰، صفحات: ۷۱۸، بها ۳۵ دلار.

خانم شکبیا سالها پیش در پیشگفتار جلد اول کتاب *زنان سراینده معاصر* نوشته است: «این کار، نه نقد است و نه داوری، تنها، کوششی ست برای شناساندن شعر زنان شاعر معاصر و آن گونه که خود شناخته و دریافته ام؛ چرا که توان من از این حد، فراتر نمی رود و بسا که شناخت و دریافتم درست نباشد. این حق و نیز وظیفه ناقدان و داوران شعر و شاعری ست که درباره شعر زنان شاعر و زمانه ما به نقد و داوری بنشینند؛ و نه تنها شعر شاعران برتر، بلکه شاعران فروتر هم. اما انگیزه من در اقدام به این کار، نکته ای ست که شاعر نامدار معاصر - احمد شاملو - نیز به آن اشاره کرده است. در پاسخ به پرسشی از سوی رامین احمدی - پزشک شاعر، و نویسنده: «...چند مجموعه شعر بسیار درخشان در داخل کشور چاپ شد که چنان که انتظار می رفت، با شیوه انتقادی شکوهمند شتر دیدی ندیدی مواجه شد. شاید عمده به این دلیل که صاحبانشان مرد نبودند...»

«...در این کتاب، کار زنان شاعری معرفی شده که دقتی یا دفترهایی از اشعار آنان به چاپ رسیده و من با یافتن نشانی آنها، نامه نوشته و پاسخ گرفته ام. بسیاری شاعرانی که هنوز نتوانسته ام به نشانی آنان دسترسی یابم... (ص ۱) و در «یادداشت» جلد سوم نوشته است: در این جلد کمتر از جلد دوم توانسته ام بدون واسطه از خود شاعران، شعر و زندگینامه بگیرم و در بیشتر آنها از منابع دیگر بهره گرفته ام...» (ص ۴).

خانم شکبیا که سالهاست از جمله در معرفی زنان سراینده معاصر می کوشد، در جلد سوم کتاب، ۹۴ شاعر را معرفی کرده است که برای پژوهشگران شعر معاصر دارای ارزش بسیار است.

دنیا نیازمند یک تمدن جهانی ست

دکتر شاپور راسخ، با انضمام سی دی موسیقی پیام صلح، انتشارات: بنیاد فرهنگی نجل، ژوئن ۲۰۱۱، صفحات: ۳۰۸، بها: (۴)

فهرست: در شناسایی مؤلف کتاب؛ مقدمه مؤلف، پیشگفتار: نادر سعیدی، + ۹ فصل و ۲ پیوست؛ یا

آوری؛ منابع و مآخذ.

در پشت جلد کتاب آمده است: «این کتاب تشریح این حقیقت است که حضرت بهاء‌الله نخستین متفکری در تاریخ جهان بودند، که کره زمین را به عنوان «قطعه واحد» مطرح فرمودند و برای دنیای وحدت یافته فردا، نظام ارزشها، مقررات و قوانینی، حتی رسوم و مناسک، جلوه‌ها و نمادها و بالاخره سازمان و نظام مدیریت را مشخص کرده‌اند.»

این کتاب با شماره ۱۸ مجموعه دیار اندیشه چاپ شده است.

آثار قلمی جناب شیخ محمد کاظم سمندر و بعضی آثار متفرقه

تدوین کننده: روح الله سمندری، ناشر: موسسه مطبوعات بهائی آلمان، لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، هوفهایم، آلمان، ۱۱/۱۳۸۹، ۲۰، صفحات: ۵۲۵، بها(۹)

کتاب آغاز می‌شود با تصویر «جناب شیخ محمد کاظم سمندر (تولد: قزوین، ۱۷ محرم ۱۲۶۰ هـ. ق، صعود: قزوین، ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۶ هـ. ق)». بعد «سواد نسخه اصلی از یکی از الواح مبارکه حضرت بهاء‌الله نازله، در اردن، خطاب به جناب سمندر، به خط حضرت عبدالبها و دو لوح دیگر.

دیباچه کتاب به قلم دکتر شاپور راسخ است که چنین آغاز می‌گردد:

«جناب شیخ محمد کاظم ملقب به سمندر از نوادر تاریخ امر بهائی ست. مردی بوده است از طبقه تجار و به ظاهر محروم از تحصیلات رسمی مدرسی که در آن روزگاران مختص علمای شرع یا برخی از شاهزادگان بود و لکن با شوق سرشاری که به مطالعه کتب مقدسه قبل داشته و تلمذی که به هنگام زیارت آثار ابن ظهور مبارک برای او حاصل شده بود در سلک سر آمدان جامعه فرهیخته بهایی درآمد و دست به تألیفاتی خصوصاً در زمینه تاریخ، تاریخ خانوادگی گاه تاریخ شهر قزوین، تاریخ امر بهائی، تاریخ زندگی بعضی حماسه آفرینان عصر رسولی این دیانت زده که همه در نوع خود ممتاز و در خور ستایش و استناد هستند. وی به این تاریخ نگاری اکتفا نکرده رساله‌های استدلالیه در اثبات این ظهور و رد شبهات ناقضان عهد و پیمانانش نگاشته که از وسعت معلومات و قوت وجودت ذهن او حکایت می‌کند...»

وی آثار شیخ محمد کاظم سمندر را در ۹ دسته طبقه بندی کرده است.

گزارش میراث

دو ماهنامه تخصصی اطلاع رسانی در حوزه نسخه شناسی و نقد و تصحیح متون دوره دوم، سال پنجم، شماره ۴۵، خرداد و تیز ۱۳۹۰، صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، مدیر مسؤول و سردبیر: اکبر ایرانی

در «سرسخن» با عنوان «رویکرد جدید میراث مکتوب: ۱. پژوهش متن؛ ۲. ترویج حرکت احیا؛ ۳. نقد کتاب» آمده است: «مرکز پژوهشی میراث مکتوب، در هجدهمین سال تأسیس خود بر آن است تا جریان احیاء متون کهن را با رویکردی متفاوت پی گیرد...» «حال با گذشت این همه سال، برآنیم که دیگر کار خام و ناتمام نپذیریم... گمانمان بر آن است که با انتشار نزدیک به ۲۵۰ جلد کتاب از متون کهن، با همه کاستیهایی که در کارمان بوده و اصول و شیوه‌های علمی احیاء متون کهن به اندازه کافی برای مخاطبان شناسانده شده، و

دانشجویان و استادان، نیز پژوهشگران مستقل، اهمیت این حرکت پر برکت را دریافته اند...»

«این همه ما را بر آن داشت که در برنامه پژوهش مرکز برای دو موضوع اهمیتی بیش از پیش قائل شویم: ۱- تهیه فهرستی از موضوعات پژوهشی مرتبط با متون و گذاشتن آن در اختیار علاقه مندان، تا اگر موضوعی را به خوبی پژوهیدند و به شایستگی از عهده برآمدند حاصل کار با حمایت این مرکز چاپ و منتشر شود... ۲ - به منظور جهت دادن به تصحیح انتقادی متون نیز، بیش از یک صد نسخه ارزشمند قبل از قرن هشتم را شناسایی کرده ایم و فهرست آنها به تفاریق منتشر خواهد شد تا...»

و در زیر عنوان «بایسته های تصحیح و پژوهش» پس از ذکر مقدمه ای ... ۹ نسخه خطی ارزشمند برای تصحیح و چاپ و ۴ طرح پژوهشی معرفی گردیده است.

به یقین این اولین بار است که یک سازمان فرهنگی در ایران فعالیت خود را در دوره ۱۸ ساله مورد ارزیابی قرار می دهد و کاستیهای کار خود را بر می شمارد. و از برنامه آینده خود سخن می گوید و دانشجویان و محققان را در تصحیح متون کهن راهنمایی می کند.

در این باب باید به آقای دکتر اکبر ایرانی و مرکز پژوهشی میراث مکتوب تبریک گفت.

فصلنامه توشه

صاحب امتیاز: ناصر فرخ، سردبیر: سایه سعیدی سیرجانی، طراحی و صفحه آرایی: فرح فرخ، نقاشی روی جلد: فرید سجادیه. بهای اشتراک با هزینه پست، ایالات متحده آمریکا: ۸۰ دلار، کانادا: ۹۸ دلار، دیگر کشورها ۱۱۵ دلار. نشانی: P.O. BOX 260414, Encino, CA 91426

شماره های ۴، ۵، ۶ و ۷ (زمستان ۱۳۸۹ تا پائیز ۱۳۹۰) تقریباً با فاصله کمی به دستم رسیده است. آنچه در درجه اول جلب توجه می کند نظم و ترتیبی است که در انتشار این فصلنامه به چشم می خورد. بدین ترتیب در حالی که فصل پائیز ۱۳۹۰ فرا نرسیده است، شماره پائیز قریب دو ماه پیش منتشر گردیده است. موضوع مهم دیگر آن است که از آقای احمد احرار که مرد پر مشغله ای است در هر شماره توشه مقاله ای چاپ شده است و این بر اعتبار مجله می افزاید.

آقای محمود مستحیر در مقاله «با علی دشتی در راه» نوشته است: تلفن زنگ زد، سعیدی سیرجانی بود. پرسید: چه کار می کنی؟ کاری نداری پاشو بیا این جا. گفتم- نه من کاری ندارم. گفت: پس سر راهت، ساعت یازده یا یازده و نیم دشتی را با خودت بیار. گفتم: چشم... مستحیر در راه از دشتی می پرسد: «آیا کار تازه ای در دست داری؟» پاسخ داد: - نه مستحیر، دیگر نمی توانم، حال و حوصله اش را ندارم. اما خیلی دلم می خواهد اگر بشود سرگذشت عوامل و اسبابی که آخوندی پر شور و با ایمانی چون مرا به فردی ضد آخوند تبدیل کرد را بنویسم... خانم سایه سعیدی سیرجانی. در زیر نویس افزوده است: ... در اسفند ۱۳۷۲ خانه سعیدی سیرجانی مورد یورش چندین گروه «دولتی» با دستور رسمی، قرار گرفت. این جماعت هر کتاب و نوشته ای را که خواستند از سه کتابخانه موجود در خانه، داخل هشت کیسه زباله بزرگ کردند و بردند... همراه هر دستنوشته ای از سعیدی سیرجانی، حتی دفترچه تلفن او. این دستبرد دولتی شامل یازده سال کار علمی علی اکبر سعیدی سیرجانی بر «فرهنگ لغت فارسی تفسیر سورآبادی، دفترچه اشعار او و سه نوار ضبط صوت شد...»

سه نوار ضبط صوت در برگزیده صحبت او با زنده نامان دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر مظفر بقایی و علی دشتی بود...» (ص ۲۴۵-۲۴۶).

در شماره چهارم توشه، نامه منظوم ۱۱۴ بیتی سعیدی سیرجانی به منوچهر کاشف چاپ شده است که به جز سعیدی و کاشف کسی از آن خبر نداشته است. این نامه را آقای کاشف برای سایه فرستاده است. نامه شروع می شود: «کاشف ای نازنین صاحب مهر/ ای منوچهر خان فرخ چهر/ چه عجب شد که یاد ما کردی/ یاد ما کردی و به جا کردی...» که در آن از سالهایی که هر دو در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تحصیل می کرده اند یاد کرده است و از اوضاع وطن شکوه ها

بررسی کتاب ویژه هنر و ادبیات

زیر نظر مجید روشنگر، شماره ۶۷، دوره جدید، سال ۲۱، پائیز ۱۳۹۰، بها ۱۰ دلار، نشانی:

P. O. Box 1174, Malibu, CA 90265-1174, USA

این شماره بررسی کتاب به مانند شماره های پیشین آغاز می شود با یاد نام افرادی که بخشی از هزینه چاپ و پخش این شماره را پرداخته اند، و آن گاه چند حرف، از مجید روشنگر. نقد کتاب از مصطفی انصافی، محمود خوشنام، ناصر غیائی، مهدی رضایی، مجید روشنگر، حسن فیاد، محمد استعلامی، هنر نویسندگی: گفت و گوی مریم رئیس دانا با پرتو نوری علا. از نگاه دیگران؛ یک فصلنامه فروتن: علی اسکندر زاده. نویسندۀ داستان «محکوم» با ما وداع کرد: محمود خلیلی. داستان کوتاه: تصادف با نفرت/ جهانگیر هدایت. اشعار فارسی. شعر دیگران. بخش انگلیسی. یک گفت و گو.

نامه ها و اهدا نظر ها

۱۳۳۰ بودم - بامطالعه و تسلط عمیقی که در موسیقی ایرانی و ساز سنتور دارم - علاقه مندم که این موضوع توسط نویسنده محترم برای خوانندگان و علاقه مندان موسیقی ایران روشن شود.

با تشکر، ارادتمند
دکتر داریوش ثقفی
پیتمسبورگ، پنسیلوانیا
بهمن ماه ۱۳۹۰

جناب آقای دکتر جلال متینی با سلام
نظر تیزبینانه آقای دکتر داریوش ثقفی درست است. در منابع معتبر موسیقایی، در بخش مربوط به درویش خان از چهار مضراب، حرفی به میان نیامده است. من هم در بررسی خود درباره درویش خان (ایران شناسی، پائیز ۱۳۹۰) زیر عنوان فرعی «آفریده ها» چهار مضرابی را به او نسبت نداده ام. تنها در مطلبی از دکتر هرمز فرهنگ که به نقل درآمده (از کتاب: شعر و موسیقی در ایران، انتشارات هیرمند،

سرمدبیر محترم مجله ایران شناسی باعث خوشحالی ست که در مجله وزین ایران شناسی شاهد مقالات مربوط به موسیقی ایران هستیم.

در شماره ۳، پائیز ۱۳۹۰ مربوط به درویش خان باید یادآور شد که نوآوری و ابتکارات درویش خان بیشتر مربوط به پیش درآمد و رنگ و تصنیفهاست.

در مورد چار مضراب ها تنها چار مضرابی که شاید به درویش خان نسبت داده شده چار مضراب ماهور چاپ شده در کتاب دوره اول سه تار و تار ردیف استاد ابوالحسن صباست (صفحه ۲۳ - چاپ فردوسی - بهمن ۱۳۳۹). این چار مضراب ساخته استاد صباست. با آشنایی با روش آهنگسازی درویش خان خواهشمندم که اگر چار مضراب دیگری غیر از نوشته شده در ردیف استاد صبا وجود دارد این را در اختیار علاقه مندان موسیقی بگذارید.
من شخصاً شاگرد استاد صبا در سالهای

شایعه است؟ پاسخ به پرسش شما را با این انکار باید آغاز کنم که من آگاهی شخصی یا، به اصطلاح، دست اول در این باره ندارم؛ اطلاعات من نیز به آنچه به تکرار در نشریه ها و رسانه های فارسی خواننده یا از زبان دیگران شنیده ام محدود است. از روی کنجکاوی، این پرسش را با چند تن از دوستان که همه اهل فرهنگ و ادب هستند در میان گذاشتم؛ هم‌رأیی آنان در مورد صحّت این ادعا نیز همه بر اساس گفته ها و نوشته های دیگران بود. دوست فرهیخته ای می گفت که آقای نورالدین زرین کلک، بنیانگذار هنر نقاشیهای متحرک (animation) در ایران، در فیلمی به نام «بنی آدم» که دربارهٔ سازمان ملل است، بیت معروف سعدی را که به زبانهای مختلف بر دیواری در تالار مجمع عمومی حک شده نشان داده است. (به صورت نقاشی یا واقعی؟)

علی رغم این اشاره ها، موجب شگفتی نخواهد بود اگر هم میهن (هم میهنان) پر شور و شوقی در این باره نیز راه اغراق پیش گرفته باشد و به قصد پیشبرد و پراکنش افتخارات میهنی و فرهنگی، خام اندیشانه این شایعه را آغاز کرده باشد. «شایعه»، به شیوهٔ یک هویت انداموار، چرخهٔ حیاتی ویژهٔ خود را دارد و همانند یک یاختهٔ سرطانی، بی مهار پخش و پراکنده می شود. می دانیم که حاصل اجتناب ناپذیر شایعه پردازی، نادیده انگاری حقیقت است. به هر حال، درستی یا نادرستی این ادعا هر چه باشد، در مورد شهرت سعدی در حلقهٔ دانشگاهیان غربی، و اعتبار نظریه ها در نوشتهٔ مورد نظر، تأثیری نخواهد داشت. اما حق این می بود که اشاره به بیت سعدی در ارتباط با

تهران ۱۳۶۶)، ساختن چهار مضرب به درویش خان نسبت داده شده است و من در نقل این قول، امانت را رعایت کرده ام.

به طور کلی ممکن است، همان گونه که آقای دکتر ثقفی اشاره کرده اند، کوشش ابوالحسن صبا در گردآوری، نگارش، و تدوین قطعاتی که قدیمی می نمود و ممکن بود از میان برود سبب ایجاد ابهام در شناسنامهٔ آنها شده باشد.

همین اشتباه میان آفریده های درویش خان و رکن الدین خان مختاری نیز پیش آمده است، زیرا رکنی خیلی زیر تأثیر درویش بود و درویش هم به استمرار آثار رکنی را اجرا می کرد.

جالب است که در منابع موسیقایی از چهار مضرب های رکنی نیز سخن به میان نیامده، حال آن که مؤسسهٔ موسیقی ماهور در تهران، در سی. دی. آثار رکنی در چهار مضرب بیات ترک و ماهور را نیز به نام او جای داده است. چه بسا که این چهار مضرب ها همه از آن صبا باشد یا صبا دست کم در تنظیم آنها دست داشته باشد.

با مهر فراوان

محمود خوشنام

آلمان، ۱ مارس ۲۰۱۲

جناب آقای دکتر متینی

در شمارهٔ اخیر *ایران شناسی* (پائیز ۱۳۹۰)، در ارتباط با نوشتهٔ من تحت عنوان «حجیت ظن، در تقابل با نظریهٔ توطئه»، به نکتهٔ موجهی اشاره کرده اید؛ این که آیا ادعای حکِ «بنی آدم اعضای یک پیکرند...» بر سر در سازمان ملل صحّت دارد یا تنها یک

ص ۵۱۸، سطر ۲۲: طبقه بندی می کند که
اولی با را، دومی با یا (به جای: اولی با ی، دومی با
را).
ص ۵۱۹، سطر ۹: درباره با که پس از اسم
هسته... (به جای: درباره که پس از اسم هسته)

*

آقای حسین الماسی تلفنی اطلاع دادند که در
نامه ایشان، کلمه «می توان» به اشتباه «نمی توان»
چاپ شده است:

ص ۶۰۹، ستون دوم، سطر ۸ به بعد:
اکنون در خوزستان گرد و غبار در هوا همیشه وجود
دارد به طوری که یکی دو ساعت قبل از غروب آفتاب
به راحتی می توان در خورشید نگاه کرد (به جای: «به
راحتی نمی توان...»)

سازمان ملل را من با کاربرد وابسته های وصفی
نظیر «بنا بر اقوالی»، «می گویند که»، «این
گونه شایع است که»، و غیره توصیف می کردم
تا به نحو ضمنی بر قاطعیت این ادعا دلالت
نمی داشت.

با احترام

دکتر حمید صاحب جمعی،

اوهایو، ۱۲ فوریه ۲۰۱۲

تصحیح بفرمایید

(شماره سوم، پائیز ۱۳۹۰)

آقای ابوالقاسم سهیلی تلفنی اطلاع دادند که
در مقاله ایشان «دستور زبان فارسی در اندیشه
دیگران...» دو تصحیح زیر انجام شود:

فهرست مندرجات

سال بیست و سوم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۹۰

مآلات

- ۲۱۳ آویشن، اشکان: ایرج افشار، کوشنده و متواضع
- ۶۵ افشار، شایان: زندیکان، مانوی یا مزدکی (۲)
- ۲۱۷ امید سالار، محمود: لهجه و تصحیح متون کلاسیک فارسی
- ۲۳۳ آوانس اوانسیان: ایرج افشار از نادره مردان روزگار بود
- ۲۴۶ بشری، جواد: جمال الدین استاجی، واعظ صوفی مشرب سده ششم و هفتم و آثار فارسی او
بیگدلی، امیر حید: «دیگر نمی گذاریم آذربایجان قفقاز شود» جنگ پارتیزانهای خمسه زنجان
- ۴۶۱ با فرقه دموکرات آذربایجان
- ۲۶۱ پارسادوست، منوچهر: بزرگمردی از بزد
- ۲۷۰ پارسی نژاد، ایرج: آقای ایرج افشار
- ۲۷۳ پروین، ناصرالدین: ایرج افشار و بوم و بر ایرج فریدون
- ۴۷۷ پیرنظر، ناهید: هویت یهودیان ایرانی
- ۲۳ تقی، شکوفه: زال انسان کامل شاهنامه، با دو بال خرد و عشق
- ۲۸۱ _____: نمادهای چهارگانه بخت در شاهنامه
- ۲۹۹ چلکوسکی، پیتر: لهستانی ها در ایران در دوره جنگ جهانی دوم
- ۳۰۷ خالقی مطلق، جلال: یک گشتگی بسیار زشت در چاپهای شاهنامه
- ۶۵۹ _____: کاوشی در آناباسیس
- ۵۷ خوشنام، محمود: رکن الدین خان؛ از شگفتیهای روزگار
- ۵۳۱ _____: غلامحسین درویش پیشگام نوآوری در موسیقی ایرانی
- _____: سپاسگزاری
- ۳۱۱ رجب زاده، هاشم: خاطره هایی از ایرج افشار (۱ - سالهای تهران)
- سجادی، صادق: زمینه های تاریخی ظهور زیدیه در ولایات شمالی ایران و رفتارهای سیاسی

- ۳۲۰ و اجتماعی حسن زید
- ۳۳۶ سعیدی [خوبی]، ع. ا.: یادى از استادى بى نظير
- ۵۱۵ سهیلی، ابوالقاسم: دستور زبان فارسی در اندیشه دیگران، از ابن مهنا تا جان میس
- ۴۴ شاهمرادی، بیژن: زنان بختیاری (۱)
- ۵۶۲ _____: زنان بختیاری (۲) جایگاه فرهنگ زنانه بختیاری در فرهنگ زنانه ایران
- ۱۰۰ شفا، شعاع الدین: تذکری درباره یک غزل حافظ
- ۳۸ شفیع‌ی کدکنی، محمد رضا: ساختار ساختارها
- ۳۴۱ _____: ظرفیت و ظرافت یک انسان
- ۵۴۹ صابری، رضا: بازگشت ناصر خسرو از مکه به مرو: ۱ - مکه به بصره
- ۳۴۸ فیروزبخش، پژمان: دو غزل از شمس پُس ناصر به گویش قدیم شیراز
- ۷۲۶ کارگر، داریوش: فرامرزنامه، در چاپ سنگی
- ۷۴۸ کریم زاده تبریزی، محمد علی: «ماحضره» محمد مراد اشاره ای به رواج زبان فارسی در دولت عثمانی
- ۸۰ گرامی، بهرام: گل و گیاه در اشعار فروغ فرخزاد
- ۴۹۷ _____: قاب و قاب بازی و تأثیر آن در فرهنگ عامه
- ۵۳۶ لقمان، مسعود: جامعه و جهان بینی فروغی جوان در آینه یادداشت‌هایش
- ۶۴۱ _____: سقوط یک شاه به کمک بی. بی. سی. رادیو و جا به جایی قدرت در شهریور ۱۳۲۰
- ۳۶۳ مؤید: حشمت: در سوگ ایرج افشار مرگ چنین خواجه نه کاری ست خرد
- ۱ متینی، جلال: می پرسید: چرا او را به آفریقا تبعید کردند؟
- ۱۰۵ _____: آخرین آرزوی مدیر حبل المتین کلکته
- ۱۱۱ _____: «رباعیات عمر خیام» اثر طبع فیتز جرالد
- ۱۹۵ _____: به یاد ایرج افشار
- ۲۰۸ _____: سالشمار ایرج افشار
- ۲۱۱ _____: سالشمار آثار ایرج افشار
- ۳۶۷ _____: «تا چند زخم به روی دریاها خشت...»
- ۴۰۹ _____: نسخه خطی چهارصد هزار پوندی و جدال با مدعی
- ۶۱۵ _____: عارف نامه «بیا عارف دوباره دوست گردیم!»
- ۶۸۹ ملکی، مهرا: نقش معممین در جنگهای ایران و روس و نفوذ استعماری انگلیس در ایران
- ۳۸۸ مهدوی دامغانی، احمد: ما طبیعت‌انیم شاگردان حق
- ۴۲۰ میلانی، عباس: خرس روسی
- ۴۴۱ نامور، بیژن: انسانهای «پرومته ای» و «پُل گونه»
- ۷۰۳ _____: گفتار مذهبی
- یارشاطر، احسان: یادداشت (۴۲): ۱۵۸ - در میدان توفیق و کرامت، ۱۵۹ - صد و یک غزل از دیوان

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی
با افزودن پیوست شماره شش
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

Iranshenasi

Index to Volume 23
Spring 2011 – Winter 2012

Abstracts of Persian Articles by:

Bargnaisi, kazem: Persian Translation of Fitzgerald's Version of Omar Khayyam	4
Bigdeli, Amir Haydar: "We will never Let Azerbaijan become the Caucasus!"	8
Kargar, Dariush: <i>Faramarznameh</i> : the Lithograph Edition	16
Khaleghi-Motlag, Djalal: The Examination of Iran in <i>Anabasis</i>	15
Khoshnam, Mahmoud: Rokn al-Din Khan, one of the Marvels of the Age	4
_____ : Gholamhoseyn Darvish (1872 - 1926): Pioneer of Musical Innovation in Iran	9
Loghman, Masoud: The Fall of a Shah with the Help of BBC	14
Maleki, Mehra: The Role of the Clergy in Iran's Wars with Russia and the Influence of British Colonialism	15
Matini, Jalal: Arefnameh	13
_____ : In Memory of Iraj Afshar	6
_____ : The £400,000 Pound Manuscript	7
_____ : "Why Exile him to Africa?" he asks.	1
_____ : Years of Service	5
Saberi, Reza: The Return Trip of Naser Khosrow from Mecca to Marv	10
Shahmoradi, Bijan: Bakhtiari Women	3
_____ : Bakhtiari Women (2): the Place of Bakhtiari Women in Iranian Women Culture	10
Soheili, A.: Persian Grammar by non-Iranian Scholars	11
Taghi, Shokoofeh: Zal the Perfect Man: The two wings of love and wisdom	3

Selections:

The Fitzgerald Version of Omar Khayyam	4
Minovi, Mojtaba: "Transplanting a Nishabur Rose"	4

British-negotiated treaty of Turkmenchay (21 Feb. 1829) according to which Iran ceded 17 of its khanates to the Russians and the Aras River became the boundary between the two states.

Faramarznameh: the Lithographed Edition

Dariush Kargar

In 1906, Rostam Son of Bahram Soroush Tafti, a Zoroastrian of India, compiled an edition of the *Faramarznameh* from four manuscripts and a year later published it in a lithographed edition. The purpose of this article is to introduce the work on the basis of that edition.

The *Faramarznameh* is one of the oldest and most important epics of Iran. It enjoyed a wide reputation in the 4th and 5th centuries of Islam. The History of Sistan refers to a prose version in thirteen volumes. The epic is about the son of Faramarz, the son of Rostam and the daughter of the king of India.

The lithographed edition is particularly important because it tells the story of the life of Faramarz from the time of King Kay Khosrow to Faramarz's death.

The writer examines the edition from various points of view. One of the things that distinguish the lithographed edition from the printed versions is the presence of thirteen illustrations.

At the end of the edition three pages are devoted to the names of people who subscribed to the work with, in many cases, the names of their fathers, the places where they lived, and the number of copies they bought.

After this section is a statement of the copyright law in Persian (perhaps the first instance of this in the language) and in English.

The Examination of Iran in the *Anabasis*

Djalal Khaleghi-Motlagh

In this detailed article the author summarizes some observations he had made while studying Xenophon's *Anabasis*. Xenophon, he notes, was famed for the variety and sweetness of his writing, having authored works on history, philosophy, economics, horsemanship, and soldiering. Two of his more famous works touch on Iran: the *Cyropaedia* about Cyrus the Great (576-530) and the *Anabasis* concerning the return from Iran of 10,000 Greek soldiers. This article takes account of all the reports dealing with the period 400-01 BC which Xenophon had seen. The author has used the German translation and commentary on the *Anabasis* by H. Feis.

The Role of the Clergy in Iran's Wars with Russia, and the Influence of British Colonialism

Mehra Maleki

This article explains that the Shii clergy were generally opposed to the issues of nation and nationalism in Iran. It notes that Ayatollah Khomeini detailed this opposition on a number of occasions. The author points out that since the establishment of the hegemony of the Shii clergy during the Safavid period, they have played an influential role in government. Their influence was especially apparent during the rule of the Qajar king Fath Ali Shah, who saw the clergy as "vice-regents" during his sultanate.

The author then turns to a discussion of the series of wars between Iran and Russia that took place in the nineteenth century. He attributes Iran's defeat in the second war (1826-28) to the meddling of the clerics, who issued a fatwa against the Russians while the Shah and a number of political figures including Crown Prince Abbas Mirza were against the war. The Shii clerics nevertheless gathered in Tehran and saw the conflict as a crusade against the infidels. In Azerbaijan things reached such a state that even the son of a chief cleric saw obeying the Russian Empire as obligatory. When the sound of Russian canons was heard outside of the city of Tabriz, this cleric and the people went out to welcome the Russians. When Abbas Mirza, who was sent to confront the Russians, heard this he decided not to go. The conflict ended the

careful reading of the poem, however, that Iraj's anger predates the concert in Mashhad. It stems from the fact that Iraj took pride in his royal status, while Aref continually disparaged the Qajars in his songs. The author adds that although Iraj was a very able poet, he would on occasion abuse even his friends with the foulest language.

The important point is that by accusing Aref of pederasty, Iraj might have been putting the singer's life in danger. Among the more pious and zealous, not only did Aref's concerts constitute an affront to the eighth Imam whose shrine was in Mashhad, but also his pederasty was punishable by death.

At the end of the article, the author points out that not only did Iraj attack Aref but so did the poet laureate Bahar and Vahid Dastgerdi. Aref chose silence in the face of the attacks by these men of letters.

The Fall of a Shah with the Help of the BBC

Masoud Loqman

In 1939 Russian radio started a Persian service. One year later the BBC followed suit. Before these, the British colonial radio had a Persian service. In 1940, Nazi Germany inaugurated its own Persian broadcast to spread their propaganda.

At the start of WWII, Reza Shah monitored summaries of both domestic and foreign broadcasts so as to be informed of any statement that went against Iran's neutrality in the war.

The bitter memories of British and Russian attacks on Iran made the people of Iran listen with sympathy to the Persian service of Radio Berlin. Radio London and Delhi and some satellite British stations were sharply critical of Reza Shah and raised the subject of his abdication.

The private letters and reports of the then British Plenipotentiary, Sir David Bollard, show that Ann Lambton, the Iranologist and press attaché at the British Embassy in Tehran, was writing pieces against Reza Shah and sending them to London. The government could make use of these reports when it saw fit. The BBC did not even refrain from issuing anti-Reza Shah slogans.

Years later Sir Anthony Parsons, British ambassador to Iran during the reign of Mohammad Reza Pahlavi, confirmed that the people of Iran would never forget the anti-Reza Shah broadcasts on the BBC at the outset of WWII, which resulted in weakening and dethroning the Shah.

Abstracts of Persian Articles *

Arefnameh

Jalal Matini

The Qajar prince Iraj Mirza (1874-1926) was a modernist, patriotic poet who enjoyed a wide reputation toward the end of the Qajar period. Iraj wrote a poem of 515 couplets called the *Arefnameh* (The “Arefiad”) while staying in Mashhad. In the poem, Iraj attacked Aref Qazvini (1882-1934), a singer, musician, and poet of the Iranian Constitutional Revolution, in very obscene terms.

In this detailed article, the author examines the *Arefnameh* from several points of view to find the reasons for Iraj’s animosity toward Aref.

As a poet of the Constitutional Revolution, Aref expressed his nationalism in his political odes and songs. The most salient sentiments in them are his anti-Qajar sentiments and his antipathy toward the clergy and the ruling regime. Of course, Aref cannot be compared to Iraj as a poet. At his concerts some of his patriotic songs would drive audiences wild and many competed for tickets to them. The story goes that Aref came to Mashhad at one point and gave a successful concert in the National Park; but the fact that he had not informed Iraj of his coming aroused the prince’s anger. The author of this article concludes from his

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

	British Colonialism	15
Dariussh Kargar	<i>Faramarznameh</i> : the Lithograph Edition	16
Index of Articles, Volume XXIII		17

Contents

Iranshenasi
New Series

Vol. XXIII, No. 4, Winter 2012

Persian

Articles	615
Selections	751
Book Reviews	775
Short Reviews	788
Communications	803

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Arefnameh	13
Masoud Loghman	The Fall of a Shah with the Help of the BBC	14
Djalal Khaleghi- Motlagh	The Examination of Iran in the <i>Anabasis</i>	15
Mehra Maleki	The Role of the Clergy in Iran's Wars with Russia, and the Influence of	

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,

\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail) add \$19 for Canada, \$42 for other countries.

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Daruish Kargar

Djalal Khaleghi-Motlagh

Masoud Loqman

Mehra Maleki

Jalal Matini